آستان ملک پاسبان خسرو طوس — رضا ولی خدا شاه آسمان خرگاه
ی سلالهٔ موسی که ...ات برند — برآستان جلالش ز حادثات پناه

کتاب

خزائن رضوی

تألیف

آقای نصرالله : مهرخران

چاپ اول

مرکز فروش

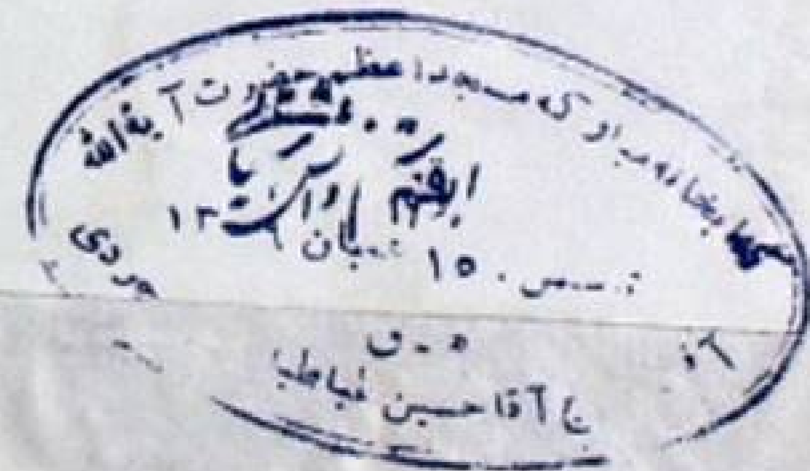
کتابفروشی فردوسی

مشهد - بست بالا

بها در تمام کشور ۳۰ ریال

زهی زین در قدس که آستانش — بود بر تر از آسمان در مواهب
زهی آستانی که بر پاسبانش — شهان عرض حاجت کنند و مطالب
در بارگاه علی بن موسی — که ساید بفرش رهش عرش حاجب

چاپخانهٔ شرکت سهامی طبع کتاب





بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ نگارنده

برضمایر معرفت‌مآثر ارباب فضل و کمال و بر سرائر مهر اثر اصحاب وجد و حال ظاهر و هویداست که مقصود از زندگانی تکمیل نفس است و مقصود از تکمیل نفس نفس معرفة الله و مقصود از شناختن حق رسیدن بسرحد کمال معرفت واجب الوجود است چنانچه در کلام مجید است «وماخلقت الجن والانس الالیعبدون ای لیعرفون» پس وسیلهٔ رسیدن بحق عبادت است و بهترین عبادتها عبادتی است که از روی معرفت ودانائی باشد و وسیلهٔ شناختن حضرت حق شناختن پیغمبر (ص) و جانشینان مقدس اوست از آنجائیکه چهارده معصوم برگزیدگان خدا و فروغ نور یزدان وراهنمایان صراط مستقیم ایمان وشرع انورند و بهترین جلوه‌ها در اینعالم کون و وجود جلوهٔ توحید است لذا هریك از ائمهٔ معصومین (ع) در راه اعلاء کلمهٔ توحید و قرآن و اسلام یك نوع فداکاری وجانبازی که فوق طاقت بشریت است از خود بظهور رسانیده و در مکتب توحید و معرفة الله درس حقیقت و معرفت بعالمیان دادند و از روز شهادت ائمهٔ هدی (ع) تاکنون دین حنیف اسلام روز افزون بوده و روزی خواهد رسید که تمامی اهل عالم بفلسفهٔ شهادت هر یك از آن بزرگواران که هر یك بنوبهٔ خود رقم شهادترا در راه ترویج شریعت مقدسه نبویه و پیروی باحکام کتاب الله بامضا رسانیده و ازهمه‌چیز خود گذشتند پی برده و ترك دیانات منسوخهٔ خود را گفته داخل مذهب حنیف اسلام گردند و نور توحید و اسلام و عظمت نفس و شرافت بزرگواری این ستارگان آسمان هدایت تمامی صفحهٔ گیتی را فراگیرد بعون الله تعالی البته هرعملی که از روی معرفت

و حقیقت باشد مطلوب خداوند و اولیاء اوست.

سبب تألیف : نگارندهٔ اوراق روزی در حال مطالعه این قسمت درنظرم رسید که دعبل خزاعی در روز عاشورائی مشرف شد بخدمت حضرت رضا (ع) حضرت فرمودند مرحبا بیاری کنندهٔ ما بدست و زبان خود ایدعبل ، تصمیم گرفتم که کتابی جمع آوری نمایم در شرح حال حضرت رضا (ع) برای روزی که لاینفع مال ولا بنون بکار آید و اسباب نجات روز رستخیز شود بطفیل وجود ائمهٔ اطهار (ع) باکثرت مشغله بحمدالله و بیاری حضرت موفق آمدم . خوانندگان محترم، کتابی بنظر مبارکتان میرسد در شرح حال حضرت رضا (ع) از مناقب ومصائب و مجالس روضه و حرکت حضرت از مدینه تا مرو و مراجعت تاسناباد و تاریخ طوس ومشهد وابنیه و ثواب زیارت و معجزات وزیارات باترجمه ووقایع السنة تا این عصر ومسمی گردانیدم آنرا بخزائن الرضویه .

زهر گوشه‌ای توشه‌ای یافتم   زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم

بدینوسیله وظیفهٔ دیانتی ووجدانی خویش را بمیهن عزیز ومسلمین انجام داده .

مأمون با آن سیاست وفطانت و تدبیر هر شالوده‌ای میریخت برای آقائی و بزرگی خود در مقابل حجت الهی و نور یزدان نقشهٔ خود را باطل میدید عاقبت شقاوت بر او غالب آمده حضرت را مسموم گردانید ولی غافل از آنکه :

چراغی را که ایزد بر فروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

ولی در اثر این شقاوت و بیرحمی طولی نکشید که سلطنت طاهریان در خراسان تشکیل و بعد ظهور غزنویان و صفاریان و

سلاجقه کم کم ایرانیها ببرکت وجود مقدس امام (ع) که شرق ایرانرا منور نموده از زیربار جور و ظلم بنی عباس شانه خالی کرده تا دو سه قرن بعد بکلی منقرض شدند.

یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون - میخواستند بنی امیه و بنی عباس باتمام قوا نورخدا راخاموش کنند دولت بنی امیه بدست ابامسلم خراسانی و بنی عباس بدست وفکر خواجه نصیر الدین طوسی اعلی الله مقامه و کمك هلاکوخان منقرض گردیدند و لعن ابدی برای خود بیادگار گذاردند.

مؤلف محض خدمت نوع وعالم اسلام مشغول بجمع آوری اشعار و مطالب عالی گویندگان مصیبت و مورخین از کتب مطبوعهٔ معتبره گردید برای اهل منبر و عامه خصوصاً زوارو عرض ارادت نسبت بآستان محترم حضرت ثامن الائمه(ع) قال الرضا(ع) - من تذکر مصابنا فبکی وابکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجاتنا یوم القیمة و من ذکر بمصابنا فبکی وابکی لم تبك عینیه یوم تبکی العیون.

و ضمناً عرض کنم کتب زیادی دراین زمینه نوشته شده ولی تاکنون کتابی بدین مرغوبی و موجزی که دارای این جامعیت باشد نوشته نشده و از قارئین محترم مستدعی است با سعی و مجاهدت در تحصیل این کتاب مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند.

رجب ۱۳۳۶

بعداز وفات تربت ما در زمین مجوی　　در سینه های مردم عارف مزار ماست

کتابفروشی فردوسی برای اینکه بزرگترین خدمت دیانتی را انجام داده باشد اقدام بچاپ و انتشار این اثر گرانبها نمود.

نصرالله مدیر کتابفروشی مشهد

بخش اول

در توحید و مناقب

مسمی بمناقب الائمه

در توحید حضرت آفریدگار عز شأنه

ای غیر تو در همه جهان سوئی نه　　جز روی تو در همه جهان روئی نه
از هر سوئی که بنگرم در دو جهان　　آن سوی توئی ولیکن از سوئی نه

در وصف تو عقل و دانش ما نرسد　　یکقطره بگرد هفت دریا نرسد
چون هیجده هزار عالم آنجا که توئی　　پر مگسی بود کس آنجا نرسد

بی تو بوجود آرمیدن نتوان　　با تو بجز از عدم گزیدن نتوان
کاریست عجب در تو رسیدن نتوان　　وانگه ز تو یك لحظه بریدن نتوان

کو عقل که در ره تو پوید آخر　　کو جان که زعزت تو گوید آخر
پندار نگر که ما ترا می جوئیم　　چون جمله توئی ترا که جوید آخر

ای عین بقا در چه بقائی که نه ای　　در جای نه و کدام جائی که نه ای
ای ذات تو از جد و جهد مستغنی　　آخر تو کجائی و کجائی که نه ای

ای رحمت وجود بی نهایت از تو　　در هر خردی هزار آیت از تو
گر جملهٔ آفاق ضلالت گیرد　　ممکن نبود بجز هدایت از تو

در منقبت خواجهٔ کاینات نبی اکرم (ص)

آن محمد ختم وخیرالمرسلین　　آن محمد نور رب العالمین

آن محمد مخزن اسرار شرع جبرئیل از خیل او پوشیده درع
آن محمد آیت صنع اله آن محمد آفتاب عز و جاه
آن محمد مقتدای اهل دید آن محمد آیت حبل الورید
آن محمد خازن آیات غیب آن محمد دیدهٔ مرآت غیب
آن محمد مظهر انوار حق آن محمد دیده خود دیدار حق
آن محمد واقف سر ها شده در دل عطار خود پیدا شده
آن محمد با دلی همدم شده در میان جان و دل محرم شده
آن محمد روح انسانی شده در دل درویش روحانی شده
آن محمد گفته با حق راز ها بعد از آن بشنیده او آواز ها
آن محمد معدن حکمت شده جبرئیلش پیك در خدمت شده
آن محمد کاو حبیب‌الله بود در میان اهل وحدت شه بود
آن محمد بهترین خلق بود نه چو ما وا بستهٔ این دلق بود
از ظهور مصطفی آگاه شو بعد از آن مردانه اندر راه شو

در نعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

خصوص آن وارث آل پیمبر چراغ شرع و صاحب حوض کوثر
بتن رستم سوار رخش دلدل بدل غواص دریای توکل
منادی سلونی در جهان داد بیك رمز ازدو عالم صد نشانداد
چنانشد در نماز از نور حق جانش که ازپایش برون کردند پیکانش
چنین باید نماز از اهل رازی که تا نبود نمازت نا نمازی
نمازش چونچنین باشد گزیده بالحمدش چنان گردد بدیده
چنین در دین ره تقوی گرفتی که ترك جملهٔ دنیا گرفتی

بهمت دامن از دنیا کشیدی ز دنیا دار و وز دنیا بریدی
کسی کاورا به علیین است املاك کجا قانع شود از پاره‌ای خاك
نه می‌خورد و نه‌هرگز بت‌پرستید خدا در شأن او آیت فرستید
اگر نانی بدرویشی عطا داد خداوند جهانش هل اتی داد
بمعنی دین و دنیا را توئی سر که شهرستان علمم را توئی در
نبی گفتش تو از من وز منی تو سخا و مکرمت را معدنی تو
نه هرگز آرزوی سیم وزر داشت نه‌هرگز سوی سیم وزر نظر داشت
چنان درراه عقبی سرخ رو بود که سیم‌وزر بچشمش خاك کو بود
از این جستی بدنیا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه طلاقه

درمدح و مصائب صدیقهٔ کبری ام الائمة

شاه‌مردان گر نبودی شوهر خیر النسا درجهان‌مردی نبودی همسر خیر النسا
درصدف دریای هستی تربیت ننموده است با بهاتر گوهری از گوهر خیر النسا
اززنان و دختران انبیا اشرف بدند مادر خیر النساء و دختر خیر النسا
مریم‌وراحیل و بلقیس‌وزلیخاخوبشرا می‌شمارند از کنیزان درخیر النسا
کرده‌حوران‌جنانرا از کرم پروردگار روزوشب‌ازجان‌ودل‌فرمانبرخیر النسا
درة البیضاء زهرا بود وعذراء بتول بهترین القاب ذات اطهر خیر النسا
میدهد از بوی خجلت نافهٔ تاتار را خاك کوی دلکش جانپرورخیر النسا
عاصیانرا از جهنم آورد بیشك برون روزمحشر ریشه های چادرخیر النسا
قیمتش افزونترست از گنجهای هردو کون ریشه‌ای از ریشه‌های معجر خیر النسا
شادمانست انکه همچون اختر طوسی بود روزوشب‌ازجان‌ودل‌مدحتگرخیر النسا
لیك‌ریزداز دو دیده‌اشك‌چون‌یاد آورد زان‌جفا هائیکه آمد برسرخیر النسا

زردهمچو زعفرانشدازجفای روزگار   صورت ازبرگ گل نازك خیرالنساء
طاقت آسیب بستر بهر آسایش نداشت   پهلوی گردیده از غم لاغرخیرالنساء
ساقی میخانهٔ دنیای دون پرورنریخت   جزمی اندوه وغم درساغر خیرالنساء
زانکه دنیا پیش چشمش قدرو مقدار بنداشت   چادر پشمینه بود اندر بر خیرالنساء
شدچواز جور عدو بیمار وزار و بستری   بود جلد گوسفندی بستر خیرالنساء
روزو شب جز ناله واندوه وآه وغم نبود   مونس وغمخوارو یارو یاور خیرالنساء
همچوماه نوضعیف وزرد ولاغر گشته بود   از وفور ومحنت وغم پیکر خیرالنساء

مخمس در مدح حضرت امام حسن مجتبی ع

باد بهارانچمید باز بصحن چمن   لالهٔ نعماندمید باز ز طرف دمن
غنچه ببستان درید باز بتن پیرهن   شد بگلستان پدید باز گل نسترن
مرغ خوش الحانکشد   باز غو خار کن
زینت عرش علا زیور دوش رسول   زادهٔ شیر خدا راحت جان بتول
هادی راه خدا خصم ظلوم وجهول   حاوی ارض وسما حاکم رد وقبول
مایهٔ جود وسخا   دایهٔ سروعلن
ایکه بود جبرئیل خادم ایوان تو   وای که خدای جلیل گشته ثناخوان تو
آدم ونوح وخلیل آمده دربان تو   قطره بود رود نیل بایم احسان تو
دشمن جانت ذلیل   گشته بهر انجمن
ذکر مدیحت بود پیشهٔ برنا و پیر   قول صحیحت بود خوبتر از شهد وشیر
صدچومسیحت بود بندهٔ فرمان بذیر   روی صحیحت بود حسرت ماه منیر
گرد ضریحت بود   غیرت مشك ختن
خسرو دنیا توئی پادشه دین توئی   شافع فردا توئی سبط نخستین توئی

سید و الاتوئی سرور آئین توئی   آیت طاها توئی معنی یاسین توئی
افضل واسخاتوئی   زاهل سخاوسخن
ریخته خاك عزا شد بسر آسمان   قامت شیر خدا گشت دوتاچونکمان
حضرت خیرالنساء کرد فغان درجنان   جعدهٔ ملعونه تا شد بتو نا مهربان
ریخت ترا از جفا   لخت جگر درلگن
حال جهان شد تباه روح امین شدغمین   روی قمر شد سیاه در فلك اولین
شدبفلك دود آه ازدل ارباب دین   رفت فراتر ز ماه نالهٔ اهل زمین
تاتو شدی بیگناه   کشتهٔ زهر محن

در مدح و مصیبت حضرت امام حسین ع

شکر کز آسایش عون خدا   خالق و روزی ده شاه و گدا
اخترطوسی شده ازجان ودل   مادح زینت ده عرش علا
راحت روح شه دانا علی   زادهٔ آزادهٔ خیر النساء
سید و سر حلقهٔ نیکانحسین   سایهٔ حق دایهٔ ذهن و ذکاء
آنکه شد او قاری قرآن حق   آنکه شد او هادی راه هدا
چاکرآنشه شده روح القدس   تا دهد آینه جانرا جلا
شوکتش اندردل اعدای دین   آتشی انداخته اندوه زا
از رخ رخشندهٔ او در ازل   حوری و جنت شده غرق ضیا
آه از آنروز کز اعدا دلش   خسته شد آنگوهر کان سخا
نالهٔ جانسوزنی آسا کشید   ازدل خونین وشد اشکش رها
کشته شدازخنجروتیغ وسنان   شد سراو از تن اطهر جدا
داد سر آن سید و الاگهر   در ره دین حق درست ازعنا

چونکه شداز کینهٔ اعدا شهید   آنشه نیکو رخ ونیکو لقا
عترت آنزادهٔ زهرا شدند   خونجگر از کینهٔ آل زنا

در مدح حضرت زین العابدین (ع)

هر که باشد پیروفرمان زین العابدین   برخورداز سفرهٔ احسان زین العابدین
که نظر سازد بدقت برصحیفهٔ کامله   پی برد برعلم بی پایان زین العابدین
جنت فردوس باآنوسعت وزینت بود   گوشه ای ازجانفزا ایوان زین العابدین
ازپی کسب شرف خواهد که جبریل امین   باشدازجان روز و شب دربان زین العابدین
هرشبی صدخانواده درمدینه میشدند   سیر از نان جلال خوان زین العابدین
یك نفس غافل نمیگردیداز ذکرخدا   تابه پیکر بود باقی جان زین العابدین
داشت دراینجا کدان تاجان زگرد معصیت   هرگز آلوده نشد دامان زین العابدین
آفتاب عالم آرا بود باآنروشنی   پرتوی ازچهرهٔ رخشان زین العابدین
همچو جدوباب نیکونام ازروزازل   بودمحکم باخدا پیمان زین العابدین
در فرومیریخت هنگام تکلم برزمین   ازلب رنگین تر ازمرجان زین العابدین
درجنان چون اخترطوسی بوی بیتی دهند   هر که گویدبیتی اندرشان زین العابدین

درمدح ومصیبت حضرت امام محمد باقر (ع)

تابدل باشد ولای حضرت باقر مرا   کی روداز سر هوای حضرت باقر مرا
نیست مهروماه راپیش نظر رخشندگی   باصفای روی ورأی حضرت باقر مرا
مینمایدازهمه خلق جهان بیگانگی   گشته تا دل آشنای حضرت باقر مرا
فخر برشاهان کنم ازرتبه خواند ازوفا   گر گدای خود گدای حضرت باقر مرا
میل بیداری از آنخوابم نباشد گرشبی   بهره باشد از لقای حضرت باقر مرا

ازسخای هر که در گیتی بودصاحب سخا   کرده مستغنی سخای حضرت باقر مرا
دیده ازخاکشکنم روشن رساند گرخدا   بردردولت سرای حضرت باقر مرا
زندهٔ جاوید خواهد شداگرروزی زصدق   جان شود قربان پای حضرت باقر مرا
منت ایزدرا که همچون اخترطوسی بود   زیور دیوان ثنای حضرت باقر مرا
چون ثناخوان وی واجدادویم دورنیست   گر گنه بخشد خدای حضرت باقر مرا
بعدسه باب گرام وهشت فرزندش بدهر   نیست ممدوحی سوای حضرت باقر مرا
چون هشام بیحیامسموم بنمودش بود   دیده گریان درعزای حضرت باقر مرا
دل بدرد آرد بهرجائیکه باشم روزوشب   یاد درد بیدوای حضرت باقر مرا
میشودغمگین دلش درسینه هرکاویکنفس   بنگردغمگین برای حضرت باقر مرا

درمدح ومصیبت حضرت صادق (ع)

چه باشد گوشهٔ جنت ز کوی جعفر صادق
چه باشد قطرهٔ کوثر ز جوی جعفر صادق
بچرخ چارمین دانی چه باشد مهر نورانی
بود یك ذره‌ای از نور روی جعفر صادق
چو آبای گرامش بود در این عالم فانی
لبالب از می وحدت سبوی جعفر صادق
ببوی آن که گردد شافع ایشان بنزد حق
بمحشر خلق راچشم است سوی جعفرصادق
شنیدستم که هر روز وشبی میداد در یثرب
مریضان را شفا آب وضوی جعفر صادق
بشادی می گذشت آن روز بروی تابشام آنکو

نظر میکرد بر روی نکوی جعفر صادق
خوشا وخرما هرکو بسان اختر طوسی
بود پیوسته از جان مدح گوی جعفرصادق
بصحرای قیامت هم برای دیدن رویش
بهر سوئی بود در جست وجوی جعفرصادق
چو کرده مذهب اوراقبول از جان ودل ارزد
نخواهد مذهب دیگر بموی جعفر صادق
بمنصور دوانیقی کاذب می کند لعنت
که بود آن‌شوم بد آئین عدوی جعفرصادق
دلش گردید شاداز آنکه کشتم دشمن خودرا
فرو چونرفت زهرش از گلوی جعفر صادق

در مدح حضرت موسي ابن جعفر (ع)

فلك چیست ایوان موسی بن جعفر   ملك کیست دربان موسی بن جعفر
کند کسب نور آفتاب منور   ز شمع شبستان موسی بن جعفر
چو قرص قمر را به بینی توگوئی   که نانی است ازخوان موسی بن جعفر
که دیده است دری بدریای هستی   به از در دندان موسی بن جعفر
خدایش دهد جا بدوزخ هرآنکو   کشد سر زفرمان موسی بن جعفر
درین خاکدان از غبار معاصی   بُدی پاك دامان موسی بن جعفر
بغیر از خدا هرچه گویند باشد   سزاوار درشأن موسی بن جعفر
خوشاآنکه‌چون‌اخترطوسی‌ازجان   بود منقبت خوان موسی بن جعفر
کند لعن برذات هرون ملعون   که شددشمن جان موسی بن جعفر

چویاد آیدش حال گردد پریشان   ز حال پریشان موسی بن جعفر

درمدح حضرت امام‌هشتم‌علي بن‌موسي الرضا (ع)

تا هست جای عیش بکوی رضامرا   زنده بتن دل است زبوی رضامرا
دور ارهزار منزلم از کوی‌او کنند   باشد گریز باز بکوی رضامرا
از روضهٔ بهشت برین با وجوداو   نیکوتراست کوی نکوی رضا مرا
سرمست‌سازدم‌شودارجرعه‌ای‌نصیب   از بادهٔ ولای سبوی رضا مرا
حاشا اگر اباکنم از دوستی او   گرسر بُرد بتیغ عدوی رضا مرا
هیچ‌احتیاج نیست بمشك‌ ترار بود   یکرشته‌ای بدست زموی رضا مرا
فرّ اله در نظرم جلوه گر شود   گر او فتد نگاه بروی رضا مرا
روزجزا چواختر طوسی بصدامید   چشم شفاعت است بسوی رضا مرا
هردم‌هزارشکرخدارا که کرده‌است   مداح خاص نادره کوی رضا مرا

در مدح امام نهم امام محمدتقی (ع)

بدان سرم که اگرهمتم کند امداد   زشادی‌وغم‌دورانشوم‌چوسرو آزاد
دگر بمکر وفسون جهان‌نبندم‌دل   کند فلك اگرم‌دوستی‌و گر که‌عناد
بخویشتن که نمی‌بینم‌اینچنین همت   مگر زلطف شه‌دین نمایم استمداد
شهنشهی که‌نمیگشت ممکن‌وموجود   وجود اونشدی‌چونکه‌علت ایجاد
محمدبن علی آنکه از نبی وولی   ززهد وجودلقب یافت اوتقی‌جواد
دهدوجودتوفربروجوددولت‌ودین   زندوجود توافسر بفرق‌دانش‌وداد
ببست شحنهٔ‌عدل تودست‌فتنهٔ‌چرخ   بعهدتو در نیکی بروی خلق گشاد
نه اینزمان‌نبود برتو شبه‌ومانندی   که روزگار عدیل ترا ندارد یاد

شمیم خلق تو به از نسیم گلشن خلد   مفارقت نکند گر نفوس از اجساد
زفیض صحبت تو مستفیض اگر گردد   برون رود غم شیرین زخاطر فرهاد
بذکر مدح تو بر یکد گر کند سبقت   گذر کند زلبم چون نکاة مدح اعداد
خدا یگانا شوق طواف مرقد تو   که گشته مهبط انوار فیض در بغداد
چنان بخرمن هستی فکنده است شرر   زسوز شم اگرم نیست بر تو استبعاد
زهی امید طواف حریم تو دل را   همیشه رهبر مقصود و رهنمای مراد
باین مراد اگر دست گیریم صد شکر   وگر که دست نگیری زبیکسی فریاد
اگر بحار مداد و فلك شود اوراق   ملك بیکد گر اندر رقم کنند امداد
زصد یکی نتواند نوشت مدح تورا   زحد مکارم اخلاق تست بلکه زیاد
همیشه تاکه فزونست در حساب و شمار   الوف ازعشرات و مآت از آحاد
حساب عمر محبت برو نزعد ومباد   شمار عمر عدوی تو قابل اعداد

در مدح و مصیبت حضرت امام علي النقي (ع)

چهارم علی که بعد محمد ظهور کرد   آفاق راز نور دلش پر زنور کرد
در کنیه بوالحسن بدو اندر لقب نقی   او را خدا امین و نجیب و شکور کرد
جام دل موالی خود را چه مرتضی   از نور خویش پر زشراب طهور کرد
خواندش خلیفه جانب بغداد و منزلش   در کاروانسرای دواب وستور کرد
ایزد بدیده‌های موالیش آن زمین   همچو نبهشت پر گل وریحان وحور کرد
وانکه سواره رفت باعزاز و آن امام   همراه او پیاده بهر ره عبور کرد
تخفیف او و عزت خود خواست زین عمل   وزاینجلال خاطر خود پر سرور کرد
ازبس پیاده رفت و تعب دید آن امام   روسوی آسمان بکریم وغفور کرد
بعد از سه روز دست اجل آن خلیفه را   با جسم پاره پاره زخنجر بگور کرد

و آخر بحکم آنکه شهادت نصیب داشت   از زهر قهر روی بدار النشور کرد
پیش جنازه اش حسن عسکری گریست   چندانکه از جزع دو جهان پرز شور کرد
بر مرگ آن امام گریبان چو بردرید   بس خطره‌ها بخاطر مردم خطور کرد
گفتند ملحدانکه عجیب است از امام   زینگونه آه وناله که آن ناصبور کرد
غافل که بر امام نشاید خطا گرفت   کوانچه کرد جمله زعقل و شعور کرد
خبط و خطا بحضرت معصوم کی رواست   کایزد وجودش از همه ارجاس دور کرد
موسی که زانبیای مهین بود جامه چاك   در تن بی برادر خود آنغیور کرد
انکس که جز بحکم خدا نیست فعل او   کاری کجاز روی هوا و غرور کرد
حاصل که رفت سوی جنان آن امام حق   وزاین جهان پرغم ومحنت نفور کرد
شد حجره‌ای که معبد او بود مرقدش   حاصل شرف مزار بلی از مزور کرد
رفت از جهان ورفتن او پر زدرد وغم   دلهای شیعیان همه تا نفخ صور کرد
شد تلخکام هر که شد ازوصل او بری   شیرین نمود لیك زنوقند عسکری

در مدح و منقبت حضرت امام حسن عسگری ع

دویم حسن خجسته شه عسکری لقب   فخر جهان امام عجم خسرو عرب
در کنیه بو محمد واندر لقب زکی   درروی روز روشن و درموی تیره شب
ده باب او امام اگر پرسیش پدر   ده پشت او کرام اگر جوئیش نسب
هم جداد محمد و هم باب او علی   هم نور چشم او بجهان قطب دین رب
نه ساعتی ز شرع نبی جسته انحراف   نه لحظه‌ای براه حق آسوده از طلب
نی در لباس جسم روانگشته ملتبس   نی در حجاب کشف وعیانمانده محتجب
چشمان او بقدرت موجد زهر وجود   منظور او لقای مسبب زهر سبب
از بهر حق گزیده زباطل بسی بلا   درراه دین کشیده زکمره بسی تعب

در آتش محبت و طاعات لم یزل   صافی و پاك ازغش تن مانده چو نذهب
در سر من رآی و ز آثار علم او   افتاد صیت دریمن ومصر ودرحلب
چوندید از موفق بی دین بیوفاق   فضل و بزرگواری و دانائی و ادب
افتاد در روان وجسد شعلهٔ حسد   اورا از آن امام و از آنجاه و آن حسب
برسنت دگر پدرانش بزهر قهر   او را شهید کرد نهان ازسر غضب
چونکشتنش آنمحیل وشد آگاهش ازرحیل   همرنك او نمود بشوکش سیه‌سلب
بغداد شد بماتم آنمقتدای دهر   از آه اشك ونوحه پراز شور وپرشعب
خود کشت وخود بتعزیه کوشید ایشگفت   آنرفت واز زمانه واین مانده ایعجب
یوزان بگردشاه و بگردنز لعل طوق   شیران ببیشه خفته ودرتن زجوع تب
آری بلاست اهل ولارا محك بدهر   هرزر که خالص است نیندیشد ازلهب
قتل وشهادتست سعادت براین گروه   هست ازبلا براهل ولا راحت وطرب
رفت ازجهان زکی ودر آمد زملك غیب   آنحجت خدایکه دروی نه‌شك وریب

در مدح و منقبت حضرت امام عصر عجل الله فرجه

آن واهب زمانه و آن صاحب زمان   برجا بدو زمین و بپا ازوی آسمان
هم هادی خلایق و هم حجة خدای   باقی بدو شریعت و قایم بدو جهان
هم با نبوت نبوی از سر ظهور   هم با ولایت علوی از ره نهان
اندر بدن ولیك مقامش جهانروح   اندر مکان و لیك مکانش بلامکان
کیهانیکی قبای ودر آنذات اوست تن   گیتی همه چوجسم ودر آنفیض اوست جان
گر اونهان دهر عیانست کی عجب   رسمست اینکه روح نهانست وتن عیان
گراونبود بود جهانشخص بیحیات   گراو نبود بود جهانجسم بی‌روان
ازروی صورت ارچه نهانست ازنظر   از روی معنیست عیان بریکان یکان

درهر دلی که زنك شك وشبهه‌ها زدود   افتد ز پرتو مه رخسار او نشان
مشکل رسد بمعرفة کردگار کس   حاصل نکرده معرفت اورا در اینمیان
نی نی که هست معرفتش از سر یقین   در دهر عین معرفة الله بیگمان
عارف شد آنکسی که بسر وجود او   جاهل نشد بمعرفة الله جاودان
خفاش آفتاب نمی بیند از غمی   درپیش مهر ورنه نه ابر است ونه دخان
گردد چودهر ممتلی ازظلم وازظلام   تابد شعاع عدلش بر تیره خاکدان
گویا شود بذکر قدش نطق وحش وطیر   بینا شود بنور رخش چشم انس وجان
تزویر ومنقصت بکشد رخت ازنفوس   توحید ومعرفت بزند سر زهر زبان
چندان ز باطلان بکشد درزمین حق   کز خونشان زمانه شود درشك گلستان
دجال کشته ازوی و اشرار غرق خون   جبریل دررکاب ومسیحاش درعنان
زان کافران که مدعیان علوم دین   کیفر کشد بحکم خداوند حکمران
ایمان خوار مانده شود دهم بنوعزیز   دوران پیر گشته شود هم زسر جوان
یارب توئی گواه هدایت که ازیقین   ناطق بود بعصمت این هادیان دین

درفرمودن بفناو کم بودن از بقا (عطار) فرماید

هرچیز که آن برای ما خواهد بود   آن چیز همان بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود   جمعیت ما فنای ما خواهد بود

در بیان حیرت و سر گردانی، سالك فرماید

هرذات که در تصرف دورانست   اندر طلب نور یقین حیرانست
هرذره که درسطح هواگردانست   سرگشتهٔ این وادی بی پایانست

در معانی مختلف که تعلق بروح دارد

ای بلبل روح مبتلا ماندهای　　کاندر پی ایندام بلا ماندهای
خوکردهای اندر نفس خانهٔ تنگ　　وآگاه نهای کز که جدا ماندای

ای روح تومی بعقل موصوف آخر　　عارف شو ورهطلب بمعروف آخر
چو باز سپید دست سلطانی تو　　ویرانهچهمیکنی توچون کوف آخر

در ذمدنیا ومردم نااهل وشکایت از روزگار

دلخونشدو کس محرم این راز نیافت　　در روی زمین یك نفسی باز نیافت
از درد بخاك رفت و در عالم خاك　　همصحبت وهمدرد وهم آواز نیافت

دردا که دراین سوزو گدازم کس نیست　　همراه در این راه درازم کس نیست
هر چند که پوشیده همی دارم راز　　اما چکنم محرم رازم کس نیست

در خاموشی گزیدن

خواهی که دلت محرم اسرار آید　　بیخود شود ولایق اینکار آید
برکش ز میان دو جهان دائره را　　در دائره شو تا چه پدیدار آید

در کار بحق گذاشتن وهمه از آنجا دیدن

چون مرك در افکند بقرقاب ترا　　در خاك برد با دل پرتاب ترا
چون گورزپیش داری ومرك ز پس　　چونمی آید درینمیان خواب ترا

در خوف عاقبت وسپری نمودن از غرور

چون پنجه سال خویشتن راگشتم　　بر عجز نهاد سال شصت انگشتم
شك نیست که شصت راکمالی باید　　چون شصت تمام شد کمان شد پشتم

در صفت پیری و آخر عمر

جانی دارم عاشق وشوریدهٔ مست　　آشفته و بیقرار نی نیست ونههست
طفلی عجبست طفل بیدایهٔ من　　خوباز نمیکند ز پستان الست

بخش دوم

در مناقب حضرت رضا (ع)

موسوم بمناقب الرضویه

در منقبت سلطان الدارین حضرت امام

علی ابن موسی الرضا علیه السلام

شد فصل نوبهار اندر جهان عیان　　برد از دلم قرار آوای بلبلان
ساقی میم بیار از خم بیگران　　نوشم نه یك هزار ازدست گلرخان
گیرد سرم خمار و از تن رود روان

از آن شراب ناب ما را بجام ریز　　و از جام ما شتاب ما را بکام ریز
بر رغم شیخ وشاب ما را مدام ریز　　با چنگ وبارباب در هر مقام ریز
تا آنکه تر دماغ گردیم وکامران

بالحن خوش مرابرگو یکی سرود　　تابگسلم ز تن این جمله تار وپود
خوشتر بعمر من از این دمم نبود　　چون جذبهٔ نگار یکباره ام ربود
کاز سر برفت هوش و ازتن برفت جان

مطرب توهم بزن برچنگ خویشتن　　برشورکن مرا زآهنگ خویشتن
بشکن سبوی غم با سنگ خویشتن　　بگذر ز نام من و از ننگ خویشتن
ز آنرو که اعتبار نبود بآسمان

آمد دمی که باز نطق دیگر کنم　　وقصی زروی ناز در هر گذر کنم
از لطف بی نیاز پر شور سر کنم　　در وصف چارهساز منمدح سر کنم

چون در شاهوار از نطق و از بیان

شاهی که روی او روی خدا بود   نام نکوی او از حق، رضا بود
بی شبهه کوی او کوی خدا بود   روشن ز روی او ارض وسما بود
سلطان عالمین دارای انس و جان

حق از وجود او گردیده جلوه‌گر   قائم ببود او افلاك و بحر وبر
از ابر جود او ریزد همی مطر   گردیده‌ای بود از لطف دادگر
بینا بهر کسی دانا بهر نهان

آیات صنع حق آید بوی ظهور   شمس وقمر ز وی سازند کسب نور
موسی بعشق وی آمد بکوه طور   ازخوان فیض خود بخشد بمار ومور
از امر حق بود رزاق بندگان

شاهیکه روزگار آمد از او پدید   هم لیل وهم نهار آمد ازاوپدید
این فصل نو بهار آمد از او پدید   اوصاف کردگار آمد از او پدید
این آب و باد وخاك آمد از او عیان

برجمع انبیاء بی شبهه رهبر است   بر کل انبیاء مولا و سرور است
هم‌جانشین و هم نفس پیمبر است   بی‌شك که مظهر خلاق داور است
اسرار کاینات در پیش او عیان

شیطان زهیبتش یکباره شد ذلیل   آدم ز نسبتش با عزت و جلیل
بر پاس حضرتش استاده جبرئیل   از نسل مصطفی نو باوۀ خلیل
از بهر مرتضی چون نور دیدگان

شاهیکه‌هرچه‌هست‌یکسرزهست‌اوست   خلق‌جهان همه‌مخلوق پست‌اوست
درامر کردگارخوددست‌دست‌اوست   هروصف گویمش دانم‌شکست‌اوست
شایدکه جاکند در فوق لامکان

بودی وجود او دربین کاف ونون   کازفیض حق بخلق کردند رهنمون
وصف کمال او کزحد بود فزون   دست یداللهی گر آورد برون
از کلك قدرتش ابداع این زمان

شاهی که عالم است برسرو برعلن   بنموده ذات او خلاق ممتحن
گرره کند بقهر بر عالم کهن   بگریزد از برش یکباره اهرمن
رو در عدم کنند خلق جهانیان

ازچهر او بود و الشمس آیتی   و اللیل دارد از مویش روایتی
حم و نصر و فتح بر او حمایتی   در وصف او بود از او حکایتی
انجیل و هم زبور توراة و هم قرآن

عاجز بود خرد از کنه ذات او   کی می‌کند زبان درك صفات او
خلق جهانیان باشند مات او   باشد حیوة او عین ممات او
هم حب و بغض اوشد دوزخ و جنان

خاکم بسر که شد شاهی باین‌جلال   مسموم در کف مأمون بد سگال
درطوس‌ماند دورازاهل و ازعیال   هرگه کشید آه از قلب پر ملال
گفت ای خدا به بین بر حال بیکسان

ز هر جفا زده آتش به پیکرم   جز تو نباشدم یك باره یاورم
افتاده در دلم از هجر آذرم   ایکاش بر سرم میبود خواهرم
کاز سوز دل کند در ماتمم فغان

ایکاش بر سرم بودی مرا پسر   تااشك ریزد او درمرگم ازبصر
گیرد بدامنش ازباب خویش سر   بیند بحال من آن نور چشم تر
کاز زهرکین فتاد آتش مرا بجان

شاها نگر ز مهر بر شوقی فکار   کازبهر غربتت بگریست زارزار

از دوستان‌خود اورا یکی شمار　　بنما شفاعتش در نزد کردگار
بهر زیارتش بر قبر خود رسان

در منقبت امام الثامن حجة الله في الارضين السلطان

علی بن موسی الرضا (ع)

مرا تا مدح سلطان خراسان در قلم آمد
ز آتش حکم آزادی مرا از حق رقم آمد
کنم وصف شهنشاهی که عالم بانی بودش
ز فیض جود او موجود در عالم نعم آمد
شهی کز پرتو نورش دو عالم سربسر روشن
شهی کز لطف یزدانی حریمش چون حرم آمد
هزاران قرنها پیش از وجود عالم و آدم
وجود نازنینش ظاهر از کتم عدم آمد
نداند پایهٔ علمش بجز خلاق بی همتا
که اندر علم ودانش مظهر ذات قدم آمد
بجمع انبیا هادی و رهبر شد بهر دوری
وجودش از خدا بر بندگان یکسر حکم آمد
قضای او قضای حق رضای او رضای حق
مطیعش عرش وفرش وکرسی ولوح وقلم آمد
باوصاف خدائی گشت مظهر ذات پاك او
جناب حق صفاتش در جهان نیکو شیم آمد
شهی کازجن وانس ووحش وطیر وجمله درطاعت

ز میکائیل و اسرافیل و جبریلش خدم آمد
شهی کاندر رضای حق رضا شد برقضای حق
ز بهر خوردن زهر جفا ثابت قدم آمد
شهی کاز خوان فیض عام او رزق همه عالم
پیش بارش جودش یم و قلزم چه نم آید
بود امید وار بخشش او از ازل شیطان
ز بس در ساحت قرب الهی محترم آمد
هر آنکو از ولای او بزد دم اندر این عالم
کجا از بهر او اندر دو عالم حزن وغم آمد
شهی کز ساکنان نه فلك تا هفتمین غبرا
تمامی بهر یاری کردنش خیل و حشم آمد
بدرگاه خدا ناظر برای امر حق حاضر
که نصر و هم فتحنا بهر او نقش علم آمد
شهنشاهی که باشد خازن اسرار ربانی
از اینرو صادر ازاو درجهان هربیش وکم آمد
علیم ظاهر و باطن امام ثامن و ضامن
شهی کز لطف باری معدن و فضل وکرم آمد
وصی مصطفی ختم رسل شبل علی آن کاو
بی تعظیم درگاهش قد افلاك خم آمد
غیاث انبیا غوث جهانی مرکز ایمان
رواق عرش آسایش پناه هر امم آمد
برای آستان بوسی بدرگاه جلال او

هزاران خسرو پرویز چون جمشید جم آمد
برای دوستانش در جزا لطف خدا شامل
ز بهر دشمنانش در صف محشر ندم آمد
شودخاکم بسر شاهی بدین حشمت بدینرفعت
شداوخوار کف مأمون بسی بروی ستم آمد
ز زهر کین نمودی چاك قلب نازنین او
هزاران درد زان زهر جفایش بر شکم آمد
بوقت جان سپردن ناله کردی از غم خواهر
بقلبش از غم هجرپسر هر لحظه غم آمد
همی ازسوز دل پیچید وگفت ایخالق بیچون
ببین کاز جور مأمون چون بجسم من الم آمد
منم بر کعبه جاه و جلالت طایف و بنگر
نشان تیر بیداد جفا صید حرم آمد
چه زد شوقی رقم اوصاف سلطان خراسان را
بر آیش نامهٔ آزادیش از حق رقم آمد

در مدح حضرت رضا (ع)

ای سرور دین خسرو اقلیم رضا — سلطان خراسان و غریب الغرباء
درشأن تواین بس که رضادراعداد — یکسان شده با هزار و یکنام خدا

درمدح حضرت رضا (ع) و تعریف ملك طوس

حبذا طوس ایسپهر اقتدار — ای بهشت ازخاك کویت شرمسار

مرحبا ایکشور عرش اشتباه — مرحبا ای مخزن سر اله
مرحبا ای ثانی عرش عظیم — مرحبا ای در تو نور حق مقیم
لوحش الله خاك گوهر بار تو — نور حق واقف در و دیوار تو
آتش طوراست تابان از طرق — یا که آن گنبد نمایان از طرق
وه چه گنبد چرخ با سیاره اش — رو نمای یکنظر نظاره اش
جلوهٔ گنبد نه از فرش طلا است — بلکه عکس نورشاه دینرضاست
شاخهٔ طوبی است آن یانخل باغ — قد غلمان جلوه گریا چهل چراغ
وادی ایمن گرش خوانم بجاست — زانکه نخلش روشن از نورخداست
نی نی از کلکم خطا رفت اینرقم — نی نی این تشبیه شد سهو القلم
وادی ایمن کجا و این حریم — آنشعاع دیده آنوصل کلیم
کعبه گفتم گشتم از دانش برون — مشت غیرت بر دهانم زد جنون
کعبه را نسبت چرابا این حرم — ضد یکدیگر چه نورند و ظلم
آن ز مولود شهی با احترام — این ولی الله را در وی مقام
گشته در وی عیسی مریم مقیم — یا نشسته باید و بیضا کلیم
یا که بر فرش حریم آن جناب — بوترابی سر نهاده بر تراب
قلب مؤمن نور حق مضمر در او — یا مدینه خفته پیغمبر در او
آری آری مسکن شیرخداست — روضهٔ پر نور شاه دین رضاست
زایرانش ملك دین را رونقند — نی خواص شیعه خاصان حقند
زایران عین نور و نور عین — در شرف برتر ز زوار حسین
زین دو مشهدتا کدامین افضلست — زانزیارت جوهری این افضل است

در مدح حضرت رضا (ع)

گر سلیمان حشمة الله بود — که زبان طیور می دانست

آن سلیمان دین علی رضا   راز هر مار و مور می دانست
نه بوقت حیات خلق همی   قصدشان در حضور میدانست
راز اموات با فرشتهٔ حق   هرچه پنهان بگور میدانست
هم بدانسان که درگذشت زپیش   ستر اهل قبور می دانست
راز گیتی تمام از مبداء   تا گه نفخ صور میدانست

در اوصاف مملکت طوس و مدایح حضرت

شمس الشموس

ایمملکت طوس که قدروشرف افزون   از عرش علا داده ترا قادر بیچون
توجنتی و جوی سنا باد تو کوثر   خاك تو بودعنبر وسنگت درمکنون
چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد   هر کورود ازخاك روانبخش تو بیرون
حقداری اگر بانك اناالحق کشی ازدل   چونمظهرحق آمده درخاك تومدفون
فرماندهٔ کونین رضا زادهٔ موسی   کش برلب گویادل عیسی شده مفتون
هشتم در رخشندهٔ دریای امامت   کوراست روانحکم بنه برشده گردون
جبریل امینرا زثناخوانی او طبع   چونقامت خوبا نسمن برشده موزون
لیلای جمالش چه کند جای بمحمل   عاقل شوداز دیدن اومات چومجنون
خرم دل آنقوم که چون اختر طوسی   دارند مقامش بدرکاخ همایون
پیوسته فریبندهٔ ز یمن نظر او   با خاطر آسوده و با طالع میمون
هستند گدای درآنشاه عجب نیست   پیداست گراز ناصیه شان فرفریدون
برخویش ببالند چودرحشر ملایك   فریاد برآرند که این الرضویون
همچونبسرمرده پدرنوحه گرآیند   آرند ازآندم چوبخاطر که زمامون
دید آنشه مظلوم بسی ظلم پیاپی   آنگونه که موسی پدرش دیدزهرون

درخوشهٔ انگور بوی زهر جفا داد   آن زاجر دوراز حق آنفاجر ملعون
گشتند دگرگون همه اوضاع زمانه   شد حالت آنشاه یگانه چو دگرگون
ازسوزش آنزهر برآوردوفروریخت   گاهی زجگر ناله و گاهی زبصر خون
درماتم آن مفخر اولاد محمد (ص)   گردید علی ع غمزده وفاطمه ع محزون

فی مدح حضرت امام رضا (ع)

ایرخت روشنتر ازخورشید روشن   چند میپوشی نگارا چهره از من
اینقدر یارا بمن دامن میفشان   تا نگیرد آب چشمم طرف دامن
سخت ترگردد چرا ازآهم آندل   راست است ار نرم گردد زآتش آهن
چین زلفت آفت تاتار و تبت   ترك چشمت فتنهٔ کشمیر وارمن
مشك ولادن راشکست آمد بقیمت   بسکه اززلف توخیزد مشك ولادن
زلف برچهرتو چون ماری برآتش   چهر درزلف توچون ماهی بجوشن
شرم جنت چون تودرایوان ومسند   رشك گلشن چون تودربازارو برزن
روی تو ای آفتاب چرخ خوبی   همچو رای شاه دورانست روشن
پیشوای هشتمین شاه خراسان   آنکه زان آهو ز صیاد است ایمن
آنخداوندی که اندر آستانش   جبهه ساید آسمان همواره چومن
آنکه کز بیمش بزابل پوردستان   سینهٔ افراسیاب آیدش مأمن
آنکه هرجا حفظش آرد روی باشد   کبك را در چنگل شاهین نشیمن
وآنکه هرجاعدلش آرد رخت باشد   آهوان را در کنام شیر مسکن
ای که پیش وسعت جاه تو باشد   سطح گیتی تنك تر از چشم سوزن
تنك بهر جاه تو این هفت خانه   پست پیش قدر تو این هفت مکمن
نیش گردون پیش عزمت بادوچنبر   جود دریا پیش دستت آب وهاون

ممتنع باشد نظیرت که پس از تو   چرخ وغبرایك عزب شدیکسترون
رشك فردوس برین گردد همانا   نفخه‌ای ازمهرت ار آید بگلخن
غیرت دوزخ همی گردد بعالم   آتشی از قهرت ار افتد بگلشن
از نهیب تیغ تیزت خون اعدا   خشك گرددد رشراین همچورو بن
جز تو وآباء و ابنایت ندانم   هیچکس را لایق مدحت سرودن
تا ز برف آرد بتن سنجاب و قاقم   کوه ودشت ازصنع یزدانذابر بهمن
باد از تشریف تو گیتی مشرف   باد از تزیین تو عالم مزین

در نعت حضرت ثامن الائمة علیه السلام

المنة لله که بتایید الهی   گردیدبرون یونس چرخ ازدل ماهی
وزمجلس اندوه وکرب یوسف چاهی   باز آمد و بنهاد بسر افسر شاهی
ای یار خطا کار من ای ترك سپاهی
ها بر سبه غم کنم از باده مسلط

رخساره فروشست همی راهب دیری   برداشتسر ازخوابگران سنك غزیری
بهرام فلك تافت رخ ازقصر سدیری   بر تهنیتش دخواند بط اشعار زهیری
هدهد چه سلیمان شد وازمنطق طیری
هرلحظه چه یحیی کند انشاء و مسمط

صحاف قضا از روش تازهٔ دیگر   خوش برصحف گل زده شیرازهٔ دیگر
مشاطهٔ نوروز بساندازهٔ دیگر   آراست عروس چمن ازغازهٔ دیگر
هان این چه مغنی است کز آوازهٔ دیگر
در حنجرهٔ فاخته کان ساخته بر بط

گوید بچمن فاخته بر شاخ هلاکو   کو طنطنهٔ سنجر و خرگاه هلاکو

آن حشمت فرهان بکجارفت وهلاکو   ای عمر شتابان من ایشاهد هرکو
بر بام سرایم نزده فاخته کوکو
درساغرعیشم بفکن خون بط ازبط

دوصفحهٔ سیمند دورخسار تو ایماه   اینیك زدگر کم شده دروزن وزآنراه
بر تسویه‌اش صیرفی عارف آگاه   قیراطکی از مشك فزون کردفسواه
یا آنکه هلال است بهنگام سحرگاه
دارد بسوی صبح نظر برافق خط

ایفال شرف بخت نکو طالع مقبل   خورشید حیا ماه وفا زهرهٔ محفل
بر گردن مه گیسویت افکنده سلاسل   در عشق تو ایلعبت چین فتنهٔ بابل
شدشط روان دیده وآتشکده‌ام دل
دل سوخته زان آتش تن غرقه در آن شط

ایکرده سیه روزسپیدم چه شب تار   زلف زره آسای تو یااژدرخونخوار
کاعجاز دو پیغام برآورده پدیدار   مایل شده زی چشم تو آنطرهٔ طرار
ماری سیه کامده اندر بر بیمار
یاکژدم اهوازسوی جادوی مسقط

ای خضرمبارك قدم‌ای هادی هرراه   یك لحظه کنی گر بسوی طوس گذرگاه
ازمن برسانعرض ادب خدمت آنشاه   کش ذات حق آیات خدا فی علم الله
از سر قضا راز قدر آمده آگاه
بر علم نبی وحی خدا آمده مهبط

شاهی که ظاهرشودش قدرجهانگیر   افلاك وزمین پرشود از نعرهٔ تکبیر
زاوصاف خداذات شریفش شده تعبیر   عشری زخصالشکه فزون است زتقریر

با کلك قضا کرده رقم منشی تقدیر
اندر صحف نه فلك از خط مغرمط

ایمقصد دادار ذوی العصر ذوی الطور   مدح تو در الواح سماوی همه مسطور
بر شرع توئی ناظر واز خلق تو منظور   هم رق المنشور وهم بیت المعمور
یکمد مداد است همه بحر اشبحور
چون خامهٔ یحیی بمدیح تو خورد خط

تو نقطه‌ای و عالم ایجاد خط تو   پرگار وجود آمده گرد نقط تو
هم کوثر و خلد آمده جامی ز بط تو   هم علم رسل آمده جوئی ز شط تو
افتد بجحیم ارشرری از سخط تو
خیزد ز دلش تا ابد نعرهٔ قطاقط

برچون تو پسر فخر کنان از ازل اجداد   برچون تو پدر ناز کنان تا ابد اولاد
جز حق نتواند کسی اوصاف تو تعداد   ما یدرکه العقل و ما یوصفه العاد
بی واسطهٔ ذات شریفت نشد ایجاد
منتج نشود شکل نباشد اگر اوسط

نامت که بر اصناف ملك نقش نگین است   آویزهٔ گوش همه چون در ثمین است
در ناصیهٔ مهر فلك نور مبین است   یکپایه ز قصر شرفت عرش برین است
مه را کلف بند گیت نقش جبین است
چون برك گل تازه که از مشك منقط

ای از شرفت آمده اسلام مشرف   گشت از تو عیان سر فاحببت ان اعرف
توصیف منت می نکند ذات موصف   باید که معرف بود اجلی ز معرف
هم بر صف احرار جهان شخص تو بر صف
هم بر خط توقیر جهان نام تو سر خط

هم زینت ایمانی وهم رونق اسلام   هم مرجع آیاتی وهم ملجأ احکام
گشت از تو عیان داوری داور علام   گر بحر شود حبر و درختان همه اقلام
شطری ز مدیحت نتوان برد بانجام
فی وصف کمالاتك من افرط فرط

در توصیف طوس و ثناء شمس الشموس (ع)

ستوده سده شاهنشه خراسانی   فزونتر است برفعت ز عرش یزدانی
حریم حضرت قدس است بردر حرمش   بافتخار کند جبرئیل دربانی
ز خاك مقدم زوار طوس در نظر است   همانخواص که در سرمهٔ صفاهانی
همان مقام بذیر نده عذر عقده گشاست   که مشکلات در او حل شود بآسانی
همان سعادت باقی رسد بزائر او   که داد فیض شهادت بمسلم وهانی
بیاکند که نماید نثار بر زوار   صدف درون خود از در ز ابر نیسانی
چه کعبه استکه در او کلیم و نوح و ذبیح   برند جان بره زائرش بقربانی
چه قبله استکه برخاك زایران درش   شده است سجدهٔ سکان عرش رحمانی
چه مرده استکه از اوست زیب حجر و حجر   منا و رکن و مقام و مبانی و بانی
چه مشعر استکه در او شعور ادریس است   چه عقل باقل و آثار هوش لقمانی
چه زمزم استکه تسنیم و کوثر ندبرش   چنانچه چشمهٔ زقوم و آب حیوانی
بود بلند از این ساحت مقدس قدس   ندای جل جلالی و عز سبحانی
امام هشتم آفاق و قبلهٔ هفتم   که همچو ذات خدا اولی است بیثانی
تبارك الله قد دل ذاته بالذات   گر آفتاب بود صدق صبح برهانی
اعانه الله لایستویه فی الایات   چه انتساب بخورشید و شام ظلمانی
شها بزمرهٔ خدامت انبیاء عظام   یکی نموده شبانی یکی شتربانی

جزاز توسل بر تو نیافتند نجات   زدار خیل یهود و بلای طوفانی
بسالها استکه خضر خجسته چون الیاس   شده زعشق تو دربائی و بیابانی
بخاك مقدم توكوست قبلة العشاق   نهاده اند بی افتخار پیشانی
بکوی حضرت توکوست کعبة الافاق   طلب کنند تقرب بفیض رحمانی
بر آنگروه تو سر حلقه و بهر امید   کنند بر درت آنحلقه حلقه‌جنبانی
کدام فائده بی بودن ولایت تو   زصدق بوذری است وز زهد سلمانی
زکل شیء که احصاست درامام مبین   بس است شاهدم ازمحکمات قرآنی
هر آنچه هست توئی لااله الا الله   کهشرط اوست ولای تو ومسلمانی
نه‌واجبی و نه‌ممکن وزین دو بیرون نی   که عقل راست تحیر ببحر حیرانی
اگر نه واجب از کیست کار خلاقی   وگرنه ممکن ازچیست قیدامکانی
تو همچو ذات خدا بی نظیر و مانندی   که‌چون خدای توئی باقی وجهانفانی
نه بلکه‌فاش ز آثار فیض قدرت تو   جمادی است ونباتی و معدنی کافی
شها چراشده‌مداحت ازدرت محروم   شد آن سعادت عظمی بغیر ارزانی
بسان گنج چرامسکنم بویرانه است   که‌همچو گنج همی رونهم بویرانی
بخوان بخواه بدرگاه عرش خرگاهت   که بنده راست سزابارگاه سلطانی
برو ولای تو طاعات خلق را چه اثر   چراغ را چه ضیانزد صبح نورانی
ز بهر رفع تکالیف لازم است عمل   بر آنچه گفت پیمبر ز امر یزدانی
وگر نه ذرهٔ ازمهر حضرتت کافی است   از آنچه سرزنداز حیله‌های شیطانی
طریق سیر دراین راه ورستن گمراه   زعشق جوی که‌عقل است غرق نادانی
توئی محمد ومداح خویش یحیی را   زراه لطف عطاکن مقام حسانی
بآن‌خدای که بر ذات پاك اقدس او   وجود ختم رسل آیتی است برهانی
بآن خدای که آثار علم وقدرت او   ظهور داد ز بازو علی عمرانی

که‌غیر آرزوی خاکبوس درگه تو   نه‌حاجتیم زروحانی وزجسمانی

در نعت و منقبت حضرت ثامن الائمه (ع)

هر صبحگاه سجده برد چرخ آبنوس   بر درگه انیس نفوس آفتاب طوس
اول بر آستانهٔ او سر نهد بعجز   هر صبح کافتاب درآید بپای بوس
درکارخانه اش همه از انبیا جباه   بر آستانه اش همه از اولیا رؤس
تسبیح او غرض بود ازچرخ راملك   تقدیس او سبب بود ازعرش راخروس
خلاق مور ومار خداوند جن وانس   منجای ترك و دیلم وملجای روم وروس
دریای رحمتش چه تلاطم کندچه‌فرق   غرق اندروشوند اگرمسلم ومجوس
بهرام ومشتری که‌و کیوان وزهره‌چون   بی‌عون اومدار سعودند یا نحوس
آن بنده ایست مانده بدربارخاکسار   اینجا کریست گشته بدرگاه‌چاپلوس
آنخادمی سپیدرخ این هندوی سیاه   اینجاکری گشوده کف آن بندهٔ عبوس
بهرام راست تا بابد از ازل قیام   بر درگهش نیافته‌چون رخصت جلوس
شمس هدایتند رسل چونکه گشته اند   زیور بر آن زشمهٔ ایوان اوشموس
آدم بدام دانهٔ گندم اگر فتاد   آمد بچشم او دوجهان کمتر از سبوس
برباد رفت ملك سلیمان تا ابد   دائم از اوست ازلمن الملك بانگ کوس
گر فیض روح بخش دم او نبدنشد   هرگز دم مسیح بخاصیت فلوس
شطرنج راست فیلی وآن فیل را کجا   یارا بود برابری فیل منکلوس
میکرد اگر بگاو و بماهی نگاه قهر   نه گاو داشت زهره و نه حوت رافلوس
بعد ازهزاروسیصد وانداز کرامتی   آراست چهرمذهب اسلام چون عروس
شدروی دین وطلعت شیعی چه ارغوان   شدملك روس و چهرهٔ روسی چوسندروس
یك روسی ازشقاوت اگریکخطا نمود   درملك روس کردانر چون شقاقلوس

باقی نماند روسی هتاكرا مكر — اندر جگر شرر بدل آذر بلب فسوس
گشتند خوك منزلتان مختفی چه موش — ماندند مار خاصیتان بی هنر چه سوس
در ساحت مقدس او روسیان شوم — جمعی ز بنك بنك و گروهی ز خند روس
كردند ترك حرمت و توپ كروبشان — میخواست بقعهٔ عظمت را شود طموس
فارغ نگشته زانعمل از كبریا رسید — تعساً لكم خطاب بآن فرقهٔ تعوس
برخوان ملك بیراجل گشتشان مضیف — از كاس مرك ساقی غم دادشان كئوس
اصبحت لاجیاً بك یا بهجة الرسول — امسیت راجیاً بك یامونس النفوس
ایخاك طوس چون ز جوار تو مانده دور — دل با محن انیس و قرین گشته با بؤس
من بی فلوسم و ره مقصود بس دراز — یحیی چگونه طی كند اینراه بی فلوس
از جذبهٔ بجانب خود كشكه چاره نیست — چون طبع من قنوط شد و بخت من یئوس
دارم امید از تو نه از سیر روز و شب — كین او همی است مدلهم ان اشبهی شموس
نار فراق سوخت و خاكم بباد داد — رحمی نما كه خود بیم رحمتی غموس

در مدح و منقبت امام الثامن ؏

ای سطح عرش تو را آستانهٔ — از زایرت نوای انا الله ترانهٔ
بر مجرمان حریم تو چونكعبه آمن است — كان خانه خدا تو خداوند خانهٔ
چرخ چه اختری كه فلكرا ز آفتاب — از داغ بندگی تو باشد نشانهٔ
مهر چه خاوری كه زمین راز نور و تاب — كردی ز آفتاب نمایان نمانهٔ
گوی فلك بچنبر چوگان امر تواست — چون روی موج بحر روان هندوانهٔ
مقهور قهرمانی قهر تو خنك چرخ — اینك مجره اش اثر تازیانهٔ
رمزی ز مهر و قهر تو قصد خدای بود — ورنه حدیث جنت و دوزخ فسانهٔ
دار الشفای لطف تورا آن اثر كه نیست — با او مسیح را اثر رازیانهٔ

دار الحفاظ حفظ تورا آن ثمر كه نیست — در ورد صبحگاه و دعای شبانهٔ
دلرا هوای كوی تو نه خلد و سلسبیل — مرغ بهشت كی طلبد آب و دانهٔ
ای هشتمین امام كه در دومین مقام — ذلت لك الانام خدای یگانهٔ
كنزیست نعمتت كه نیابد نهایتی — بحریست رحمتت كه ندارد كرانهٔ
آن محوری كه قطب فلك بر قائم است — لازم ز بهر سقف بود استوانهٔ
واقف شدند در تو گروهی وطی شدند — آری نبود فائده در موی عانهٔ
پنهان میان قبه هارون شدی ولی — مخفی نماند نور خدا در اجانهٔ
هر كه حدیث مهر تو جنت نمونهٔ — هر جالهیب قهر تو دوزخ بهانهٔ
جوید بهانه عفوت و ما را بهیچ رو — نبود بجز وسیلهٔ عفوت بهانهٔ
ایدل بطوف كعبه گل چند مایلی — ما را بسوی مقصد جان ده اعانهٔ
بر درگه انیس نفوس آفتاب طوس — چونچرخ آنبوس ببوس آستانهٔ
الله اكبر ای حرم محترم كه عرش — باشد كبوتران ترا آشیانهٔ
آنمخزنی كه نور خدا در تو مختفی است — جل الاله نیست خدا در خزانهٔ
ثابت ستارهٔ تو مدیر مدیر ثوابتی — حادث زمانه و تو مدار زمانهٔ
ایطوس خوش بناز بگردون حقه باز — كور است دانه آز و تو راناز دانهٔ
گویم ثنای آب سناباد تو كه خضر — زان یافته است زندگی جاودانهٔ
راهی نیافتم ز سویت لاجرم ز اشك — سازم مدام قافلهٔ را روانهٔ
در فرقت تو از ملك الموت نایب است — آهی كه از كمان دل آرد كمانهٔ
ره نیست سوی دیر مغانم خدایرا — ساقی بیار رطل شراب مغانهٔ
توماری وستاری و ناری و بربطی — طنبوری ارغنونی چنگی چغانهٔ
ایباد مشكبار گذر كن بزلف یار — برزن بتار تا روی از لطف شانهٔ
تاما ببانك تار و بسودای زلف یار — از دل كشیم زمزمه عاشقانهٔ

ازشوق‌خاکبوس همایون‌زمین‌طوس   برعرش ننگریم که سهل است لانهٔ
بجیی‌است شائق‌تو بر خلد وسلسبیل   در این کنارهٔ و با آن میانهٔ
مردانه‌کوشما که محاوصل‌نوشما   تا چند دل نهم بحدیث زنانهٔ
دعوی مرد پس نرسد گرز اتفاق   موئی سه چار رست زنی را بچانهٔ
کم‌نیستم‌زچوبك‌خشکی که‌درفراق   حنانه وار برکشم از دل حنانهٔ
تو مظهر رسولی ومداح‌خویش را   راضی نمیشوی بفراق وابانهٔ
تا دست روزگار نماید تطاولی   یا چرخ کج مدار رساند اهانهٔ

ازاحمد واعظ بیرجندی

در معني قبله هفتم

گرچه کعبه قبلهٔ مردم شده   این علی هم قبلهٔ هفتم شده
فی بیوت اذن الله را بخوان   بیت را بشناس و قدر بیت دان
اولش‌کعبه مطاف خاص و عام   دویمش شد مسجد خیرالا نام
سیم آنشد نجف اندر عدد   مضجع شیر خداوند احد
چهارم آن کربلا را برگزین   هست آن بالاتر ازعرش برین
پنجم آن کاظمین اندر شمار   مرقدین حجتین کردگار
ششم آن سامره ای با شعور   هست زانوار ثلثه به زطور
قبلهٔ هفتم شد از حکم خدا   از مشاهد مشهد شاه رضا
هفت قبله آیدت اندر نظر   نزدقبرش‌وقت سجده پشت‌سر

در ورود حضرت امام رضا (ع) به نیشابور

در تفسیر حدیث سلسلة الذهب فرمایند (درنیشابور)

غور کردم بس در اخبار عیون   این خبر شد منتخب ایذو فنون
سلسله چون ازذهب فرموده‌اند   از ذهب بروزن آن افزوده اند
گشت لازم آنکه‌گویم این‌خبر   نظم هم چون عقد مروارید تر

حاصلش آنکه امام هشتمین   شهر نیشابور را چون شد نگین
شیعیان و دوستان مانند موج   جوقه‌جوقه دسته دسته فوج‌فوج
هم اکابر هم اصاغر آمدند   جملگی همچون عساکر آمدند
شهر نیشابور چون معمور بود   هرکسی‌درخانه‌ای‌مستور بود
درشماره‌شیعه چون‌اضعاف گشت   خانها یکسر پر از اشراف گشت
آیهٔ یأتون من فج عمیق   شهر نیشابور شد بیت العتیق
مدح من نی ازبرای اجر هست   مدح من بهر طلوع فجر هست
شدخراسان‌مشرق‌شمس‌الشموس   رنك‌اعدا فی‌المثل شدسندروس

سخن محمد بن اسلم و ابو ذرعه

پس ابوذرعه رئیس مؤمنان   ابن اسلم گشت با اوتو أمان
آن‌دو حبر بیعدیل بی مثیل   عرض‌ایشان یاجلیل ویاجمیل
تو امامی و پدر هایت تمام   هریکی بودند حجت بر انام
چون توئی سید همه‌مابنده ایم   ازخجالت سر بزیر افکنده ایم
آرزوی جمله باشد روی تو   دیدن ابروی تو گیسوی تو
چون توئی مرآت ذات‌کبریا   پرده از مرآت افکن حالیا
شد نشان متقی ایمان‌بغیب   متقی هستیم ما بی شك‌وریب
چون کلام تست‌قول کردگار   ازکلام خود بما ده یادگار
در مجالس در محافل ذکر ما   اینچنین فرموده بهر ما رضا
شمس‌مذهب بانی اصل وفروع   لمح‌مهمل‌شد حمل بهرطلوع
گشت ظاهروالضحی ازروی‌او   باطن واللیل از گیسوی او
شهر نیشابور کوه طور شد   مشرق ومغرب‌سراسر نورشد
هاتف غیبی نمودی بس ندا   بهر آگاهی سلطان و گدا

آیة الله قدرة الله آمده   وجه وجنب و هم ید الله آمده
با جلال و با جمال و با بها   با کمال و عزت و حلم وسخا
شد یقین طه بدنیا آمده   ولد حیدر ابن زهرا آمده
شد قیامت از برای مردمان   صیحه و ناله گذشت از آسمان
آن یکی سر برسم مرکب نهاد   دیگری خواندی برایش ان یکاد
آن یکی بهرش گریبان چاك کرد   گشت ساجد فخر بر افلاك کرد
اشکها مانند باران بهار   صیحها چون رعد اندر کوهسار
چون صفاهان و پل شاهی نمود   آبهای دیده چون زاینده رود
راست گویم گریهٔ احباب او   گشت مثل گریهٔ بر باب او
نعش موسی بر کنار جسر بود   اشك ها مانند نیل مصر بود
حجة ثامن میان محملش   چارسوق شهر گشته منزلش
تابش خورشید بر محمل رسید   شورش روز قیامت شد پدید
شد دو مؤمن اندر آنجا صیحه‌زن   بیحیائی تا بکی ای مرد و زن
آخر این فرزند پیغمبر بود   نور چشم ساقی کوثر بود
تا بکی محمل بود در آفتاب   سبط پیغمبر بود در انقلاب
مستمع باشید تا گوید سخن   مغتنم قولش بود در انجمن

کلمهٔ لا اله الا الله حصنی

تنك بر مردم چو آمد حوصله   سلسله گویم نمایم هلهله
پس کتاب ناطق حی احد   از پدر از جد خود گفتا سند
چون سند شد منتهی تا جبرئیل   کاینچنین فرمود خلاق جلیل
لا اله الا الله حصن من است   هر که گوید داخل حصن من است

میشود ایمن ز تعذیب سقر   در سقر هرگز نگرداند مقر
محض اینکه این خبر مسموع شد   بهر مردم ثبت آن مطبوع شد
شد قلمدان مرصع آشکار   از هزاران بیش هنگام شمار
هر کسی را چون قلم مقدور شد   چون نیستان شهر نیشابور شد
بعد ثبت اینخبر گفت آن جناب   شرط دارد این حدیث مستطاب
من کنون هستم زشرط آنکلام   هم منم حصن و منم کهف الانام

خروج حضرت امام رضاع از نیشابور

حال گویم ارتحال شاه را   برج برج انتقال ماه را
چون رسیدی نوبت یوم الخروج   محملش معراج شد بهر عروج
مرد و زن از خانها بیرون شدند   پشت بام و قصرها مسکون شدند
کوچها بازارها از مرد و زن   فکر ایشان دیدن شاه زمن
ناگهان برخواست بانك های و هوی   همهمه ظاهر شدی از چهارسوی
طرقوا فرزند پیغمبر رسید   طرقوا دادار جانپرور رسید
گشت ظاهر استری باطمطراق   هر که دیدش یاد کردی از براق
استری لیکن ز بس شاخص شده   زین آن از نقرهٔ خالص شده
محملی بالای آن بر بسته بود   آسمانها نزد آن سرگشته بود
همچو خورشیدیکه در روز سحاب   صورت حضرت نهان زیر حجاب
روز اندر چشم مردم تار شد   حالشان چون نقش بر دیوار شد

در مدح و منقبت حضرت رضاع (ازوفائی)

ایمعدن فتوت و ای منبع کرم   بادا سلام حق بجناب تو دمبدم

وزمنبقدر رحمت حق هر دمی سلام — برحضرت مقدست ای قائد امم
یا پرتوی ز نور وجودت بمن بتاب — یا خانهٔ وجود مرا ساز منهدم

در مدح و منقبت حضرت علی بن موسی الرضا ؏

ایخاك طوس چشم مرا توتیا توئی — مائیم درد مند و سراسر دوا توئی
داری دم مسیح تو ایخاك مشکبو — بانگهت بهشت که دار الشفا توئی
ایخاك طوس چونتو مقام رضا شدی — برتر هزار پایه ز عرش علا توئی
ایخاك طوس درد دلمرا توئی علاج — بردرد ها طبیب و بفهما دوا توئی
ای ارض طوس خاك تو گوگرد احمرست — قلب وجود ما همه را کیمیا توئی
شاهنشهیکه خیل ملایك بدر گهش — دائم برند سجده که مسجود ما توئی
شاها ز بانخامه بمدح تو قاصر است — لیك اینقدر بس استکه دستخدا توئی
ایدست کرد گار که چو نجد تاجدار — بر عقدها یمشگله مشکل گشا توئی
ایکشتی نجات ندانم تو را صفات — دانم به بحر علم خدا ناخدا توئی
جبریل طبع باز ز عرش خیال من — آورده مطلعیکه از آن مدعا توئی
ای آنکه در طریق هدی رهنما توئی — برجن وانس رهبر و میر هدی توئی
گر خانمت خدانه خدائی ولی خدا — چندان نموده در تو تجلی که ها توئی
هم مظهر خدائی و هم نور لایزال — آئینهٔ جمال و جلال خدا توئی
ناچار خوانمت چه بشر زانکه چون نبی — مصدوقهٔ کریمهٔ قل انما توئی
توأم بود حدوث وجود تو با قدم — بر خلق ابتدا توئی و منتها توئی
محکوم حکمت آمده حکم قدر مدام — کی بیرضای تست قضا چون رضا توئی
وافی بعهد خالق و کافی بامر خلق — قول الست و قائل و قالوا بلی توئی
مشکوة نور ارض و سما را زجاجهٔ — مصباح روشن شجر لا و لا توئی

هم سبط مصطفائی و هم شبل مرتضی — هم نور چشم حضرت خیر النسا توئی
بر دومین آل عبا ثالثی بنام — خامس ز بعد خامس آل عبا توئی
فریاد رس بهر غم و کافی بهر الم — حصن حصین عالم و کهف الوری توئی
والشمس آیتی بود از روی انورت — توضیحش آنکه ترجمهٔ والضحی توئی
نبود عجب بشأن تو تنزیل هل اتی — قرآن توئی کتاب توئی هل اتی توئی
بحر کرم محیط همم قائد امم — عین عطا و منبع جود و سخا توئی
شاهد بهر ضمیری و کافی بهر خطیر — وافی برای ترجمهٔ قل کفی توئی
باشد طفیل هستی تو خلق ما سوی — مقصود ز آفرینش ارض و سما توئی
فخرم همین بس استکه در نشأتین مرا — مولی توئی امام توئی پیشوا توئی
لطف تو شد دلیل وفائی بسوی تو — حقیکه در طریق هدا رهنما توئی
خواهد دو چیز از تو بدنیا و آخرت — بخشا بوی که مالك هر دو سرا توئی
نعمت در اینسرا و شفاعت در آنسرا — چون منعمی و شافع روز جزا توئی
پیوسته دشمنان تو در رنج تا ابد — همواره دوستان تو در گنج تا توئی
اینمیکشد مرا که بدینشوکت و جلال — در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی
وین میکشد مرا که بصد رنج و صد بلا — در دست خصم کشتهٔ زهر جفا توئی
هرگز کسی غریب نبوده است همچو تو — بالله غریب و بیکس و بی اقربا توئی
نه مونسی نه دادرسی وقت احتضار — در غربت اوفتاده برنج و بلا توئی
سوزم برای بیکسیت یا غریبیت — یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

قصیده در مدح حضرت امام رضا ؏ (از سرباز)

آنمظهریکه جلوه گر ذات کبریاست — آئینهٔ تجلی حق شاه دین رضاست
ذات رضا که ممکن واجب خصال اوست — انوار او بچشم خدابین خدا نماست

گرچه خدای نیست ولیکن وجود او — از خویش خالی است سراپا پر از خداست
گرخانمش مشیت حق چشم دلگشای — باریك شو بنكته كه این عین مدعاست
ذات ولی است آنكه خدارا بود صفات — ذات جناب او بود گرچه زاو جداست
حق را ولی و باطن پاك پیمبراست — نور وجود او همگی نور مصطفی است
دست خدا علی ولی راست او بسر — حكمش محیط بر همه ذرات ماسواست
چو نلامكان مكان بودش در همه مكان — كون و مكان زیر توانوار او بپاست
در ذات او قیاس خرد را مقام نیست — تا هر كجا خیال رود سر بجای پاست
خورشید آسمان ولایت بود رخش — در چشم جان تجلی او سر بسر ضیاست
در حلقهای كشور توحید قرب حق — مویش كمند وحدت عشاق باصفاست
طوفان نوح را زره بنده پروری — در كشتی بهر ورطه ناخداست
بر منجنیق عشق نگر آتش خلیل — از تاب مهر او چو گلستان دلگشاست
اعجاز عیسوی ز دم گرم او بود — موسایرا بدست ز اسرار او عصاست
مژگان قدسیان همه جاروب درگهش — عرش خدایرا اگر طلبی فرش انسراست
شاهنشهی كه بردرش از بهر فیض حق — روح الامین بخرقهٔ دریوزه گداست
موری زپای تخت غلامان حضرتش — گر دعوی لوای سلیمان كند رواست
گر بر گشا شود ملخی ز آستان او — بر تاج خسروان مثل سایهٔ هماست
آنمركزیكه نقطهٔ پرگار وحدت است — بر مصحف رخش بنگر خال مشكساست
روحانیان كشور لاهوت عشق را — در دیدگان غبار رهش به ز توتیاست
سرباز سربنه بدر آستان او — دست دعا برآر كه او قبلهٔ دعاست

مجلس در ذكر بعضی از احوالات آنحضرت ع گوید

باز دارم روی دل را از صفا — بر حریم حضرت شاه رضا (ع)

آنكه باشد جسم او جان آفرین — مظهر یزدان امام هشتمین
شهریار شهر قرب كبریا — نقطهٔ پرگار اسرار خدا
ذات حق را جوهر ذاتش صفات — پرتو ذاتش ظهور ممكنات
نور او بر نور یزدان تو امان — از خداوندی خداوند جهان
قول او قول خداوند جلیل — خادمی از آستانش جبرئیل
قدرت او قدرت حی ودود — آفرینش در وجودش از وجود
برخدا خلق خدا را رهنما — نفس پیغمبر وجود مرتضی (ص)
از وجود مرتضی (ص) رانم سخن — كو بود فیض ظهور ذو المنن
رای حیدر صادر اول بود — هر كه بیند جز دلی احول بود
این ولی كو مظهر یزدان بود — والی ملك ولایت آن بود
یازده مه پاره دان نور خدا — هر یكی را دان ولی كبریا
ماهرا باشد ضیاء از آفتاب — بوی گل را از كه جوئیم از گلاب
از گلاب گلستان كوی دوست — داستانی گویمت بشنو نكوست
آن شنیدستم امام هشتمین — نور پاك رحمة للعالمین
در مدینه بر ثنای داد گر — داشت جا بر منبر خیر البشر
شمع ایمانش در آن مینو زمین — زد علم بر خیمهٔ عرش برین
از كلام حق وجود مصطفی ص — خلق را میخواند برسوی خدا
آفتاب نور او از چشم جان — تافت بر ذرات ذرات جهان

خوابدیدن امام رضا (ع) حضرت رسول (ص) را

یك شبی بعد از نماز كبریا — دید اندر خواب جدش مصطفی
در ریاض خلد آن دارای دین — بود با خاصان فردوس برین

صحن جنت راصفای احمدی | کرده یکسر غرق نور سرمدی
لب ز هم بگشود نور کبریا | گفت با سلطان دین یعنی رضا
کی ولی حق امین کردگار | گرچه دانم خویش دانی آشکار
لیك میگویم که تا اهل بهشت | شادمان گردند ای نیکوسرشت
صحن جنت رازمژگانحوریان | از صفا روبند از مژگان جان
زانکه نزدیکست ای نیکوسرشت | رخت بندی سوی گلزار بهشت
تاك را ابر بلا سیراب کرد | میوه اش را پرز زهر ناب کرد
باغبانش گشت مامون لعین | تا خوراند بر تواش ازدست کین
قبلهٔ هشتم زقول مصطفی(ص) | چونکه شد بیدار ازخواب صفا
شکر یزدان کرد آن دارای دین | برسجود حق شدش جابر زمین
گفت باسلطان عشق ازسوز جان | کی شهنشاه وجود عاشقان
امتحانت گر بزهر جان گزاست | زهرتو شهداست دردام دواست
جدمن یعنی حسین تشنه کام | بودزخمش بیش ازباران تمام
عاشقانرا در دیار کوی دوست | هرکه دردش بیشباشد میر اوست
گشت شاه کشتگان در کربلا | خون اودرعشق شد خون خدا

پادشاهانیکه آمدند بمیدان | گوی سبق را بعلم برد فریدون
چونبسعادت تو ملك علم گرفتی | جانبمصر عمل شتابچو ذوالنون
راه سوی شر و خیر هردو گشاداست | جاهل انسو گراید عاقل ایدون
زبدهٔ عالم تونی و گرنه سبب چیست | در نظرت او چو لیلی است و تو مجنون
ایکه تو سوداگری بکشور عالم | وقت غنیمتشمار وجهد کن اکنون
خیز ومتاعی گرانبها بکف آور | تا که ببازار حشر نائی مغبون
من بمتاع گرانبهات دلیلم | بلکه بجانم باینمعامله مضمون

چیست متاع نفیس دوستی آل | خاصه مهین حکمرانعالم مندون
شاه ولایت رضا که ذاتشریفش | گشت مهین مظهر یگانهٔ بیچون
عالم ایجاد شد طفیل وجودش | همچو بعهد مسبح دعوتشمعون
داد رضا برقضا و گردش تقدیر | وبندوزامرش اگرچه مانده بیرون
ره نبرد هیچکس بقلعهٔ توحید | جز بجنابشکه باب آمدو برهون
او بحقیقت صلوة ومنکر او را | ویل بود جاکه شدزجملهٔ ساهون
اینکه بزیتون وتین خدای قسم خورد | اوستکه تین است وهم حقیقت زیتون
گلشن دین آبخورد از لبلعلش | همچو ز ابر بهار ساحت هامون
از پی امرش دو پیکر ازسر طاعت | بسته کمر ایستاده است چو بیرون
کوس ولایش بلند بود در آندم | کآدم مستور بود در گل مسنون
نوح نجی ملتجی چو گشت بآنشه | یافت خلاصی زموج کشتی مشحون
رشتهٔ مهرش زکف بداد چو یونس | بهر مکافات رفت درشکم نون
نور ولایش چو باخلیل قرین بود | آتش نمرود شد بر او گل وزریون
آهو درمأمنش زگرگ نترسد | گر برود تكّز آهوان سوی آمون
که بنگاهی بشیر برده دهدجان | گه بنهد تن بامر زادهٔ هرون
آنکه بعهدازل ولایت حق اوست | کی سزد او را ولیعهدی مأمون
در ره تسلیم خورد زهر جفا را | از کف ابن الرشید جابر ملعون
عرش برد رشك بر زمین سناباد | تاتن پاکش در آنمکانشده مدفون
نیست کلیمی که بشنود بحقیقت | بانك انا الحق از آن رواق همایون
مشرقی آندم که سر نهاده بخاکش | جان وتن او بآن ذهب شده معجون

در منقبت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی ع

اینبارگاه کیست که هرروزه آفتاب | باصدخضوع بوسه زند خاك آنجناب

این خود کدام کعبه که کروبیان همه　　بهر طواف روز و شب آیند باشتاب
این خود کدام قبله که خاك درش همی　　کحل البصر کنند بصد فخر شیخ و شاب
اینکاخ رحمت است و یا آنکه فی المثل　　صندوق وحدتست و در او مادر کتاب
نی نی که قبه شه دنیا و دین رضاست　　کامد مقام و مرتبه اش فوق نه حجاب

(اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی)

در منقبت و مصیبت حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

امروز بفیروزی بهروزی نوروز　　باشور عرب نیك بود نغمهٔ نوروز
ای ماه حجازی زنوا ریشهٔ غمسوز　　ای ترك حضاری بعراق آی بنوروز
در تار بزن چنك و فغان ساز زهر نخ

برخیز بهشتی رخم ای اهل سلامت　　طوبی قد و کوثر لب و فردوس علامت
امروز گر آئی تو برافراخته قامت　　مارا چه غم ایدوست ز فردای قیامت
کان طرهٔ گیسوی صراط آمد و برزخ

اکنون که صبا غیرت انفاس مسیح است　　گلزار خوش و باغ نکو زاغ ملیحست
برخیز ا یا آنکه ترا روی صبیح است　　تا بندگیت پیشه کنم کار قبیح است
شیخ یتصبی و صبی یتشیخ

مارا که چه کاوس کجا رفت چه شد کی　　آن به که بیاد کیم ای ترك دهی می
نه قصد صفاهان کنم و نه عزم ره ری　　بس مرحله گشتیم ره عشق نشد طی
کاین بادیه را ره نه بمیل است و نه فرسخ

ایروز محبان سیه زلف سیاهت　　توشاهی و مژگان سیاه است سپاهت
خون دل ما ریختی از تیر نگاهت　　عذر آوری از مستی و اینعذر گناهت

شیئان عجیبان هما ابرد من یخ

در نافه صبا نافهٔ چین دوخته دارد　　از لاله زمین آتش افروخته دارد
چون سینهٔ عشاق دلی سوخته دارد　　از ژاله بسی کینهٔ اندوخته دارد
با آنکه شهیدی است بخون جامه ملطخ

شد زند سراسیر و زد قره ناقوس　　توراة و صحف کبك دریخواند بسالوس
انجیل سرائید بط و طوطی و طاوس　　بلبل بسرائید چو من مدح شه طوس
دراج ثنا گوید و شد فاخته بخ بخ

فرماندهٔ دین نور مبین سرور ثامن　　گز رحمت بیحد بوجوش آمده ضامن
همچون حرم کعبه حریمش بود آمن　　بد در همه دل مهرش اگر ثابت و کائن
با الله نمیکرد خدا خلقت دوزخ

ای کعبهٔ فر قبلهٔ دین مشعر ایمان　　در مکه اگر کعبه ات بود خانهٔ یزدان
کردی ز چه ایخانه خدا جا بخراسان　　ایطوس شد از کعبه افزون شرف و شأن
کاحرام تو از دل بود احرام وی از فخ

ایفرش تو از عرش فزون در شرف و جاه　　زوار ترا گشته عیان سیر الی الله
در سفرهٔ جود تو دو قرصند خور و ماه　　کیوان بجلالت چه غلامی است بدرگاه
زهره بشرافت چو کنیزیست بمطبخ

ایگوهر دین را دل پاکت شده مخزن　　وز سعی تو بنیاد شریعت شده متقن
چون ذات حقت آگهی از مخفی و معلن　　آنجا که بجز روی تو دل را شده مخزن
آنجا که بجز کوی تو جانرا شده مسلخ

یا مهجة قلب النبی افسوس که در طوس　　سرخوش بغریب الغربائی زده ای کوس
ایموسی در تیه فنا آمده محبوس　　از زندگیت زهر جفا کرد چه مأیوس
بگسیخته شد تار وجودت همه نخ نخ

زهر تو در انگور خورانید چه مأمون　　شد مسکنت ای نور خدا قبهٔ هارون
کنز الله مخزونی و سر الله مکنون　　تو خون جگر از زهری و ما را جگر خون
ای خون جگر مالك وطوبی و لناسخ

شد پاره چو از زهر گلو تا جگر تو　　نی خواهر تو بود بسر نی پسر تو
خاکم بسر افتاد رو بخاك سر تو　　آنظلم که شد بر تو وجد و پدر تو
از هیچ زمانی نشد اینظلم مورخ

ای آنکه ز شورت بجهان غلغله برپاست　　زهریکه تو نوشیده اش از دل زهر است
افسرده دل پاك نبی چو نجگر ماست　　در طوس گرفتار جفا گشتی و پیداست
حال دل صیدی که وطن ساخته درفخ

آوخ که بغربت سرت افتاد رو بخاك　　افسوس که از زهر جفا شد جگرت چاك
گشت ایعجب از کینهٔ دیرینهٔ افلاك　　از دودهٔ عباس بآل شه لولاك
ظلمیکه از آنظام یزید است منسخ

ایسوی خدا رویت و سویت همه روئی　　جز کوی تو یحیی نکند روی بسوئی
کوثر بود از چشمهٔ احسان تو جوئی　　آورده صبا در چمن از خلق تو بوئی
کاید ز هوا مشك دهد غالیه از شخ

در منقبت ثامن الائمه و ضامن الامة ۴ (مشرقی)

آنچه تو بینی بزیر گنبد گردون　　در نظرت گر بلند آید و گردون
دون شمرش نی بلند مرتبه زیراك　　نیست بجز دو نکه هست زادهٔ گردون
گردون فرزند و جفت خورده فراوان　　آری دونست هر که او بخورد بون
آنچه دهد خوش خوشك دو باره ستاند　　گر در دندان بود و یا رخ گلگون
چهرهٔ نادان از اوست خرم و خندان　　سینه دانا از او مشابهٔ کانون

خیز و بزن پشت پا بنعمت و نازش　　روی بگردان از این مشعبد دارون
تن شود عالی بجان که گوهر اعلاست　　نی ز بخاری که منبعث شود از خون
فخر بجائی سزد که زادهٔ امر است　　در صدف تن چو لؤلؤ آمده مکنون
علم طلب در جهان که فخر بعلم است　　نی برخ همچو غازه وقد موزون
مرد ز امثال خود بمال نشد مه　　گر همه در گنج و ثروتست چو قارون
قارون از مال جا بقعر زمین کرد　　لیك ز دانش فزود قدر فلاطون (۱)
تا پیکرش بخاك سنا باد شد نهان　　گفت آسمان ز رشك و یا لیتنی تراب
زیبد اگر که طوس کند فخر بر جنان　　زیرا که گشته مرقد سلطان هشت باب
ذلقعده بود چونکه ز شهر ولادتش　　پوشاند حق ز رحمت و حرمت بر او ثیاب
شاهی که چون نشست بر اورنك داوری　　از عدل او گرفت سلیمان ره اناب
آنجا که لطف اوست بهشتست در بهشت　　و آنجا که قهر اوست عذابست در عذاب
دشمن اگر بساحت او خفت گرچه غم　　همسایه بهشت جحیم است با گلاب
در کام قبطیان نشدی آب نیل خون　　در ناب افعیان نشود زهر شهد ناب
گر مدعی نکرد قبول ولایتش　　تقصیر مام اوست که کج رفت در غیاب
درساحت جلالت او نه رواق چرخ　　بالای هم فتاده چو خرگاه بی طناب
گر و هم رو کند بمقام رفیع او　　در نیمره بسوزد از شعلهٔ شهاب
شیر فلك ستاده پی امر روز و شب　　چون شیر پرده تا چه رسد امر آنجناب
هر کس که آب خورد ز جوی محبتش　　از دهر کامجو شد و از عمر کامیاب
آنکس که بیولایتش پیمود راه دین　　افتاد از طریق هدایت به پیچ و تاب
و آنرا که گشت مقصد و مقصود مهر او　　یا حبذا بمقصد طوبی له مآب
آن بره آهوئی که کند شه ضمانتش　　دارد ز سیر کردن او شیر اجتناب
پژمرده یکسره گل گلزار احمدی　　از جویبار لعل شریفش گرفت آب

(۱) از اول سطر ۱٦ صفحه ۴۴ الی آخر سطر چهارم ص۴٦ مربوط به بعد از این سطر است

در وصف خراسان واجر زیارت حضرت رضا (ع)

بیا که جنت فردوس در خراسانست   که آنمقام شه خراسانست
بحیرتم که چرا حاجیان بمکه روند   شوند زائر سنگی که رکن ایمانست
اگرچه خانهٔ سنگی شده زیارتگاه   شرافتش ز وجود علی عمرانست
شوند زائر سلطانمشرق و مغرب   که شیرخواره یکی بچه شیر یزدانست

وله ایضاً

یوسفی از مصر خوبان در خراسان آمده
سنك بر تعظیم او از کوه غلطان آمده
قبلهٔ هفتم امام دین علی موسی الرضا
از عرب شاه غریبی در خراسان آمده

ما سلام از روضه شاه رضا آورده ایم
روی از گرد ره زوار شاه آورده ایم
بسکه رخ مالیده ایم بر مرقد شاه رضا
بوی مشك وعنبر وعطر وگلاب آورده ایم

یك طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا
هفتهزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است

رباعی

در طوس جلال کبریا می بینم   بی پرده تجلی خدا می بینم
در کفشکن حریم پور موسی   موسای کلیم باعصا می بینم

از عطار نیشابوری

بس علی موسی الرضا آمد سلیم   ملك عالم زوست جناب النعیم
کرد مأمون سعی و آوردش بریو   خود بر آورد از محبانش غریو
آمد و اندر چنین ملکی عجیب   هست در ملك خراسان او غریب
تاکند والی ملك خود ورا   ز آنکه حق اوست جمله ملکها
ملك چبود جمله عالم زان اوست   اولین و آخرین دیوان اوست
طوف او مانند حج مطلق است   حج اکبر دان که گفت اوحق است
هست امام جن وانس ووحش وطیر   این سخن باور ندارد مرد غیر
غیر خود مردود دلها آمده است   تا ابد در عین دلها آمده است

هر کس بکوی کعبهٔ اهل صفا شود   با توشهٔ توکل و صبر و رضا شود
اول و ضوز زمزم خونجگر کند   وانکه ز سعی سوی مقام صفا شود
موسی صفت بطور توکل نهد قدم   عیسی مثال از سر دار فنا شود
آید برون زچاه طبیعت چوماه مصر   یعقوبسان بگریه زخوف ورجا شود
راهی که میرود همه بیپا وسر رود   ذکریکه می کند همه بیمدعا شود
رو برنتابد از سر کوی قضا اگر   چونمن بصد هزار بلا مبتلا شود
با سالکان کعبهٔ کوی رضا رود   با کشتگان معرکهٔ کربلا شود
زخمش زنند ناوك کینرا بجانخرد   زهرش دهند دردلش رادوا شود
آنراکه آرزوی حرم باشدش بدل   باید نخست جانب طور رضا شود
آنخانه‌ای بود که خلیل است خادمش   آنکعبه‌ای بود که ذبیحش فدا شود
ناکام اگر رسد آنجا رسد بکام   هرحاجتی که باشدش آنجاروا شود
هر عقده‌ای بکام دل بیدلان بود   بیرنج خود بخود آنعقده وا شود

آنجای فیض مهبط انوار کبریاست　　آنبارگاه حضرت سلطاندین رضاست

موسی صفت به پرتو نورشجررسی　　در باغ زندگی چوشجر برثمر رسی
فرصتکم است وراه درازو تومانده بس　　پیش آ بپای لنگ که باشد بسر رسی
سالار کاروان هدایت اگر رضاست
مقصد هر آنچه دور بود زود تر رسی

دستی که زگلبنش گلی برداریم　　پائی که بکویش قدمی بسپاریم
چشمیکه برویش نظری باز کنیم　　روئیکه بدرگهش سری بگذاریم

وله

چونمه کنعان چه بر آیدزچاه　　در سفر مصر نهد رو براه
مصر کجا کشور سلطاندین　　خوابگه سرور اهل یقین
مرکز اولاد شه کربلا　　دایرهٔ نقطهٔ ایمان رضا

بخش سوم

در مناقب حضرت رضا (ع)

موسوم بگلچین رضوی

در شهادت آنحضرت است

آه کز بیداد مأمون بن هارون الرشید
در خراسان زادهٔ موسی بن جعفر شد شهید
در میان دانه‌های خوشهٔ انکور کرد
زهر آنشوم شقی از بهر قتل آن سعید
چنددانه چون از آن انگورزهر آلوده خورد
در دل آن مقتدا آمد عیان دردی شدید
چون گزیده مار می پیچید بر خویش ازالم
آنکه بودی خیمهٔ اسلام را محکم عمید
گفت ابو الصلتش که از بهرت طبیبی آورم
تا نگردد دردت ای شاهنشه خوبان مزید
آن غریب بینوا او را بگفتا در جواب
هیچ داروئی کون درد مرا نبود مفید
الغرض در غربت آن افتاده دور از خانمان
جان شیرین داد در راه خداوند حمید
رفت اندر ماتم آن صاحب مجد و علا

نالهٔ اهل زمین بالا تر از عرش مجید
خاصه از اهل خراسان کانشه دین را بدند
خاکروب آستان قدس مانند عبید
دست غم اندر عزایش بر سر خود می زدند
زانکه بودند آن مراد اهل ایمانرا مرید
اختر طوسی که باشد مادح درگاه او
روز و شب لعنت کند بر روح مأمون عنید

نیز درمصیبت حضرت رضا (ع) فرماید

اختر طوسی ز یمن مدح ذات پاك او
می نهد از رتبه پا بر فرق چرخ آبنوس
لیك چون آرد بیان از غربت آن شهریار
برکشد ازدل فغان برسرزنددست فسوس
آنچنان‌ظلمی که مأمون کرده باآنشاه‌دین
کافرم من‌گر کند هرگز نصاری یا مجوس
بهر قتلش زهر در انگور با رشته کشید
کردمسمومش بهرنحویکه بودآنجاپلوس
دردلش‌زدنارازآن‌انگوروکردش دردمند
نه چنان دردیکه به‌گردد بعناب و فلوس
آه از آنساعت‌که فرزندش تقی باصدفغان
کرده بر بالین آن افتاده در بستر جلوس
دید چون گشته تن اوسبز از آسیب زهر.

عارض‌سرخش‌زانده زردشد چونسندروس
کرد ژولیده عمامه شال بر گردن فکند
ریخت‌برسرخاك‌وبرتن‌پاره‌کرد ازغم‌لبوس
جای آن دارد که اندر ماتم آنشاه دین
سال‌وماه وروزوشب گریند اهل‌ملك‌طوس

درمصیبت حضرت غریب الغرباء

قبلهٔ هفتم رضا چون از مدینه دربدر شد
عازم ملك خراسان خسرو جن و بشر شد
حضرت روح الامین‌درعرش اعلا نوحه‌گرشد
احمد مرسل بجنت دل غمین ودیده تر شد
آسمان گفتا تقی ازجورمأمون بی‌پدرشد
در تجلی شد بشهر طوس انوار الهی
منجلی از پرتو آن نور شد مه تا بماهی
زیب و زینت یافت تاج سروری اورنك شاهی
جنت الفردوس شد آفاق از از رفع مناهی
عاقبت مأمون پی اطفاء نور دادگر شد
آن سیه دل زهر قاتل ساخت درانگورپنهان
شعله زد از شدت آنزهر اندر خلق امکان
حجت حق را ز زهرکینه در ملك خراسان
در غریبی کشت تا روز جزا گبرو مسلمان
از غم مظلومی سبط نبی خونین جگر شد

حدت آنزهر چون افکند در دل اضطرابش
سوخت قلب ماسوی بر حالت قلب کبابش
روی خاك بیکسی با پیکر بر پیچ و تابش
جانب باد صبا با سوز دل بود این خطابش
کایصباگر در مدینه ازخراسانت گذر شد
گو بفرزندم تقی کای قوت قلب غمینم
بیشتر از این مکن با فرقت خود همنشینم
موسم رفتن بود مگذار بیکس بیش از اینم
آخر عمر است و خواهم روی نیکویت ببینم
زود ترخودرا رسان باباکه هنگام سفر شد
نور چشما زهر قاتل او فکند آخر ز کارم
در غریبی چون غریبان عاقبت جانُ می سپارم
گرچه شاهم چونغریبم درنظرها خوار وزارم
غیر خشت و خاك اندر زیر سر بستر ندارم
ای پسر خاك یتیمی از غم بابت بسر شد
هیچکس نبود که در بالین بابت پا گذارد
یا کفن پوشد ز بعد از مرگ درخاکم سپارد
در عزایم نالهٔ مات غریب از دل بر آرد
هرکه در غربت بمیرد نزدکس حرمت ندارد
خاصه چونمن هرکه تیرظلم مأمونرا بسرشد
از مدینه شد تقی حاضر بی تکفین رضا را
کرد در غربت نهان در خاك باب با وفا را

یاد کن مظلومی نور دل خیر النسا را
خامس آل عبا مظلوم دشت کربلا را
وآنچه باوی اندرآنصحرای پرخوف وخطر شد
داد جا ظلم سنان چون برزمین ازصدر زینش
شمر بیدین از بدن ببرید رأس نازنینش
ابن سعد آمد پی غمخواری قلب غمینش
تا ز سم اسب سازد توتیا جسم حزینش
زینب بیخانمان چون زینحکایت باخبر شد
بر کنیز مادر خود فضه داد اینگونه فرمان
کز پی تسکین قلب من برو سوی نیستان
گو بشیر ای شیر اندر نینوا نبود مسلمان
یاری پیغمبر خود کن بیا کز آل سفیان
ظلم بر فرزندزهرا هرچه گویم بیشتر شد
آه از آنساعت که شیر آمد ببالین شه دین
با زبانحال گفت ای زادهٔ ختم النبیین
این چه حالست ای عزیز کبریا دلبند یاسین
قدر تو نشناختند اینکوفیان زشت آئین
صامتا ملك و ملك زایندا ستان زیروزبر شد

نوحه سینه زنی در مصیبت امام رضا (ع)

شاه خراسان از زهر کاری — میگفت هردم باآه و زاری
من در غریبی جان میسپارم — بر سر نه یار ونه غمگساری

برچین اباصلت از خانه فرشم　　تا بر روی خاك گیرم کناری
از دیده جیحون بارم من از خون　　از ظلم مأمون مردم بخواری
این زهر چندان زد بر دل آتش　　سوزد جهانش از یك شراری
بر سر عیالم چون گشت حالم　　خون جای اشکم از دیده جاری
ایخواهر زار معصومه افکار　　گویا خبر از حالم نداری
بابا تقی امید از تو دارم　　یکدم ببالینم پا گذاری
من پیش رویت چون شمع وزم　　پروانه سان تو در بیقراری
تا من تورا بینم جان سپارم　　تو بعد من برخاکم سپاری
محزون گر اشعار افتد قبولش　　براین اشارت کن جان نثاری

مرثیه شاه خراسان

چو شاه طوس درملك خراسان　　زسوز زهر شد حالش پریشان
دل پراضطراب و چشم گریان　　زبانحال می فرمود نالان
الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی پرستار و طبیبم
تو هستی باخبر ای حی بیچون　　زاحوال من و اینقلب پر خون
الهی الامان از جور مأمون　　دم مردن بغربت چونکنم چون
الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی پرستار وطبیبم
دلم بهر وطن دراضطراب است　　ز زهرجان گزا قلبم کباب است
ببالینم اجل اندر شتاب است　　بغربت کوکب بختم بخواب است
الهی یاالهی من غریبم　　بغربت بی پرستار و طبیبم
مرا کرد ازوطن مأمون خونخوار　　بهشهر طوس بی یارو هوادار
بوقت مردن از بیداد اشرار　　مرا نبود انیس و مونس ویار

الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی‌پرستار وطبیبم
چه کردم من مگر غیر از هدایت　　که شد زخم درونم بی نهایت
ندارم چونکسی بهر حمایت　　زمأمون میکنم با تو شکایت
الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی پرستاروطبیبم
خدا یا جزتو من یاری ندارم　　دراین کشور مددکاری ندارم
بغیر از چشم خونباری ندارم　　غمم بسیار و غمخواری ندارم
الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی پرستاروطبیبم
بخشت بیکسی باشد سرمن　　بخاك طوس مانده پیکر من
نباشد وقت مردن بر سرمن　　تقی نور دو چشمان تر من
الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی پرستاروطبیبم
ندارم قاصدی تا از خراسان　　فرستم دروطن با چشم گریان
بگوید با تقی کای مونس جان　　سر قبرم بیا با آه و افغان
الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی‌پرستار وطبیبم
صبا سوی مدینه رو بزاری　　بمعصومه بگو با آه و زاری
که بنما در عزایم اشکباری　　خبر ازحال‌ای خواهر نداری
الهی یاالهی من غریبم　　بغربت بی پرستاروطبیبم
کسی نبود کند برپا عزایم　　زند برسینه و سر از برایم
به بندد در غریبی چشمهایم　　سوی قبله کشد از مهر پایم
الهی یا الهی من غریبم　　بغربت بی‌پرستار وطبیبم
دریغ از راه دورو عمر کوتاه　　ببالینم اجل آمد بناگاه
چوصامت چشم گریان باغم و آه　　برای دوستانم مانده در راه
الهی‌یا الهی من غریبم　　بغربت بی‌پرستار وطبیبم

در شهادت حضرت ثامن الائمه

ز طوس میشنوم نالهٔ غریبانه		دلا ز درد غریبی تو آگهی یانه
شب اسیر وصباح یتیم وشام غریب		حکایتی است که نتوان شنیدز افسانه
غریب اگر بجهان بادشاه دوران است		که جان بخاك سپارد ز بخت شاهانه
دلا بسوز بحال غریب در غربت		بکن غریب نوازی چه مردمردانه
امام هشتم خلقان وقبلهٔ هفتم		شروط سیم توحید امیر فرزانه
شدچه شمس شموس ازمدینه جانب طوس		نمود اطاعت او آشنا و بیگانه
بغیر آنسك دجال کیش مهدی کش		که میهمان کشداز مکر وحیله درخانه
غریب طوس که از میزبانی مأمون		هنوز زهر جفایش بود به پیمانه
بباغ دهر نروئید تاك این انکور		که باغبان کنندش زهر کین بهردانه
بشد بساغر ناکامیش اجل ساقی		از آن شراب که بودش نهان بمیخانه
عقیق لعل لبش از ستم زمرد رنك		طپان بخاك چه بابش بکنج کاشانه
پس از وداع جهان آن مهینه جان جهان		زجان گسست تعلق بعشق جانانه
بیاز طوس کنون سوی کربلای حسین		به بین چها که براو رفت زابن مرجانه
بکشت صید حرم درحرم دوصد بیجرم		زصاحب حرم اورا حیا و پروانه
بروی خاك چه افتاد باتن صد چاك		زخاك ساخت یکی متکا غریبانه
در آندمی که جداشد سر از تنش تنها		نمود بهر خدا سجده های شکرانه
تنی که مانده از بود گلشن ایمان		بجسم وجان نبی بود روح وریحانه
فتاده باتن صدچاك وبرتنش ازخاك		بریده باد صبا خلعتی شهیدانه
سری که بود شب وروززیب دوش رسول		زدی بتول بموی وی از وفا شانه
زدی به بزم شراب از ره عتاب ومنی		بدرج لعل لبش چوب کینه مستانه

زنان بیکس وطفلان نورسش درشام		نهاد سرچه غریبان بخشت ویرانه
بکرد شمع رخش بر زنان بشام وسحر		بسوز خاکی بیخانمان چه پروانه

در مرثیه امام رضا (ع)

گریه کن ایدیده چون چشم گهربار غریب
جز خدا نبود کس آگه از دل زار غریب
در غریبی گر بگیرد مرك دامان کسی
از وفا یك تن نپرسد حال بیمار غریب
غیر درد و غم نگیرد زیر بازویش کسی
سوز تب باشد نگهدار و پرستار و غریب
خون دل باشد غریبانرا غذا شام و سحر
ناله وزاریست هر صبح و مسا کار غریب
خواهری نبود که بر دارد ز خاك غم سرش
نیست مادر تا بـه بندد چشم خونبار غریب
یادم آمد از غریب ارض طوس ای شیعیان
زادهٔ موسی رضای زار و افکار غریب
آه از آن ساعت که می غلطید از سوز جگر
روی خاك تیره آن سلطان بی یار غریب
با زبانحال می گفت ای صبا رو در وطن
خواهرم معصومه را گو از من زار غریب
حیف خواهرجان نباشی واقف ازاحوال من
شهر غربت مانده ام بی یار و غمخوار غریب

شد دله صد پاره بار از زهر مأمون لعین
می سپارم جـان بجانـان رو بدیوار غریب
حسرت رویت بکل بردم صد افسوس آه آه
کرد دورانم جدا ماندم گرفتار غریب
گاه می گفت ای صباگو با تقی فرزند من
کن گذر سوی غریبان ای وفا دار غریب
ایندم آخر بیا نه روی زانسویت سرم
جان سپردم در خراسان بیمدد کار غریب
جان توجان عیال بیکس و ویلان من
ماندند ازمرگم بدوران بی هوادارغریب
مختصر کن سید بیچاره این شرح مقال
زد شرر بر جسم وجان آه شرر بار غریب

سینه زني درمصیبت حضرت رضا(ع)

ای قصر تو برعرش‌معلا زده پهلو　　وای نام‌شریف توخلل راهمه‌داور
رضا ضامن آهو　　رضا ضامن آهو
ای ملك خراسان‌توازباغ جنان به　　وی‌آب سناباد توزآب حیوان به
ای ریك بیابان‌ توازدر گران به　　ای خار بیابان تو به‌ازگل خوشبو
ای پایهٔ ایوان توبر دوش نه‌افلاك　　با قدر تو افلاك فرومایه‌تر ازخاك
زاعجاز تو ای نور دل سید لولاك　　ازگنبد زرین‌توسر زدگل خوشبو
ای حج حریم توبیاران موافق　　باشد بهزاران‌سفر کعبه مطابق
حج حرمت‌را نبود درخور ولایق　　جزشیعهٔ‌مخلص که توراهست‌ثناگو

حسن‌خلق وحسین خو　رضا ضامن آهو علی باب و نبی‌رو

با اینهمه شوکت توغریب‌الغربائی　　با اینهمه رفعت تو اسیرالکربائی
خونین جگر ازسودهٔ الماس‌جفائی　　از کینهٔ مأمون ستمکار جفاجو
یادآمدم آنروزکه آنظالم مغرور　　دربزم‌توراداد بکف خوشهٔ انگور
ازخوردن‌انگوربناچاری و مجبور　　او با تو در الحاح تو درمعذرت‌او
ناچار شدی ازکف او زهر جفارا　　برخاستی ازجا بسر افکندی عبارا
گفتا بکجا میروی ای مهر دل‌آرا　　گفتی بهمانجا که فرستادیم آنسو
ایشاه خراسان‌ملك با فرو فرهنك　　سنك‌ازدل‌صحرابطوافت کندآهنك
دست من‌و دامانت کمترنیم‌ازسنك　　آخر نظری جانب سراج ثنـاگو

در مصیبت حضرت امام رضا(ع)

آه‌از دمیکه خورد زانگورشاهدین　　دستی بدل گرفت و بیفتاد بر زمین
گفت ایخدا نگر بدل پاره پاره ام　　گشتم شهید رفع شده راه چاره ام
برخاست آنغریب وعبا رابسر کشید　　آمد برون زخانه ردا را بسر کشید
گاهی‌نشست وگاه‌بدیوار تکیه داد　　که ریخت‌اشك وگاه کشید‌آه‌ازنهاد
آمد بمنزل آنشه بی یارو غمگسار　　رنك پریده حال‌پریشان وخواروزار
غلطید روی خاك و بنالید از جگر　　گفتا تقی کجااست به بیندچنین پدر
بابا بیا بیا کـه دم مردنم رسید　　از دیدن رخ تو پدر گشت نا امید
ازدردناله‌کرد وبیفتاد وشدزهوش　　آمد بهوش‌صدای پسر آمدش‌بگوش
کای باب غم مخور که بدیدار آمدم　　بهر وداع با دل افکار آمـدم
بگشودچشم‌خویش‌وببالین بدیدپسر　　شال عزا بگردن وازاشك دیده تر

چونجان‌جوان‌خویش‌شه‌دین‌ببر کشید / لب بر لبش نهاد وزدل ناله بر کشید
اسرار خود سپرد بفرزند خود تقی / رفت از جهان جان بجنانشاه متقی
آمد بخاطرم ز غریبی بکربلا / کشتند زراه کینه بصحرای پر بلا
در وقت مرگ برسر آنشاه تاجدار / غیرازسنان و شمر نه یارونه غمگسار
افتاده بود با تن صد پاره روی خاك / فرق شکافته بدن از تیغ چاکچاك
از سوز تشنگی جگر اوکباب بود / از آنگروه در طلب قطره آب بود
میگفت مردم ازعطش ایقوم بی حیا / جدم‌محمد است و پدرهست‌مرتضی
گر میکشید تشنه جگر کشتنم چرا / حق من است آب‌چنین خستنم چرا

مرثیه در مصیبت حضرت غریب الغربا (ع)

چرا چونی نکنم ناله درعزای رضا / چرا فغان نکنم روزوشب برای‌رضا
چرابسرنزنم دست غم‌زمرگ غریب / چرا بپا نکنم مجلس عزای رضا
غم تمام جهان بر دلم هجوم آرد / چه آورم بزبان نام غم فزای رضا
رضاغریب ورضا بیکس‌ورضامظلوم / دواسرشك‌وزخون جگرغذای‌رضا
ز لختهای دل اشك چشم عالمیان / مگر علاج شود درد بیدوای رضا
براستی‌دلش‌ازسنك‌خاره‌سختتراست / هر آنکسی که‌نسوزددلش برای‌رضا
خدا میادرضا ازکسی که ازره ظلم / رضا نمود دل‌خویش بر جفای رضا
رضابشهرخراسان‌غریب رفت‌بخاك / کسی‌نبود در آنشهر آشنای رضا
بجای خویش ولیعهدکرد مأمونش / بجای تخت بتابوت داد جای رضا
رضا نبود رضا بر ولی‌عهدی او / ولی قبول نشد نزد او ابای رضا
عجب نمود ولیعهدخویش مأمونش / اگر چه کرد ولی‌کرد بیرضای رضا
هزارحیف‌که مامون بی حیا آخر / نکرد شرم ز پیغمبر و خدای رضا

به پیش‌خودطلبید ونمودمسمومش / خدای داند وآندرد بیدوای رضا
بخانه‌امدودرحجره‌رفت‌ودررابست / که‌تازحجره‌کسی نشنودصدای‌رضا
بخاك‌تکیه‌زدوفرش‌حجره‌رابرچید / دریغ‌ودردکه شدخاك متکای رضا
میانحجره ز درد جگر همی نالید / جگرکبابشود بهر ناله های رضا
غریب‌رفت زدنیامیان حجره ولی / تقی‌رسید وسوی‌قبله‌کرد پای رضا
غریب بود ولیکن بوقت جاندادن / بصورت پسر افتاد چشمهای رضا
غریب‌بود بظاهر ولی نبود غریب / غریب بود حسین جد بینوای رضا
رضابزهرجفاکشته‌شدبکشورطوس / ولی‌نگشت‌بریده‌سر از قفای رضا
غریب‌مرد بغربت‌رضا ولیك نرفت / بنوك نی سر فرزند و اقربای رضا
رضااگرچه‌بغربت‌شهیدشد مسموم / ولی اسیر نگشتند طفل های رضا
روابودکه‌شب‌وروزوسال‌ومه‌ترکی / تمام عمر بنالی اگر برای رضا
بپای‌بوس‌رضاگر بسرروم نه عجب / ز دور بینم اگر گنبد طلای رضا

نوحه حضرت امام رضا (ع)

شه‌خراسان رضاآه‌آه‌ززهرکین کشته‌شد
امام‌شمس‌الضحاآه‌آه ززهرکین کشته‌شد
بوقت‌جاندادن‌آنغریب‌دورازوطن / سر نبودش‌کسی بغیر سوز ومحن
بگریه میگفت آنستودهٔ ذوالمنن / صبا پیامی ببر بشهر یثرب ز من
بگوجدائی چرا زمن‌تقی جانمن / دهم غریبانه جانزجور چرخ کهن
شهید گشتم من و بلا کش ممتحن
امام‌بدرالدجی‌آه‌آه‌زرهرکین کشته‌شد

بیا ز راه وفابنه بزانو سرم　　زمهر بینم رخت بس آنکه جانپسپرم
بدست خود پاك كن سرشكهای ترم　　به بند چشمان من زراه لطف و كرم
كفن كن این پیكر ستمكش اطهرم　　بده تسلی ز غم عیال غم پرورم

خصوص معصومه آن حزینهٔ مضطرم
بگو امام هدی آه آه ززهر كین كشته شد

چگویم آه الامان امام جن و بشر　　سرشكش از بیكسی روانه بود از بصر
بخاك ره میرود ز سوز زهر جگر　　تعجبم این فلك چرا نشد بی مقر
نگشت عالم كنون از این ستم سر بسر　　بیادم آمد حسین شهید قوم كفر

از آنزمانیكه شد بخاك و خونغوطه‌ور
زمین كرب و بلا آه آه زتیغ كین كشته شد

اگر چه داد از جفا رضا غریبانه جان　　نگو نشد از صدر زین حسین امام زمان
رضا گر از درد دل نمود آه و فغان　　زسوزش زهر كرد هزار بار الامان
هر آنچه گفت العطش امام لبتشنگان　　نداد آبش كسی از آنگروه خسان

شكافت پهلوی او سنان ز نوك سنان
لب فرات از جفا آه آه زتیغ كین كشته شد

اگر كفن شد تن امام هشتم رضا　　شد ازسم اسبها تن حسین توتیا
تن رضا دفن شد باحترام از وفا　　سر حسین نوك نی شد آه آه از جفا
فتاد جسمش سر تراب وامحنتاه　　شد اهل بیتش ز كین اسیر قوم دغا

بس است سید غم شهید كرب و بلا
كه كرده خونقلبما آه آه ز تیغ كینكشته شد

نوحه سینه زنی حضرت ثامن الائمه (ع)

تامسكن شاه رضا اندر خراسانشد　　چشم تمامی ماسوی چون ابر گریانشد
قربانجانانشد　　قربانجانانشد
شد كشتهٔ زهر جفا آخر رضا از كین　　از ظلم مأمون ستمگر شاه یاوسین
اندر عنب بنمود زهر آنكافر بیدین　　برشاه مظلوما نخورانید آنجفا آئین

بر آنشه بی اقربا ظلم فراوان شد
مقتول عدوان شد حالش پریشانشد

آخر بغربت جانسپرد آنشاه بحر و بر　　اندر دم مردن ولی بودش پسر بر سر
لیكن حسین در كربلا از كینهٔ كافر　　دروقت مردن داشت فریاد از غم اكبر

لب تشنه اندر كربلا مقتول عدوانشد

آمد بمیدان با تن تنها بحال زار　　تكیه‌زدی بر نیزهٔ بی یاری آن بی یار
هل من معین فرمود با آن لشكر كفار　　اما جوابش داد كس از فرقهٔ خونخوار

زانكافران سلطانخوبان تیر بارانشد
مقتول عدوانشد مسموم و نالان شد

اندر زمین افتاد آنشه با تن صد چاك　　جسم شریف اطهرش افتاد رو بخاك
آمد سر نعشش چه شمر مرتد نا پاك　　اندر تزلزل شد سما لرزنده شد افلاك

باچكمه اندر مخزن اسرار جانانشد
زهرا پریشاند از دیده گریانشد

لالم زبانگویم چه شمر بیحیا بنمود　　سر از تن سلطان مظلومان جدا بنمود
اندر جنا نگریان علی مرتضی بنمود　　زهرا ملول و مصطفی صاحب عزا بنمود

بر نوك نی چون رأس سلطان شهیدانشد
زهرا پریشان شد چو نجسم بیجانشد

درمصیبت حضرت رضا ؑ

گویند زائر تو بدوزخ نمیرود　　جانشادمان بودبتن از اینخبر مرا
دارم امید آنکه شفاعت کنی بحشر　　ای نور چشم حضرت خیرالبشر مرا
فانی بن ارشوم ز ثنای تو در جهان　　باقی است تا بروز قیامت اثر مرا
اما از آنستم که ز مأمون بتو رسید　　آرم چو یاد خونشود از غم جگر مرا
مسموم چو نشدی تو نباشد عجب اگر　　گردد بکام زهر هلاهل شکر مرا
جاری بود مدام بماتم سرای تو　　برجای اشك خون جگر از بصر مرا
هرشام کز برای تو گریان شوم دمی　　نارد بدیده خواب گذر تاسحر مرا
بامن شود شریك و برارد ز دل خروش　　هرکس که بنگرد ز غمت نوحه گر مرا
چون یاد غربت تو نمایم غریب نیست　　گرخم شود ز بار مصیبت کمر مرا
بس لشکر غم تو بیاورد درهجوم　　ملك دل است یکسره زیر و زبر مرا
آنسان که دل بسوز دم ازمرك تو بتن　　هرگز نسوخته است بمرگ پدر مرا
تا نشنوم حکایت جاندادن تورا　　ایکاش کرده بود خداوند کر مرا
گریم بسان اختر طوسی بحال تو　　تا باقی است جان گرامی به بر مرا

درمصیبت حضرت ثامن الائمه ؑ

خوش آنکه درد دل خویش باصبا گویم　　حدیث خود بر آن یار آشنا گویم
غمیکه گشته نهان از زمانه در دل من　　بر آنسرم که بصد شور برملا گویم
بهر کجا که شود مجلس عزای رضا　　ز دیده خون بفشانم رضا رضا گویم
رضا بشهر خراسان غریب رفته بخاك　　حدیث غربت اوراچسان کجا گویم
ز غم زنم بجگر های شیعیان آتش　　اگر ز غربت مظلوم کربلا گویم

ز پیکرش بسرایم سخن که شد پامال　　و یا ز رأس منیرش که شد جدا گویم
غم یتیمی طفلش ز کینه بر شمرم　　و یا ز زینب و کلثوم بینوا گویم
بباغ خلد چکانم ز چشم فاطمه خون　　گر از عروسی قاسم که شد عزا گویم
جدا جدا دل اهل عزا بسوزانم　　اگر مصائب اورا جدا جدا گویم
رسیده کار بجائی که رو کنم بنجف　　غریبی پسرش را بمرتضی گویم
ز تشنه کامی او رو کنم بسوی بقیع　　برای فاطمه با چشم پربکا گویم
توجهی بمدینه کنم بچشم پر آب　　بخون طپیدن اورا بمصطفی گویم
سخن ز واقعهٔ شاه کربلا ترکی　　بهر کجا که شود مجلسی بپا گویم

درمصیبت حضرت امام رضا (ع)

چون خانهٔ خداوند کاخ مقدس او　　باشد مطاف مردم تا روز واپسینا
آه از دمیکه مأمون فرزند شوم هرون　　مسموم کرد در طوس اورا بزهر کینا
افتاد چون به بستر با خاطر مکدر　　از دل کشید آهی آنشاه بی معینا
از شدتی که در دل بودش ز حدت زهر　　که بریسار غلطان که بود بریمینا
پیوسته اشك خونین از فرقت عزیزان　　آن آسمان تمکین میریخت برزمینا
فرزند ارجمندش یعنی تقی خبردار　　زانماجرا چو گردید شد خاطرش حزینا
از بهر دیدن او فی الفور از مدینه　　آمد بجانب طوس چو نباد فرودینا
چو ندید باب زارش مسموم گشته گردید　　اشکش ز دیده جاری برروی نازنینا
گفت ایپدر بمیرد فرزندت اینچه حالست　　کز دیدن تو گردید افزون مرا انینا
همرنك با بنفشه گردید از غم او　　از بسکه زد طپانچه هر لحظه برجبینا
القصه چون ز دنیا رفت آنجهان دانش　　فرزند خویش را کرد برخویش جانشینا

نوحه سینه زنی حضرت ثامن الائمه (ع)

ازز هرجفامسموم سلطان خراسانشد   گریانز غمش زهرادرروضهٔ رضوانشد
فریاد که مأمون کرداز حیله ومکاری   آلوده بزهرانگور از ظلم وجفاکاری
میگفت رضاهردم با عارض گلناری   افسوس که فرزندم همدردیتیمانشد

افسوس که وی مسموم از ظلم لعینانشد

افسوس که درغربت مسموم رضا گردید   راضی برضای دوست باشرط وفا گردید
صدپاره دل پاکش ازز هرجفا گردید   غمگیندل پیغمبر درروضهٔ رضوانشد
ازسوزش زهر کین غلطیدچه دربستر   افشاند بجای اشك خونابه زچشم تر
میگفت تقی باز آی برحال پدر بنگر   بنگر که چساند لخون از ظلم لعینانشد
فریاد کز آنساعت کزراه وفا داری   آمد تقیش بر سر با ناله و بازاری
برداشت سراورا از خاك زغمخواری   برحالت اوجبریل درناله وافغانشد
هرچند که درغربت مسموم شد آنسرور   اما نبریدش کس ازتن زقفایش سر
اوراالب عطشان شمر ببریدسر ازخنجر   برنوك سنان رأسش چونمهردرخشانشد

درمنقبت ومصیبت سلطان خراسان

بسان اخترطوسی بروب با مژگان   همیشه خاك زدرباربارگه شمس شموس
امام ثامن و ضامن علی بن موسی   رضاکه هست خداوندگارخطهٔ طوس
ابوالحسنکه دوتاکرده پشت چرخ کهن   ببوی آنکه دهد آستان آنرا بوس
وگربسوی کبوترکند زمهر نگاه   بگاه جلوه شود نازنین تر ازطاوس
بود ز گنبد زرینش آفتاب منیر   کهینه خشتی کو کهنه کشته ومدروس
چو ذره اند همه انبیا وتو خورشید   چو قطره اند همه اولیا وتو قاموس

بملك لم یزل مالك الملوك جهان   توآمری بعقول وتوحاکمی به نفوس
تو آفتاب سپهر امامتی ز آنرو   بشرق وغرب فکنده است طلعت توعکوس
ز اهتمام تواست ای خلاصهٔ ایجاد   که ملك دین مبین ازخطر بود محروس
اگر زمعنی کیشت خبر شود ترسا   دگر ببام کلیسا نمیزنند ناقوس
فغان وآه از آندم شها که شمرشریر   عیال جد ترا بادف و نقاره و کوس
بشهر شام ببزم یزید داخل کرد   بحالتی که ببر داشتند کهنه لبوس
بروی تخت زراندود خود نشست ونداد   درآن بساط بزین العباد اذن جلوس
زروی جوروجفا چوب خیزران میزد   بآنسریکه بدی از صفا رئیس رؤس
پی کنیزی خود شامئی اشاره نمود   بسوی فاطمهٔ بینوای تازه عروس
زنان خسته وافکار اندرآن مجلس   نبودیاورشان جزفغان وآه وفسوس
شدند درنظر خاص وعام خوار وذلیل   کسانکه خواندخداوندگارشان ناموس
زبس نمود بایشان ستم ز آتش غم   کباب شددل نصرانی ویهودومجوس
امیدوار چنانم که روز حشر خدا   کندزرحمت خویش آنگروه راما یوس

در منقبت ومصیبت حضرت ثامن الائمه (ع)

شاهی که بارگاه وی ازعرش برتراست   در شهرطوس قبه وایوانش از زراست
سلطان شرق وغرب شهنشاه دین رضا   فرزند برگزیدهٔ موسی بن جعفراست
حکمش روان بجمله سلاطین روزگار   بیجیش وطیش ملك جهانرا مسخراست
این سبزخیمهٔ فلك ازحکم کردگار   بر آستان درکه اوسایه گستراست
سایند سروران جهان جبههٔ نیاز   بردرگهی که مدفن آن پاك گوهر است
آنجاکه آفتاب جلالش کند طلوع   خورشیدچرخ پیشش از ذره کمتراست
خورشید کسب روشنی از نوروی کند   کزسمت طوس مطلع خورشیدخاورست

حقاکه اوست سید سادات روزگار   زیراکه جده فاطمه جدش پیمبراست
هرکسکه بر امامت وی دردلش شکیست   بی شك و شبهه نسل زناهست و کافرست
عشری اگر نویسم زاعشار علم او   مطلب شود مفصل ودفتر محقراست
آوخ که شدغریب در آنسرزمین شهید   شاهی که برگزیدهٔ خلاق داوراست
رفت ازجهان بشهر خراسان رضاغریب   وزبهر غربتش دل ترکی بر آذر است
یاران غریب نیست رضادر دیارطوس   بالله غریب بابش موسی بن جعفراست
درشهرطوس مانده بغربت رضاغریب   موسی غریب مانده ببغداداندراست
زین هردوتن غریب‌تری آمدم بیاد   کورا نه اقرباونه یارونه یاور است
دانی غریب کیست حسین سبط مصطفی   کوراست مام فاطمه وباب حیدراست
باشدکسی غریب که درحال احتضار   نه مادرش بسر نه پدرنه براداراست
باشدکسی غریب که بیغسل وبی کفن   دردشت کربلا تنش افتاده بیسراست
اشدکسی غریب که ازظلم اهل کین   جسمش بکربلاوسرش جایدیگراست
باشدکسی غریب که از جور کوفیان   سرازتنش جداشده صدپاره پیکراست
باشدکسی غریب که از ظلم شامیان   دربحرخون چوطایر بسمل شناورست
باشد غریب آنکه میان دو نهر آب   سیرابز آب خنجر شمر ستمگراست
ترکی بپای بوسی این هرسه‌تن غریب   پیرانه سرهوای جوانیش درسراست
گریم بر آنغریب که برتن سرش نبود   عریان بخاك رفت و کفن دربرش نبود

درمدح ومصیبت قبله هفتم امام هشتم حضرت رضا ؑ

منت ایزدراکه دایم بردرسلطانطوس   اخترطوسی بود مدحتگرسلطانطوس
نیست ارباب خرد رادرهمه روی زمین   باصفاترمحضری از محضر سلطانطوس
دریم هستی نجوید دست غواص خرد   گوهر برخشنده‌تراز گوهر سلطانطوس

آفتاب عالم آرا میکند کسب ضیاء   هرصباح از گنبدگردونفر سلطانطوس
از می جانپرورحب خداوند ودود   مملوازروز ازل شدساغر سلطانطوس
آه‌از آنظلم غم‌افزاکاندرین دیرینه دیر   آمدازمأمونملعون برسرسلطانطوس
زهردادش ازجفاوذره‌ای ننمود رحم   آنستم گستر بحال مضطر سلطانطوس
آنچه‌زهری بدنمیدانم که ازتاثیر آن   پاره‌پاره‌شدجگراندر بر سلطانطوس
یکمسلمانجزابوالصلت ایمسلمانان نبود   هیچ کس درانمصیبت یاورسلطانطوس
یکنفر ننشسته بود ازاقربای شیعیان   اندرآنحالت بگرد بستر سلطانطوس
شدزفرط غم پریشانحال فرزندش تقی   چونبرونشدجانپاك ازپیکرسلطانطوس
غرق دریای محن‌گردیدچونشدخاطرش   باخبرزاندوه بیحد ومرسلطانطوس
گشت نیلی بسکه زدسیلی برویخویشتن   از فراق ماه روی انور سلطانطوس

نوحه سینه زنی حضرت امام رضا (ع)

ایشیعیانشاه خراسانشد جگر خون   مسموم زهرکینه‌شد از زهر مأمون
مأمونچه برقتل عزیز حق بکوشید   چشم ازخدا و ختم پیغمبر بپوشید
اصرار بیحدکرد تاشه زهر نوشید   ازخوردن آنزهرشدحالش دگرگون
برخودبه‌پیچید وبنالید و فغان کرد   ازسوزدل جاریسرشك ازدیدگانکرد
که‌تکیه بر دیوار زد فرزند زهرا   ازسوزدل سبط نبی شدزار ومحزون
چونشدبرون ازخانه آنمحبوب یکتا   گاهی روان بودی وگه افتاد از پا
برخاست رو درمنزل آنشاه‌جهانکرد   برسرعبا افکندوشد ازخانه بیرون
شد وارد اندر خانه فرزند پیمبر   گفتا اباصلت ای‌مراغمخوار و یاور
دانی ندارم یاوری امروز بر سر   داد ازجفا وکینه وبیداد مأمون
خشتی بیاور تاکه زیر سر گذارم   برچین‌توفرش حجره بنگرحال‌زارم

تا هم چنانجد غریبم جانسپارم   نبود برم معصومه باچشم پراز خون
که گفت ایمعصومهٔ محنت نصیبم   نبود کسی در طوس ایخواهر مجیبم
اندر کجائی خواهرا بینی غریبم   مردم بغربت از جفای چرخ وارون
گرشدرضامسموم کین اززهر مأمون   دیگر نیفتاد از جفا جسمش بهامون
مانند جدش آنعزیز حی بیچون   کی شدتنش صدچاك تیغ قوم ملعون
برگو کجا رأس رضاکی برسنانشد   کی درتنورخولی ازکین میهمانشد
کیچونحسین رأسش بسنك کین نشانشد   کن ختم ختم الانبیا گردیده محزون

در مدح و مصیبت حضرت رضا ع

ببین که بلبل زآشیانه چو موسم گل کشد ترانه
بود بگوش توزشت یانه نعیب زاغ وصدای تغلق
رضاکه بودی سلیل موسی رضاکه بودی عدیل یحیی
رضاکه بودی دلیل عیسی دمی که برشد بچرخ ازرق
رضا ولی خدای معبود رضا وصی نبی محمود
رضاکه دستش زکثرت جود بابردارد نمی ززورق
اگر نویسد ثنای او را همه خلایق ز پیر و برنا
نگشت خواهد بعمر دنیا زصد هزارش یکی منمق
بکشورطوس بقلب محزونچو گشت مسموم زجور مأمون
ازآنمصیبت سپهر وارون بخویش لرزید بسان قایق
زشدت زهر بروی بسترفتاد وگردید تن وی اخضر
بزدابوالصلت دودست برسر نظرچه بنمود باآنمصدق
تقی چه آمد ورا ببالین فغان برآورد زقلب غمگین

بپایش از مهر و روی تمکین رخ نکورانمود اضیق
به پیکر از غم نمود جامه بخاك افکند زسر عمامه
زگریه بنمود بپا قیامت رخش زغم شد برنك زیبق
بناله گفتاکه ای پدرجان تراکه مسموم نمودا ینسان
که در قیامت به نزد یزدان همه امورش بود معوق
پس ازتوزاریکنم شب وروز بچشم گریانبقلب پرسوز
همی کنم لعن بآن بدآموز که کردمسموم ترابناحق
نهاده بودش بآه و شیون سر مبارك بروی دامن
که روح پاکش برونشداز تن بجدخود شد بخلدملحق
چوازجهانرفت شهیدومغموم جهانشدازغم زعیش محزون
ز رفتن آن امام مسموم ز کار عالم برفت رونق
بماتم او بنالد اختر بآن امیدیکه روز محشر
بوی به بخشد بهشت وکوثر زروی رأفت خدای برحق

نوحه حضرت رضا ع

از جهان رفته نبی یا که بپا روز جزاست
صبح عاشورا بود یاکه شب قتل رضاست
گرشب قتل رضانیست پس ازچیست که راست
بحجاز و بعراق از غم دل شور و نواست
آه کز شومی مأمون ستمکار لعین
گل گلزار نبی کشتهٔ انکور جفاست
یارب این باد مخالف زکدامین طرفاست
که دگر کشتی دین غرق بگرداب بلاست

بکجا باز توان گفت که از روبه چرخ
صید گرگان ستمگر پسر شیر خداست
ماتم او بتحمل سخن سنگ و سبواست
انده او و طرب واقعهٔ برق و کیاست
هر که گریان وی امروز بخواهد خندید
اندر آن روز که هر دیده زغم طوفان زاست
ساغر این واقعه از یاد جهان می نرود
گوئی اینهم بمثل واقعهٔ کرب و بلاست

مصیبت حضرت رضا ع

فغان و آه از آنروزیکه مأمون ستمگستر
بزهر جان ستان گردید آنمظلومرا قاتل
سزاوار ثنا جز وی نباشد هیچ کس آری
تیمم در لب دریای بی پایان بود باطل
چو داخل در جگر شد از گلو انزهر جانسوزش
هزاران پاره اندر سینه شد آن بینوا را دل
ز تاب درد میغلطید از این پهلو بآنپهلو
که شاید درد بیدرمان او ازدل شود زایل
ولی درد دلش در هر نفس میشد فزون آنسان
که نه دیوانه تاب دیدنش را داشت نه عاقل
زدیده اشك می بارید با آندرد بیدرمان
برای جد مظلومش بسان شمع درمحفل

حسین بن علی کز تن جدا چون کرد شمرش سر
بخون خویشتن آلوده شد چون طایر بسمل
تنش سی پاره شد از تیغ و خنجر با وجود آن
که قرآن آیه آیه شد بشأن جد او نازل
چو غارت خیمه هایش را نمودند آنستم کیشان
که دایم بود دلهاشان به بیداد و جفا مایل
بسوی شام بردند اهل بیتش را بصد خواری
از این وادی بآن وادی از این منزل بآنمنزل
بنالد در عزا شان روز وشب تا اختر طوسی
که بر حالش شود روز جزا لطف خدا شامل

در شهادت حضرت امام رضا (ع)

چون نوبت شهادت هشتم امام شد | ناچار از مدینه بطوس مقام شد
دور ولایت علی ایام کرد نو | درنام و کنیه ثانی آن نیکنام شد
طالع شد آفتاب جهانتاب دین حق | هر باطلی چو شب پره درانهزام شد
هم جاثلیق از ره باطل قدم کشید | هم شیر پرده زنده چو شیر کنام شد
چون زانطلوع دولت خود در غروب یافت | صبح امید زادهٔ هارون چو شام شد
باحق چه نسبتیست کسیرا که باطلست | باهم چگونه جمع ضیاء وظلام شد
کرد آنچه کرد باپدرش پیش از او پدر | غافل زداد خواهی روز قیام شد
زان زهر جانگداز که بنهفت درعنب | عناب لاله رنك علی سبز فام شد
مأمون زشت شوم لعین شادکام گشت | از زهر چون امام امین تلخ کام شد
آنعارض چو ماه فلك بیفروغ ماند | وآنقامت چوسرو چمن بیخرام شد

خوندرر گشچو شاخهٔ مرجانفشرده گشت / زان سم جانگداز چو سد مسامشد
جای عرق زهر بن مو برچکیددرد / آن زهرناب چون بعروق عظامشد
صبر وشکیب ازدل پاکش فراقجست / آرام وخواب برتن زارش حرامشد
شدمتکا زخشت سرش را غریب وار / درزیر سینه تودهٔ خاکش منام شد
بگداخت عضوهای شریفش زنار زهر / هرآرزو که دیك جهانپخت خامشد
ارکان خانهٔ تنش آتش گرفت وسوخت / بر خانهٔ خدای کـه انهدام شد
آئینهٔ خدای نما زیر زنگ ماند / تیغ ولایت علوی در نیام شد
تنها در آن خرابه غریبانه خسته‌دل / همچون پدر مصمم دارالسلام شد
این حبس مستعار بزندانیان گذشت / شاه سریر مملکت مستدام شد
ثانی کعبه گشت مزار مطهرش / زان مدفنش مطاف خواص وعوامشد
پیچیده شد زمین ورسیدش پسر بسر / پیشش برفت روح زجسم پدر بدر

درمدح و مصیبت

باری دلاچو اختر طوسی بیاکه ما / کام از صفا بکعبهٔ کوی رضا زنیم
شمس الشموس کرنفس روح بخش او / درملك طوس مادم نشو و نما زنیم
بر فرق ما چو سایهٔ پر کبوترش / افتد هـزار طعنه بفـر همـا زنیم
صبح ومسا بمرقد پاکش هزاربار / جبریل وار بوسه زروی صفا زنیم
در آتش جحیم نسوزیـم مطلقـا / طلق ارزمهر او بتن مبتلا زنیم
برهرچه اورضا است دل‌مابودرضا / حاشا اگر که ما نفسی بیرضا زنیم
چون نعمت مجاورت او نصیب ماست / جادارد آنکه بانك هنیئاً لنا زنیم
او را خدای گفته بقرآن تناولی / ما هم بقدرخویش دمش ازثنازنیم
درکاخ اوبسینه گهی دست وگه بسر / اندر عـزای خامس آل عبـا زنیم

سلطان مشرقین حسین آنکه درغمش / چونینوا رواست که در نی نوازنیم
گاهی بماتم علی اکبر بسینه سنك / گاهی بمرك قاسم نو کدخدا زنیم
برشیرخواره اصغر بی شیر آنجناب / افغان کنیم ونعره چو شیرخدا زنیم
بهردوطفل زینب مظلومه ازدوچشم / ریزیم اشك وآه چوخیرالنسا زنیم
هردم هزارلطمه برخسارخویشتن / ازدست جور این فلك بیحیا زنیم
اخترگمان مبرکه بود انتها پـذیر / تاروزحشرگردم ازاین ماجرا زنیم
چون یاد تشنه کامی اطفال او کنیم / آتش ز آه دل بدل ماسوی زنیم
بر یاد تشنه کامی سقای کربلا / فریـاد همچو رعدبگاه بـکا زنیم

درمصیبت حضرت امام رضا (٤)

بحمـد الله و المنه کـه از یمن ثنـای تـو
بملك نظم ونشر اختر چو سلطان است میدانم
چویاد آرد از آنروزیکه مأمونکرد مسمومت
شب و روزش به پیش چشم یکسان است میدانم
ازآنحسرت که درغربت سپردی جان غریب آسا
هـر او را سرمدام انـدر گـریبانست می دانم
ز بـار مـاتمت او را خمیـده قامت و دانـم
بسان چنگ و تار ونی در افغانست می دانم
ز بس او را هجوم آرد سپاه غم بملك دل
بسان خانهٔ خصم تو ویران است می دانم
چو در ابر اجل گردید خورشید رخت پنهان
مدام از ابر مژگان اختر افشان است می دانم

از آنسوزی که زهرت کارگر شد بر تن اطهر
بخویش از فرط غم چون ماربیچان است میدانم

ز بحرین دوچشم ازهجر رویت اشك خون آلود
چو گوهر دایمش ریزان بدامانست میدانم

بهر جائیکه بزم ماتمت بر پا شود آنجا
دلش از ناز غم در سینه سوزانست می دانم

چو طفلان پدر مرده مدام اندر عزای تو
مقامش با صد افغان بیت احزان است می دانم

در مصیبت حضرت غریب الغرباء

برتمام اهل ایمان خاصه بر اهل خراسان
عید مولود همایونش مبارکباد ومیمون

او بود ضامن غریبان را و باب نامی او
هست ضامن آنکه راازاهل ایمان است مدیون

آه از آنروزیکه آنسلطان دین اززهر قاتل
کرد در کام از ره بیداد مأمون بن هرون

متصل از سوزش زهر جفا برخویش پیچان
بود ومیفرمود هر دم داد از بی داد مأمون

هر که میدید آنغریب دور مانده از وطن را
از غم او تیر آهش میگذشت از بام گردون

در عزای آنسرور سینه خاتون محشر
مصطفی گردید غمگین مرتضی گردید محزون

چون دگرگون شد بشهر طوس حال آنشه دین
حال فرزندش تقی اندر مدینه شد دگرگون

سوی طوس آمد بطی الارض بربالین بابش
جامهٔ نیلی بتن پوشید وشد از غصه مجنون

بسکه اشك از جزع میبارید آن پاکیزه گوهر
گشت دامان وکنارش مملو از لؤلؤی مکنون

انقدر زد برسر و بر سینه اندر ماتم او
کزبدن یکبارگی تاب و توانش رفت بیرون

روضه‌ای بود ازریاض جنت الماوی فزونتر
پیکر پاك شریفش شد بارض طوس مدفون

اخترا در ماتم شاه خراسان باصد افغان
جای دارد گر بجای اشك باری از بصر خون

در مصیبت حضرت امام رضا (ع)

بغیر شام غریبان زابتلای غریب بنیل کس نزند جامه درعزای غریب
اگر خلیفهٔ عصر است چون بغربت خفت بغیر خاك سیه نیست متکای غریب
غریب شام بود تنگدل که وقت غروب بود غریبی و دلتنگی اقتضای غریب
غریبرا عدمش باوجود یکسانست بلی بقای غریب است چو نفنای غریب
علی الخصوص غریبی که درخراسانست که هست تربت او کحل دیده های غریب
جگر بزهر ستم پاره پاره مأمون ساخت شهید راه رضای خدا رضای غریب
چو کشته شد بغریبی بجز خدا که کند طلب ز قاتل بیرحم خونبهای غریب
کنم بموسی کاظم حدیث ماتم او دل غریب مگر سوزد از برای غریب

انیس بیکسیش بود ناله های سحر　که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب
بدرد جوهری خسته مرك درمان است　بمرك چاره شود درد بیدوای غریب

در شهادت وغربت حضرت رضا

از شدت درد شاه خراسان　بنهاد بر خاك سر چو نغریبان
زانو بزانو از سوزش دل　پهلو بپهلو از آتش جان
خون از بصر ریخت گاهی برخسار　لخت جگر ریخت گاهی بدامان
یکدم مشوش چو روح بیجسم　یك لحظه درغش چون جسم بیجان
یکدم چو مقتول درخون طپیدن　یکدم چو مجروح سر گرم افغان
از حدت زهر درگریه چون ابر　وز شدت درد چون بید لرزان
گه در شکایت ازظلم مأمون　گه در تضرع در نزد جانان
کای دوست برتو پوشیده نبود　درکنج غربت درد غریبان
دردی که اورا صبر است چاره　صبری که اورا مرك است درمان

آنبزرگوار گاهی ازشدت درد سر بردیوار مینهاد و گاهی از حدت زهر برمیخواست ومی افتاد و گاهی بر آنحضرت قی عارض میشد لخت لخت پاره های جگرش بردامن میریخت .

نظم

گهی زشدت الماس العطش میکرد　گهی زشوزش دل می فتاد وغش میکرد
بآستین گهی از رخ غبار کردی پاك　غریب وار فتادی گهی به بستر خاك
حجاب آه گهی بر عذار ماه کشید　بگریه روسوی بطحا نمود و آه کشید
که ای به بستر درد آرمیدهٔ بابا　محمد تقی اینور دیدهٔ بابا
بیا که مرك رضا دل دونیم کردترا　بیا که زادهٔ هارون یتیم کرد تورا

آمدن امام محمد تقی (ع) بطوس وسر پدر رادر

دامان وصورت بصورت او نهادن

پدر ززهر جفا پاره پاره شد جگرت　شود فدای لب زهر خوردهات پسرت
پیرسش آمده فرزند غم رسیدهٔ تو　محمد تقیم ناز پرور یدهٔ تو
بروی من نظر ازلطف باز کن بابا　مرا مخاطب راز و نیاز کن بابا
پدر یتیمم و بیکس بمن ترحم کن　باین یتیم برای خدا تکلم کن
پدر زنکهت بوی پسر بهوش آمد　چو عندلیب بیکبار درخروش آمد
بگریه گفت که ای نوردیدهٔ بابا　خوش آمدی خلف بر گزیدهٔ بابا
مرا ازهجر تو کردند دل دو نیم آخر　شدی زکینهٔ مأمون دون یتیم آخر

در مصیبت حضرت رضا(ع)

ایچرخ خانمان نشاطت خراب باد　زهر وشرنگ ازپی شهد وشراب باد
هردم بکام آل نبی زهر از ستم　ریزی بخاك آب ترا زهر ناب باد
چون ازتو گشت باز دل شیعیان کباب　جدی وحمل بخوان تو ازغم کباب باد
درآب باز پایهٔ صبر وسکون زتست　بنیان صبر وکاخ سکونت برآب باد
چون ازتو گشت کشتی دین غرق بحر کفر　طاقت نگون ببحر فنا چو نحباب باد
زینسان که باز کرده ای از کین درعذاب　ازغم دلت همواره قرین عذاب باد
ساغر اگر ز آه بسوزی جهان رواست　کامروز روز ماتم سلطان دین رضاست

در زهر دادن مأمون ملعون در انگور

چون رضا دانست کز دست قضا　می نیارد کرد جان بکنن رها

گشت تسلیم وبخورد انگور را — درد هجران را پدید آمد دوا
چون از آن مردن برایش وصل بود — زهر در کامش شکرها مینمود
خودولی چون تابع حکم خداست — هرچه آید آن به تسلیم ورضاست
ساغرا دست ازرضاکوته مدار — چاره نبود از قضای کردگار

رسیدن امام ثامن ضامن بالین

پدر بزرگوار خود

رسیدم بادل پرخون پدر جان — ببالینت من محزون پدرجان
بقربان سرت اینجسم زارم — شهید از کینهٔ هرون پدر جان
فغان ازکینهٔ هرون که بنمود — مرا از قتل تودلخون پدر جان
شده خون دلم از دیده جاری — ببین چشم مرا جیحون پدرجان
بیا بردارم این زنجیر از تو — بدست خویشتن اکنون پدرجان
پدر بالله که ازهجران رویت — رود جان از تنم بیرون پدرجان
بغربت جان سپردی بادل زار — زظلم وکین قوم دون پدر جان
بیا این کنداز پایت بر آرم — که کرده پای توپرخون پدرجان
دهم غسلت ز آب دیدگانم — کنم قبرت دراین هامون پدرجان
زند شوقی بسر از ماتم تو — بود ازغربتت محزون پدرجان

زبانحال حضرت امام رضا (ع) باابا صلت

ای اباصلت ای یاور من — مونس قلب غم پرور من
کن نظر بر دو چشم تر من — از فراق تقی بیقرارم
جزتو نبود مرا غمگساری — در برم باش یکدم زیاری

چوندگر نیست بر من قراری — از فراق تقی بیقرارم
ای اباصلت ای یار دیرین — فرشها را از این حجره برچین
در برم لختی از مهر بنشین — از فراق تقی بیقرارم
از چه نامد تقی در بر من — تا بدامان بگیرد سر من
هم دهد غسل این پیکر من — از فراق تقی بیقرارم
بارالها ندارم پرستار — وقت مرگست واینحال احضار
ایندم افتد زبانم ز گفتار — از فراق تقی بیقرارم
خواهرم کی خبر دارد ازمن — کاینجفا و ستم کرده با من
گربدی داشت صدشور وشیون — از فراق تقی بیقرارم
آه کاندر خراسان من زار — گشتم از بیکسی رو بدیوار
بعد مرگم ندارم عزا دار — از فراق تقی بیقرارم

در مصیبت شاه سریر ارتضا امام

علی بن موسی الرضا ومناجات

چه زهر کین بجسمش کارگر شد — زکام او برون خونجگر شد
زجا برخاست ازمجلس برون شد — دلش صدچاک وجسمش پرزخون شد
عبا بر سر کشید و ناله سر کرد — زناله عالمی زیر و زبر کرد
بزیر لب زسوز دل درر سفت — بدرگاه الهی این سخن گفت
که ای در هر الم یار غریبان — نباشد جز توغمخوار غریبان
خدایا بر دل زارم گواهی — بغربت جز توأم نبود پناهی
اگر زهرم خورانی یا که شکر — نباشد جز توام مقصود دیگر
اگر صد پاره گردد جسم زارم — بجز عشق تو اندر سر ندارم

خوش آندردیکه درمانش توباشی　　خوشا آنسر که سامانش تو باشی
خوش آنجانی که در راهش فناشد　　قتیل زهر و شمشیر جفا شد
بجسمم گر رسد صد زخم کاری　　رضایم بر قضای حی باری
پس آنکه گفت اباصلت ای مرا یار　　بیا بنشین دمی نزد من زار
زدآتش زهر کین بر پیکر من　　بود امروز روز آخر من
بکش از زیر سر این متکایم　　دگر بر چین تو فرش زیر پایم
بده خشتی که زیر سر گذارم　　که خواهم چو نغریبان جان سپارم
چه جان ازجسم من گردید بیرون　　دهد غسلم جوانی با دل خون
نما مدفون من مظلوم مضطر　　تو اندر قبهٔ هرون کافر
اباصلت ای تو یار غربت من　　بکن گریه تو بهر حالت من
که من افتاده دور از خانمانم　　ز دل مشتاق روی خواهرانم
ببین اشکم روان از هر دوعین است　　برای جد مظلومم حسین است
که اندر کربلا از جور عدوان　　فتادی جسم چاکش در بیابان
نبودی یکنفر جز خیل دشمن　　که بگذارد سر پاکش بدامن
بروی خاك و جسم چاك و نالان　　سر او شد جدا با کام عطشان
عیال او اسیر و خوار کردند　　روان در کوچه و بازار کردند
چه شوقی طالب روی رضا شد　　خدا و مصطفی از او رضا شد

زبانحال امام غریب حضرت رضا (ع)

ای اباصلت شد از زهر جفا خونجگرم　　شددم آخر عمرم زچه نایدپسرم
زد بدل صد شررم　　آه خونشد جگرم
ای اباصلت دلم چاکشداز زهر جفا　　بین رخ زرد ودل تنك و باشك بصرم
بر سرم زود بیا　　آه خونشد جگرم

دیدی آخر بغریبی ز جفای مأمون　　جانسپردم منمحزون و نشد کس خبرم
آنزدین گشته برون　　آه خونشد جگرم
ایصبارو بوطن گوز ره مهرو وفا　　که ایا فاطمه خودرا برسانزودسرم
خواهر زار مرا　　آه خونشد جگرم
ای اباصلت بیا فرش ز منزل برچین　　خشت نه زیرسرم بند تواینچشم ترم
که بمیرم بیقین　　آه خونشد جگرم
تا غریبانه دهم جانچه حسین مظلوم　　کز غم بیکسی آمد بدلم صد شررم
کازجفا شد مغموم　　آه خونشد جگرم
آه از تشنگی و ازلب خشکیدهٔ او　　آن تن باره و آن بیکس و آن دربدرم
دل تفتیدهٔ او　　آه خونشد جگرم
جان بلب آمد و نامد تقی ایبارخدای　　تاکه افتد برخش ایندم آخر نظرم
برسر من ز وفای　　آه خونشدجگرم
سوی قبله کشد اوجسم من غمزده را　　تادهدغسل تنم زآنکه روان شدز برم
من ماتم زده را　　آه خون شدجگرم
شوقیا هست ترا شوق غریب الغربا　　غم مخور زانکه تورامی طلبداوزکرم
شوق دیدار رضا　　آه خون شدجگرم

درمصیبت حضرت امام رضا ع

مأمون چوطرح ظلم بروی زمین فکند　　اول بساط قتل شه هشتمین فکند
از خدعه آنمنافق بیدین بند عهد　　درگردن مبارك سلطان دین فکند
بس درمقام دوستی ازعین دشمنی　　افعی صفت براو نظرخشمگین فکند
آلوده ساخت خوشهٔ انگوررا بزهر　　تخم جفا بمزرع دین مبین فکند

افتاده پاره پاره دل آتشه از ستم   چون برگهای گل که بروی زمینفکند
آن مصحفی که حافظ او بود جبرئیل   اوراق کردش آنسك و آنکه زکین فکند

زبانحال حضرت

میروم با دل غمگین ولیکن شادم   میرسد بوی وصالی بمبارکبادم
غم نباشدکه کند زهر جفا ویرانم   میبرد آخر از اینده برضا آبادم
گوهروصل بوددرنظرم نیست عجیب   که دل ودیده بطوفان مصیبت دادم
سربسر دفتر عشقست عیان درنظرم   چکنم درس دگر یاد نداد استادم

در زهر دادن ملعون حضرت را

چه انگور از نهال غم رسیده   بزهر کین مأمون پرورید
چه انگوری سرا پا چوندم مار   گلوگیرودرون سوزوجگرخوار
چه انگوری عداوت باغبانش   سر انگشت ستم داده نشانش
طبق از آتش پنهان انگور   تجلی بخش نخل وادی طور

نیز فرماید

زان میوه رسید چون بکامش   لبریز شراره گشت جامش
از آب چه آتشش بجان زد   بگذشت ز جان باستخوان زد
سر تا قدمش ز زهر جانکاه   شد از تف سینه یك الف آه
برخاست چوشمع از میانه   با آه و سرشك شد روانه

از زبان امام محمد تقی (ع) باباصلت

منم بر گلشن ایمان بهاری   منم درکشور دین تاجداری

منم نو باوهٔ باغ رسالت   منم سروی ز بستان جلالت
منم در کشور تسلیم شاهی   ز افلاك رضا تابنده ماهی
منم از زمرهٔ محنت نصیبان   منم فرزند این شاه غریبان
منم درکشوردین دستگیری   منم در شهر بند غم اسیری
منم نو باوهٔ این زهرخورده   که سوزدل زجانش تاب برده

در مصیبت حضرت امام هشتم

هرموی برتنم‌شوی ایکاش صد زبان   تا من بهر زبان غم دیگر کنم بیان
زین ماتم از سپهر بقانون گریستی   ازچشم‌اختران‌همه‌شب‌خون گریستی
کوآنکه چشم‌خودبهمه عمرتر ندید   تادردمن بدیدی و اکنون گریستی
چشم مرا ز گریهٔ بسیار نم نماند   گرخون دل‌مددنشدی چون گریستی
گردود آتش جگرم بر فلك شدی   چشم‌سحاب اشك‌جگرگون گریستی
آه ضعیف اگر نشدی پست قدسیان   برحالم از صوامع گردون گریستی
ایکاشکی که من همه‌تن چشم بودمی   تا من در اینغم ازهمه‌افزون گریستی
باران حسرت آمدی وسیل‌غم‌زاشك   برجای دیده گردل‌محزون گریستی

در زبانحال ابوالصلت

هان جامه‌ها کبود کنید ایسران دین   چون ازمیانه رفت سرسروران دین
هر بامداد بر در دولت سرای او   اصحاب صف کشیده ز بهر لقای او
هریك بجای خود پی تحقیق مطلبی   یا رب‌چه‌حال‌شدکه تهی‌ماندجای او
آن نیست‌زانقبیل که‌دست‌جفایچرخ   چاك افکند بجیب قبای بقای او
شد در بقای‌حضرت‌باری فنای محض   بادا بقای جمله فدای فنای او

شکر خدا که بردل یاران اگرچه هست   صد کوه غم زواقعهٔ غم فزای او
لیکن بیادگار از او ماند سروری   کش نوربخش شمس وقمر شد ضیاء او
ماه دوهفته برج نهم هفت ساله شد   تفویض حکم و امر امامت برای او
رخشنده مهر برج امامت که جان من   بادا چو جان جمله محبان فدای او

نقل شاه طوس رامگذار ایدل نا تمام   این زمان بگذر زحرف کربلا وشهر شام
بازبرگردان عنان خامه را از کربلا   روبطوس آورسوی سلطان اقلیم رضا

عیسی صفت زدار جهان نورموسوی   رخت اززمین کشیده وره آسمان گرفت
یوسف مثال روسوی مصر جنان نهاد   آمد برون زچاه وبی کاروان گرفت
آن عندلیب گلشن رازازقفس برید   برشاخسار گلبن قدس آشیان گرفت

منم جهان وفا مهر آسمان رضا   ضیاء دیدهٔ غمدیدهٔ امام رضا
منم که گلبن گلزار عز و تمکینم   منم که یوسف یعقوب کشور دینم

درحیرتم که ازچه سپهر ستم شعار   دایم بخاندان رسالت کند جفا
گاهی یزید کینه ور ظلم پیشه را   خوندل کند بکشتن سلطان کربلا
مأمون کینه جوی لعین راگهی زجور   از قتل شاه طوس رساند بمدعا
گر آسمان رضابستم نیست ازچه رو   گردد بکام اهل ستم اینچنین رضا

درمصیبت حضرت رضا

شدچو ازمجلس مأمون بسوی خانه روان   بسرافکنده ردارا بدوصد آه وفغان
جانش ازدردبتاب ودلش ازغصه کباب   باابوالصلت چنینکرد درآنلحظه خطاب
ای ابوالصلت چگویم که چه آمد بسرم   زهر بیدادعدو زد شرر اندر جگرم
بود بر قتل من امید دل قاتل من   تاکه اززهرستم یکسره خونشددلمن
ای ابوالصلت بمن شادی اعدا مپسند   تانیایند و نه بینند در خانه به بند

فرش ازحجره برافکن که من زارحزین   همچوجدم بدهم جان بروی خاک زمین
رخ نهم روی زمین بستر خود خاک کنم   یاد از آن پیکر صدپارهٔ صدچاک کنم
یادآرم که پس از آنهمه بیداد وجفا   تشنه لب شمر جداکرد سرش رازقفا

نوحه

سبط پیمبر اندر خراسان   چون زهر نوشید از ظلم عدوان
میگفت هردم با چشم گریان   آگاهی از من ای حی سبحان
زدزهر مأمون لعین برقلبم آذر   نبود مرا اندر خراسان یارویاور
یارب نظر کن بر حال زارم   اندر خراسان یاور ندارم
از ظلم مأمون بیغمگسارم   رفته است ازدل صبر و قرارم
معصومه ام گو تاکه گریداز برایم   در وقت جاندادن ببندد چشمهایم
زد زهر کینه بر جانم آذر   بر حال زارم یارب تو بنگر
مردم بغربت ای حی داور   از درد غربت قلبم مکدر
اندر خراسان گرشدم بی یارویاور   شد کشته جد من حسین ازتیر وخنجر

در مصیبت حضرت ثامن الائمه

قبلهٔ هفتم امام هشتمین   شدشهید از زهر مأمون لعین
آه ازآنساعت که مأمون دغا   ریخت زهرکینه در کام رضا
از غم نور دو چشم مصطفی   شد بجنت مصطفی زار وحزین

زهرکین برجان آنشه زد شرر   سوخت از سر تا بپا پا تا بسر
شدبرون ازمجلس آن فخر بشر   با ابوالصلت ازوفا گفت اینچنین

کی ابوالصلت از ره مهر وفا   زود برچین فرشهای حجره را
تا چو جدم تشنه کام کربلا   جان سپارم بر روی خاک زمین

اثر طبع آقای موزون

نوحه در مصیبت و شهادت حضرت رضا ؑ

زهرجفا چودادند سلطان دین رضارا   خونجگر روانشد ازدیده مصطفی را
برقلب خسرو دین زدزهر کین شراره   اززهر کینه قلبش گردیده پاره پاره
گفتا بحال محزون ان ازوطن آواره   یاربکنم چه چاره اینظلم واینجفارا

کردند از ره کین زهرجفادرانکور   برمن زراه کین دادمأمون شوم مغرور
بودم زخوردن ان ازراه کینه مجبور   کوچاره غیر تسلیم راضی شدم قضارا

معصومه ام کجائی ایخواهر حزینم   تابنگری بخواری محزون ودلغمینم
از زهر کینه بینی این آه آتشینم   خواهر دگر نخواهم این عمر بیوفارا

با با تقی کجائی فرزند نازنینم   بینی بشهرغربت بی یار و بی معینم
دروقت جانسپردن خواهم تورا به بینم   شاید کشی بقبله ازمن تودست وپارا

درمصیبت امام ثامن وضامن علی ابن موسی رضا ؑ

ای ابوالصلت بیاگوش بده بر سخنم   جگرپاره وآزرده دل وخسته تنم
شده غربت وطنم   شده غربت وطنم
فرش برچین ازاینحجره نهم سر برخاك   کن بلند از دل صدپاره تواین پیرهنم
شدم از غصه هلاك   شده غربت وطنم
کردم اززندگی خویش دگر قطع امید   بسکه کاهیده شداز درد تمام بدنم
عمر بآخر برسید   شده غربت وطنم
مردم از زهر جفا زودنرو ازبرمن   شده بژمرده رخ همچو گل یاسمنم
شو دمی یاور من   شده غربت وطنم

خواهرم نیست که دارد سرم ازمهر ببر   نیست فرزند من آید بنماید کفنم
نگر دلخت جگر   شده غربت وطنم
جان سپردم بغریبی ونیامد بسرم   بارالها برسان سرونهان چمنم
وقت مردن پسرم   شده غربت وطنم
باشخوشحال تومحزونبگو درهرحال   من که در حشر سپرده بحسین وحسنم
شب وروزومه وسال   شده غربت وطنم

درمصیبت حضرت امام رضا (ع)

ابوالصلت ای یار محنت کشم   بزن آب ایندم تو برآتشم
که زانکور آمد شرر بر دلم   ستاند خدا داد از قاتلم
در خانه بر بند وبرچین اساس   نگر اضطرابم بوقت ممات
ببین التهاب دل بیقرار   بیانه سرم را دمی در کنار
بهنگام مردن دم بیکسی   ندارم بغیراز تومن مونسی
امان از ستمهای جور رقیب   که مردم وحید و فرید وغریب
ابوالصلت منما جدائی زمن   که آمدهمه خون دل از دهن
تو لب های آلوده را پاك کن   تو در ماتمم جامه را چاك کن
بگو با هزاران انین و فسوس   بآه جهان سوزکی اهل طوس
باین کشتهٔ زهر افغان کنید   فغان بهر این رکن ایمان کنید
که هم بادشاه است وهم بیکس است   دراین شهر بی یار و بی مونس است
کنون اشك بارید ایشیعیان   برای شه دور از خانمان
نمایند یاد از شه خافقین   ز اندوه جد غریبش حسین
که در کربلا شهید ستم   دلش زیر جنجر بفکر حرم

ولی ازعطش خشك گشته لبش
گهی داشت در دل غم زینبش

سرش عاقبت شد زخنجر جدا
تنش پایمال سم اسب ها

عیالش همه دستگیر و اسیر
زخجلت فکنده همه سر بزیر

سیه جمله از تا زیانه بدن
همه مو پریشان همه سینه زن

زکوفه روان سوی شام خراب
رسیدند آخر ببزم شراب

نماناد محزون گهی بررضا
گهی نوحه کن برشه کربلا

درمصیبت حضرت رضا (ع)

سلطانخراسان از زهر هراسان
میگفت ابوالصلت توئی یار غریبان
با دیدهٔ گریان
دادازغم هجران

در بند درخانه بشنو تو فغانم
خونابه دل میرود از کام و دهانم
دادازغم هجران
دوری عزیزان
وز فرقت یاران

کس نیست دراینشهر بیاید بعیادت
گویاکه ندارند بما چشم شفاعت
تاکی کنم از قاتل بیرحم شکایت
نزدیك شده جسم جدائی کند ازجان
داد ازغم هجران
دوری عزیزان
وز فرقت یاران

بی یار که دیده است شه تاجوریرا
مسموم که کرده کس خونجگریرا
زانگور که آتش زده قلب کدریرا
در حیرتم از اینهمه ظلم فراوان
داد ازغم هجران
دوری عزیزان
وز فرقت یاران

این درددلمرا بخدا نیست دوائی
از هاتف غیبم شده مسموع ندائی
روح ازقفس تن کند الحال جدائی
جانمیرود اکنون بسوی حضرت جانان
داد ازغم هجران
دوری عزیزان
وز فرقت یاران

ایکاش برد باد صبا اینخبر من
از مهر زسوی وطن آید پسر من

گیرد زسر خاك در آغوش تن من
تسکین شود ازدیدن اوقلب پریشان
داد ازغم هجران
دوری عزیزان
وز فرقت یاران

هنگام شهادت نبود جز تو حبیبی
بی یارم وهمدم نه حبیبی نه طبیبی
بنگر تو سرم را بسر خاك غریبان
اشکم رود از دیدهٔ آلوده بدامان
داد ازغم هجران
دوری عزیزان
وز فرقت یاران

با من تو بشو یار که من یار تو باشم
تادردوجهان مونس وغمخوار تو باشم
محزون مراهم بربایند زنیران
در حشر نگهدار ز احوال تو باشم
داد از غم هجران
دوری عزیزان
وز فرقت یاران

رفتن آنحضرت بخلوت مأمون وزهر نوشیدن (سرباز)

ساقیا کو جام زهر جان گزا
تاکنی سیراب جان را از بلا

آن شنیدم نور پاك دادگر
بست سوی کوی حق بار سفر

با دل پر آتش آنجان جهان
سوی دارالظلم مأمونشد روان

دید مأمونچون ظهور نور شاه
چشم خود بنمود شه رافرش راه

آمداز تزویر و درپایش فتاد
چونغلامان بردرشاه ایستاد

گفت ای نور خداوند جلیل
خادم کوی تو از حق جبرئیل

بود هرموجود ازبود شماست
میهمان سفرهٔ جود شماست

باغبان مهرم از باغ ادب
درطبق چیده است اورنگی رطب

کانچه شیرینی چه شهد جانماست
بی تواندرجام زهر جانگزاست

گفت ابن و کرد بر خدام رو
زهر جانسوز عنبراخواست او

دانهٔ چند از عنب بی زهر بود
خویشتن برخورد نشدستی گشود

آنچه بودش توأمان بازهر ناب
داد اندر دست آنعالیجناب

چون ولی حق ظهور دادگر   جانب انگور افتادش نظر
شهد آن انگوررا ازچشم‌جان   دید زهر امتحان باغبان
امتحانش بر مسبب شد سبب   زهر جای شهد آورد از عنب
عشق او آمد سبب سوراخ کن   کندازجا هرسبب را بیخ وبن
در هوای باغ وصل دلستان   آنعنب‌را خورد همچونشهدجان
سوزش زهر جفا آمد شرر   کارگر گردید او را بر جگر
درزمان‌ازجایخود برخواست‌او   سوی منزلگاه خود بنمود رو
بر قدوم خسرو اقلیم دین   عرض‌حاجت‌برد مأمونلعین
گفت ای دارای اقلیم جلال   میروی سویکه باحزن و ملال
درجوابش‌مصحف‌ایمانرضا(ع)   گفت‌ای ازکفرخود اندر خطا
سوبحق بر جانفشانی میروم   اندر آنجا که فرستادی روم
گفت‌این وروسوی منزل نهاد   بار در درگاه جانبازی گشاد
حکم فرمود آنشه کروبیان   بر اباصلت‌ازسر رحمت عیان
گفت رودر رابروی غیر بند   می بشو در آتش داغم سپند
خویشتن برچید فرش خانه را   روی خاك آورد این کاشانه را
در دلش زهر جفا شدکارگر   ریختش لخت‌جگر برتخت‌زر
گفت ایعشق جهان افروز من   آتش‌تر برق خرمن سوز من
مرحباکززهر یادم‌کرده‌ای   آفرین زین زهرشادم‌کرده‌ای
از وفا نبود مرا چشم دو بین   قدر لطفت هست زهر انگبین
عندلیب گلستان دلستان   شادگرددچونخلدخارش بجان
درد رادرد دگر باشد دوا   در بلا باشد بلای جان فزا
عاشقانرا هست آبی غیر آب   که‌شود شهدوشکر که‌زهرناب
نور درنور است شهد عاشقان   اختلاف از ظلمت‌آیددر میان

پیلی اندر خانهٔ تاریك بود   عرضه را آوردهٔ بودش هنود
از برای دیدنش مردم بسی   اندرآن ظلمت‌همی شدهر کسی
دیدبانش چشم‌چون ممکن‌نبود   اندر آن تاریکیش دستی‌بسود
آن‌یکی رادست‌بخرطوم اوفتاد   گفت شکل‌ناودانست این نهاد
آن‌یکی راکفچه‌برپایش‌بسود   گفت‌شکلی دیده‌ام‌همچون‌عمود
آن‌یکی رادست‌بر گوشش‌رسید   گفت طورباد بیزن‌شد پدید
همچنین هریك بعضوی میرسید   فهم آن‌میکرد هرجا می‌شنید
از نظر ها گفتشان شد مختلف   آن‌یکی دالش‌لقب کرد آن‌الف
درکف یك‌کس اگر شمعی‌بدی   اختلاف ازگلستان بیرون‌شدی
آب‌دریا دیگراست وکف‌دگر   کف بهل واز دیدهٔ دریانگر
ای‌که درکشتی‌تن رفته بخواب   آبرا دیدی ببین در آب‌آب
آبرا آبی است‌کومی راندش   روح‌راروحی است‌کومیخواندش
اینسخنهم‌ناقص‌است اوابتراست   آنسخن‌گر نیست‌ناقص‌زانسرست
گر بگویم زاو بلغزد پای‌تو   ورنگویم هیچ از وا وای تو
الغرض چون‌قدرت یزدان رضا   شد دلش‌مجروح اززهرجفا
با خدای خویشتن باصدنیاز   داشت‌باسوز بلاصدگونه راز
وقت شدنزدیك‌کان دارای‌دین   جان نماید واصل جان آفرین
گشت حاضر شمع بزم کبریا   خسرو دین‌مظهر پاك رضا
هم‌چو دل‌درپهلوی سلطان دین   برنشست آن‌حجت‌جان آفرین
کشتهٔ زهر بلا یعنی رضا   ازسر رحمت زلعل‌جان فزا
گفت ای آئینهٔ انوار حق   ای وجودت‌مخزن اسرارحق
بعد من هستی ولی ذوالجلال   ذات پاکت هست‌بیرون‌از خیال

قدرتت باشد محیط ما سوا — از تو باشد خیمهٔ هستی بپا
ذات تو باشد ظهور نور ذات — هست بر دست توچشم‌ممکنات
چونکه هستی رحمة للعالمین — دست فیاضی برآر از آستین
آسمان شوابرشوباران ببار — ابراندر ناودان نـاید بکار
آب باران لاله صد رنك آورد — ناودان همسایه در جنك آورد
گفت از فرط محبت جان او — در زمان شد واصل جانان او
ذات پاکش گشت ملحق‌درجنان — نزد جد وباب خود شد درزمان
آن امام اولین و آخرین — کرد جان تسلیم بر جان آفرین
قبلهٔ ایمان امام متقی (ع) — شمع بزم کبریا یعنی تقی(ع)
باب خود را با جناب جبرئیل — غسل داد از آب رود سلسبیل
در نمازش رو بدرگاه خدا — کرد رو بر قدسیان با صفا
نعش اورا سوی کوی دادگر — برد جبریل امین از جان بسر
از وفات حضرت دارای دین — چون خبر گردید مأمون لعین
درعزایش جامه‌راصد چاك‌كرد — ازکف تزویر بر سر خاك كرد
باگروه کفر چون‌خود آن پلید — پا برهنه سوی تابوتش دوید
خواست مأمون لعین کفرکیش — قبله‌اش سازد مزار باب خویش
شد زمین فولاد پیکر زین گمان — می نیامد تیر او اندر نشان
آخرآن مدفن‌که شاه‌دین رضا — پیشتر دادی نشـانش از صفا
کنده شد آنروضهٔ خلد برین — از پی سرمنزل دارای دین
دست قدرت برکف او آشکار — درگشاد از باغ قرب کردگار
گشت پیدا قبری از آنسرزمین — پر ز آب کوثر و خلد برین
ماهیان چند دروی خوش لقا — جمله از دریای توحید خدا

خلق دیدند آشکار ازچشم جان — خشك شدآن آب‌وآنماهی‌نهان
ناگهان بر دور تابوت رضا (ع) — پردهٔ نوری عیان شد از خدا
در درون پرده جبریل امین — کرد پنهان‌گنج حق را بر زمین
گشت پنهان نور پاك بوتراب — درتراب عشق چون درخوشاب
پرده چون برچیده‌شداز آنمیان — کس ندیدی نقش نور لا مکان
شد خجل مأمون ملعون زینجفا — شد مقیم دوزخ قهر خدا
بس بود سرباز دل پر آه کن — نیست طاقت قصه را کوتاه‌کن

شرح شهادت حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

بو یجان‌ازطرف‌ملك خراسان‌رسدم — دستبردن‌برمه‌سوی‌خور آسان‌رسدم
آنچه‌باشدببرش‌موجب‌قرب آن‌رسدم — جانسویش‌بردنم‌اندرپی قربان‌رسدم
حالی ایعشق عجب مشکلم آسان کردی
مرحبا روی دلم سوی خراسان کردی
رهم ایعشق بسر منزل جانان باید — قطع اینمرحله بامرغ سلیمان باید
خلع نعلین چه‌از موسی‌عمران باید — دگرانرا بیقین ترك سرو جان باید
متکی درکنفش موسی عمران بقضاست
منفعل بوالبشر از واقعهٔ تاب عصی‌است
باید اول بتبسم بقضا گشت رضا — سر نهادن بره حکم قدر امر قضا
زینهارت نشود عمر فنا عیش قضا — این ما یأتی بانفس و مافات مضا
خیز کاحرام سوی کعبهٔ جانان بندیم
ازصفاهان بسوی ملك خراسان بندیم
بایدم راهنمائی بسوی سدهٔ طوس — که‌بودمأمن‌نصرانی‌وهندو ومجوس

مهبط الامن وری بدر دجی شمس شموس　بزمین بوس وی افلاك علا برزده کوس

هفتمین قبله و هشتم فلك مجد رضا

که رضایش همه امضای قدر بود وقضا

بابهاتر دُر ازاو قلزم ایجاد نداشت　باصفاتر گل ازاو گلشن ایجاد نداشت

مادر دهر چه اونادره اولاد نداشت　پدر چرخ چه آبای وی اجداد نداشت

ظاهر از فر رواقش شده برعرش حکیم

معنی ان لدنیا لعلی عظیم

درگه محترمش کعبهٔ آفاق بود　حضرت محتشمش قبلهٔ عشاق بود

بانبی جفت وزمردم بشرف طاق بود　درهمه کون ومکان طاق چه خلاق بود

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازاوست

عاشقم برهمه عالم که همه عالم از اوست

مظهر لطف خدا معنی آیات رجا　قدتجلی وهوالبدر اذا اللیل سجی

من تمسك به والله من النارنجی　بودیکشخص وحضورش همه موضع همه جا

بس تصرف که در آفاق ودرانفس بودش

چه تعالی و تقدس به تقدس بودش

آگهی همچو خدا داشت زماکان ویکون　بود اوصاف وی ازحیز ادراك برون

زخدائی کم وازبندگیش رتبه فزون　کردتزویر وازاوخواست نیابت مأمون

آه از جور فلك داد زبیداد قضا

بولیعهدی مأمون دغا گشت رضا

زبس آیات که ظاهرشد ودیدند انام　ز امام بن امام بن امام بن امام

نجل هارون یعنی اصل جفانسل حرام　نامه بنوشت طلب کرد باعزاز تمام

زمدینه بسوی ملك خراسان بردش

با جلال عظمت باشرف وشأن بردش

دررهٔ طوس طلا کرد چه سنك ازخلاق　گفت خلاق که اینخر وملاذ آفاق

زتو فریادرسی خواهم و عفو خلاق　وعده فرمود وبهنگام وفا کرد سباق

گفت لبیك دم نزع و بفریاد رسید

دید آن واقعهٔ ساطعهٔ مأمون رشید

آهوان آمده وضامن آهو گردید　سویش آشفته چه با ناله آه او گردید

رفت وبادو بره برگشته بآنسو گردید　دیدو بخشیدو چه صیاد بحل زو گردید

آهوان ره سپر دامن صحرا گشتند

متحیر زکرامات وی اعدا گشتند

داشت مأمون لعین دربرخود محترمش　تاکشد عاقبة الامر بزهر ستمش

دید چون معجز عیسی است هویدا ازدمش　سرمهٔ دیدهٔ مردم شده خاك قدمش

سلطنت داد ولی عاقبت افسوس افسوس

که در آنجا بغریب الغربائی زد کوس

زدیکی روز بسی زهر فراوان بعنب　حضرتش رابسوی مجلس خود کرد طلب

به اباصلت بگفت آنشه فرخنده حسب　که عبا برسر اگر آیم وباشم بتعب

بامن خسته جگر حرف مزن حال مپرس

رفته ازدست چه کارم دگر احوال مپرس

وارد مجلس مأمون چه شد آنمهبط نور　خاست برپا ونمودش بیر اظهار سرور

کرد اکرام شه وداد بدستش انگور　شاه فرمود غریبم من و دارم معذور

مدتی شد که مرا منتظرند اهل وعیال

همه دررنج فراق وهمه درخوف وملال

داد آنزهر باصرار و بجان زدشررش　کرد فی الفور اثر زهر جفا برجگرش

خاست زان مجلس و افکند عبا را بسرش   گفت میرفت چه مأمون دغا بر اثرش

کی پسر عم بکجا رفتی و بگذاشتیم

گفتش آنجا که فرستاده روا داشتیم

آه از آن دم که سرش ماند غریبانه بخاك   جگر از زهر ستم خسته و قلب از غم چاك

شرر افروخته آهش زسمك تا بسماك   کس پرستار نگردید بآن پیکر پاك

بروی خاك زمین ماند غریبانه سرش

زهر بیداد جفا کرد اثر بر جگرش

گفت اباصلت که چون آمد و در خاك افتاد   سر غریبانه بغربت بروی خاك نهاد

اشکش آمد برخ و آه بر آمد زنهاد   آمد از حال حسین و لب عطشانش یاد

گریه میکرد باحوال حسین مظلوم

که بنزد دو شط از آب روان شد محروم

چه مبدل بامید همه مأیوسی شد   زابن فرعون هلاك پسر موسی شد

مدنی سید ما وا اسفا طوسی شد   طوس ز اعرش برین بهر زمین بوسی شد

خواست یحیی مگر اینوقعه بانجام رسد

گریه نگذاشت که اینقصه با تمام رسد

شرح شهادت حضرت امام رضا (ع)

یا غریب الغربا بر تو زما باد سلام   یا معین الضعفا بر تو زما باد سلام

شافع روز جزا بر تو زما باد سلام   کشتهٔ زهر جفا بر تو زما باد سلام

کشتهٔ زهر جفائی و غریب الغربا

شافع روز جزائی و معین الضعفا

توئی آن نور که در طور نمودی بکلیم   توئی آن طور که از نور شدی عرش عظیم

تو سمیعی و بصیری و خبیری و علیم   تو ملاذی و معینی و غفوری و رحیم

باوجودیکه بود مهر تو در آب و گلم

حسرت خاك درت بهرچه ماند بدلم

دیدن روی تو و دادن جانم هوس است   حسرت از شعلهٔ آن طور مرا یك نفس است

شکرستان ترا کی بمگس دسترس است   آستان بوسی خدام درت ملتمس است

آه از حالت مهجوری و از درد فراق

که نموده است بعالم همه را طاقت طاق

آمد از منزل مأمون و بسر داشت عبا   کارگر گشته بقلبش اثر زهر جفا

شده از بیکسیش قطع رجا از همه جا   فرش بر چیده و بر خاك زمینش شده جا

با خداوند احد گرم مناجات شده

در شکایت ببر قاضی حاجات شده

بزبانی که بدل بود و بیانی که بحال   داشت با حضرت خلاق بیان احوال

که مرا فرقت معصومه و هجران عیال   می کشد گر نکشد زهر جفا دوری آل

همدم محنت و غم مونس هجران گشتم

عاقبت معتکف ملك خراسان گشتم

ایخدا نیست بغربت چو کسی یار غریب   که شود درهمه احوال پرستار غریب

رحمی آور بتن خسته دلزار غریب   جگر پاره ز زهر و دل افکار غریب

نه پناه و نه انیس و نه جلیس و نه معین

نه ملاذ و نه مغیث و نه مجیر و نه امین

چند باید ستم از زادهٔ هارون بکشم   زنفاق این ستم وجور ز مأمون بکشم

زاهل دنیای دنی مرتبهٔ دون بکشم   بایدم رخت از اینمرحله بیرون بکشم

سر بغربت بروی خاك نهم همچو حسین

داغ غم بر دل غمناك نهم همچو حسين

يادچون ازعطش سيد مظلومانكرد   آنچه شايسته بود گريه بمظلومانكرد

ياد از تير جفا و جگر عطشانكرد   زجگر نعره بر آورد وزدل افغانكرد

اثر نالهٔ او سوخت سمك تا بسماك

بغريبى سر سودا زده بنهاد به خاك

گفت اباصلت كه دربسته بدم زامر امام   ناگه اندروسط خانه يكى بدر تمام

گشت پيداوسويشرفته نمودم چه سلام   گفتمش بسته بدم درز كجائى وچه نام

گفت هر كس زمدينه سوى طوس آوردم

زين در بسته بافغان و فسوس آوردم

يافتم زادهٔ آزاده از آنسرور بود   نهمين قبلهٔ عالم ولى اكبر بود

رفت هر گونه وديعت كه زپيغمبر بود   وآنچه اسرار امامت بدلش مضمر بود

همه را داد بفرزند و وصيت فرمود

وانكه اززحمت و ازصدمه دنيا آسود

شد خبرشايع ودرشهر بپا شدشيون   كرد مأمون دغا شال عزادر گردن

بگريبان خود اوچاك بزد تا دامن   نه خراسان كه جهانگشت همه بيتحزن

وا اماما همه را گشت بر افلاك بلند

وا غريبا بفلك از كرهٔ خاك بلند

چه ملايك بفغان خلق زمين اهل زمان   بسرو سينه زنان ناله كنان نعره زنان

شورش حشر بپا گشته زمردان ززنان   چه زمين اهل سما جمله بفرياد وفغان

مختفى گشت چه آن نورجلى اندرطوس

طوس ازاينمرتبه بر عرش الهى زد كوس

سوزدم دل بغريبى شده دورازوطنش   بسه روزودوشب افتاده رويخاك تنش

شدزخون غسل وى خاك زمين شدكفنش   توتيا زير سم اسب جفا شد بدنش

سر او بر سر نى پيكر او زيور خاك

ز دوسو بوددونهر ورعطش گشته هلاك

داشت همره پسرى ليك بزير زنجير   خواهرى داشت بهمراه ولى زارواسير

جلوه برنيزه سرشكرده چوخورشيدمنير   اهل بيتش بقفايش زصغير و زكبير

همه از خار مغيلان كه فرو رفته بپا

كرده از ناله سيه پشت زمين روى سما

هيچ ايام نبوده است چه ايام حسين   نرسيده بكس آلام چه آلام حسين

ندهد زينت هر بزم بجز نام حسين   عقل شدخيره درآغازودرانجام حسين

كس چه او داد رسى بيشه بفردا نكند

آه اگر يكنظر لطف يحيى نكند

در شهادت حضرت امام رضا (ع)

مظهر الطاف رب العالمين   قبلهٔ هفتم امام هشتمين

خاك راهش مشعر اجلال جان   آستانش مردة الاقبال جان

قبلة العشاق يعنى روى او   كعبة الافاق يعنى كوى او

مروه وخيف و منا درگاه او   زمزم وسعى و صفا خرگاه او

كاربرداز رضا بودش قضا   در اطاعت برقضا بودش رضا

تاركش را از رضا ديهيم بود   از رضا بگذشته در تسليم بود

نوح وابراهيم وموسى وكليم   در مقام چاكران او مقيم

خاك بوسش را زفرط داورى   چونسليمان خورده چرخ اسكندرى

بود برهجرت فزون يك بردويست   كاسمانش برغريبى خون گريست

تاکند از زهر بیدادش شهید   خواندسوی‌طوس مأمون‌الرشید
هر کجا اجلال او خرگاه زد   خیمه‌گاه آنسوی وجه‌الله زد
همچو خورشید فلك مشهور شد   آنچه اندر ملك نیشابور شد
ضامن آهو شد اندر آهوان   بهرستر داز دوستداران آهوان
آهوئی دردشت آن‌سر گشته‌بود   همچو مرغ آشیان گم گشته بود
دام صیادی بر آن آهو کشید   آهو افتاد وزدل آه‌او کشید
که مراجا درکف صیاد گشت   بی پرستارند اطفالم بدشت
بود در حیرت ز اسرار قضا   کاشکارا گشت انوار رضا
گفت با باب النجات از همهمه   کی بسویت چشم امید همه
ضامن من گرشوی شاهاسزاست   رحم بر اطفال بی‌شیرم رواست
شه‌چو ضامن‌گشت آهوسوی‌دشت   رفت و بارعناغزالان بازگشت
عالمی را زین کرامت شاد کرد   صید را صیاد وار آزاد کرد
تاکه خرگاه شرف درطوس زد   طوس برعرش از شرافت کوس‌زد
حضرت او را ولی عهد ساخت   قصد نقض عهدآن بدعهد ساخت
بسکه ظاهر شدزشخصش‌معجزات   گشت دانش‌خیره وشدعقل مات
تا بروز عیداضحی کز نیاز   خواستندش خلق از بهر نماز
خاك افلاك وزمین وکوه‌ودشت   پر خروش از نعرهٔ تکبیر گشت
بغض عباسیه ازحد شدبرون   گشت مأمون راعقیدت‌واژگون
آه از آنساعت که جبار عنید   در شقاوت ثانی اثنین یزید
زادهٔ هارون دون ملعون دهر   خواست قتل‌زادهٔ زهرا ززهر
ریسمانی را بزهر آموده کرد   خوشهٔ انگور از او آلوده کرد
خادمی فرعون ملعون را دلیل   کرد سوی زادهٔ موسی گسیل

زانکه موسی دید نور او بطور   کرد استدعای تشریف حضور
خادم خود را طلب فرمود شاه   کی اباصلت ارکه باز آیه زراه
بنگری چون تو عبا بر سر مرا   در شمار رفتگان آور مرا
آتشم را تیز از دامن مکن   هیچگونه گفتگو با من مکن
پس‌سوی‌ظلمت روان آن‌نورشد   قصر فرعونی چوکوه طور شد
جست مأمون و باکرام تمام   بوسه زد بر دست و برپای امام
کای امام غیب و مولای شهود   بزم مارا مقدمت زینت فزود
مظهر انا فتحنا روی تو   دیدهٔ یس و طه سوی تو
چهرهٔ مقصود بنهفتن چرا   راز خود با دوست‌ناگفتن چرا
هدیه آوردند انگوری برم   بی‌توگو انگور جنت‌کی خورم
خوشه‌ای‌کانگورزهر آلودداشت   ازطبق برداشت نزدشه گذاشت
شاه آن انگور را ازکف بهشت   که ازآن به باشد انگوربهشت
کرد از اصرار حاصل کام دل   مقصد آغاز شد انجام دل
رنج دل را هفت دانه چاره‌کرد   ازگلو تا ناف پاره پاره کرد
پاره‌گردیدش ز زهرکین جگر   کرد زهراندر جگر کاهش اثر
زهر آتش زد بکانون بقا   بطن نونشد جای ذوالنون بقا
خواست‌کایدشاه‌ازآنمجلس‌برون   دست بردامن زدش مأمون‌دون
گفت کز بزمم روانگشتی کجا   گفت آنجاکه فرستادی مرا
گفت دارم از فراقت دل دونیم   گفت اطفال مرا کردی‌یتیم
گفت از فیضت مبر مارا نصیب   گفت رفتم از جهان زار و غریب
پس رجوع‌ازبزم درمحفل نمود   خادمش را حال درد دل نمود
کای اباصلت ایغریبانرا تو یار   سوختم از تشنگی آبی بیار

فرش را برچین سرم بر خاك نه　　خاك را رفعت بر از افلاك ده

تاكه گردم سر فراز نشأتین　　سر نهم بر خاك چونجدم حسین

هست برخاك زمین جای غریب　　نیست جز برخاك مأوای غریب

نیست کس آگاه از درد دلم　　کار جان از درد دل شد مشکلم

نیست کس دررنج وغم همدرددل　　آه از درد دل و از درد دل

نه کسی راباغم دل همسری است　　نه عیالم را ز حالم آگهی است

کاش میبودی پسر اندر برم　　کاش میدانست حالم خواهرم

زین شررکز زهردارم برجگر　　سوزد ارکان وجودم را شرر

نیست از حالم خبر معصومه را　　تا چه آید برسر آنمظلومه را

باد غیرت آتشم را تیز کرد　　آب وخاکم زهر آتش بیز کرد

تن زجان و جانزتن مأیوس شد　　عاقبت منزل گهم درطوس شد

در خراسان ماندهام زاروغریب　　بیکس و افکار و بی‌یار و غریب

من بفرمان خدا دارم رضا　　این سرو این سینه این جانرضا

گفت راوی کاندر آندم بر انام　　بسته بودم در بفرمان امام

ناگهان دیدم جوانی مه لقا　　هر زمان گفتی بزاری یا ابا

ماه و ماهی را فسرده زاشك آه　　اشك و آهش تا بماهی تا بماه

هر زمان میگفت کای باب غریب　　ز اقربا و غمگساران بی نصیب

بر دلت زهر جفا آیا چه کرد　　سوز دل تف هوا آیا چه کرد

در غریبی بسترت از خاك شد　　ناله ات از خاك بر افلاك شد

گفتمش کی آگه ازغیب وشهود　　این دربسته برویت کی گشود

گفت آنکس کزمدینه تا بطوس　　طرفة العینی رساندم با فسوس

رشته‌ای برگردنم افکنده دوست　　میکشدهرسو که خاطرخواه اوست

پس بسوی حجره رفت وسربسر　　رازها رفت آن پسر را با پدر

زنك غم آئینهٔ قلبش سترد　　جمله اسرار امامت را سپرد

طایر آسا از جهان پر باز کرد　　روح پاکش درجنان پروازکرد

شد با فلاك برین چون ارغنون　　نا لهٔ انا الیه راجعون

پس بفرمان الهی جبرئیل　　کرد حاضر آب غسل ازسلسبیل

با ملایك غسل دادند آن بدن　　از حریر جنتش آمد کفن

سوزدم دل بر غریب کربلا　　آن بانواع مصائب مبتلا

تاسه روزازجوردشمن بیحجاب　　ماند جسم انورش در آفتاب

بر تن چون خانهٔ زنبور او　　گشت خاك کربلا کافور او

قصه کوته بعد شرح اشتیاق　　قدمضی الوصل وقدخان الفراق

غن لی یا منیتی لحن النشور　　ابرکی یا ناقتی تم السرور

ابلعی یا ارض دمعی قدکفی　　اشربی یا نفس درداً قدصفی

در خراسان شدزمرگش زلزله　　شد زمین و آسمان در غلغله

سر برهنه پا برهنه اهل طوس　　چاك کرده جامهٔ جان با فسوس

گریهٔ افلاکیان بر خاك بود　　نعره ها از خاك بر افلاك بود

تا بیابند اذن تشییع آنزمان　　صلح شد مهر زنان بر شوهران

بود مأمون سر برهنه از قفا　　کرده اندر گردنش شال عزا

بهر تشییع از صغار و از کبار　　ازدحام عام شد سیصد هزار

جمله را آشوب وشور وولوله　　گردن ایشان ز غم در سلسله

سلسله آنقوم جعد مشکبار　　دورشان طی گشته اما در دیار

بسکه شد اندر پیش با مال رنج　　دستخوش مرك شد هفتاد وپنج

نعره های وا اماما شد بلند　　آنچنان کاندر فلك غلغل فکند

با چنین عزوشرف اجلال و جاه سوی مغسل برد مأمون جسم‌شاه
ماند در آب سناباد آنشرف کاندر آنشد شبل شاه لوکشف
چونخلایق ایمن از مأمونشدند با فغاندر قبهٔ هارون شدند
ساختند آنجا مکانی منتخب تا شود نور الهی محتجب
پیش روی قبر هارون الرشید ساخته آماده قبری شد پدید
باعلاماتی که از اخبار شاه گشت ظاهر ماند باهر درشفاه
تا قیامت قبهٔ اسنکدری میرسد بر آسمانش بر تری
مهبط علم و مقام نور شد اندر آن نور خدا مستورشد
بر دلم سودای‌سود دیگر است یا حسینی شور بازم برسراست
می ندانم جرم تقصیرش چه بود بر دل افسرده از تیرش چه‌بود
ماند عریان‌پیکرش درخون‌چرا تا سه روز افتاد در هامون چرا
چون براوشهد شهادت‌شدنصیب کس نگفتا الصلامات‌الغریب
پیکرش در زیر سم اسبها گشت از کین مخالف توتیا
آتش بی دادچون افروختند خیمه گاه اطهرش را سوختند
یا حسین ایکاش اندر نشأتین بود یحیی در جوارت یا حسین

در مسافرت بمشهد مقدس سروده

با حال‌نیك وحال نکو بخت‌برد بار از مرزکاوه ام بسوی، طوس بردبار
تا سده ام ادام له العز و انفخار افزون‌بجاه و مرتبه ازعرش‌کردگار
اعواد اهل عالم و فیاض ممکنات

برخاك درگهش‌زشرف سودروی‌من کان‌خاك کشته‌دردوجهان آبروی‌من
روی خدا معاینه شد رو بری من این بود منتهای امل آرزوی من

تا بنگرم بآینهٔ ذات از صفات

بختم مساعد آمد و اقبال شد رفیق بر هر کسی افاضه شود مابه یلیق
دادم خدای راه الی بیته العتیق ای خضررهنماکه شدی هادی‌طریق
بـالله بجز ره تو ندیدم ره نجات

درطوس لوحش الله‌دیدم جمال حق گردید آشکار جمال و جلال حق
آمد جمال حق متجلی ز آل‌حق آئینهٔ جلال حق آمد کمال حق
شدسوی کعبه راهبرمن زسومنات

میزان فضل ورکن شرف‌مروهٔ‌کرم میقات علم ومشعر دین زمزم ونعم
حجرکرم حطیم عطا قبلهٔ امم خیف ومنی وسعی وصفا کعبهٔ همم
قاصرزکنه معرفتش عقل کاینات

گردد قبول توبهٔ آدم اذا عصی بردرگهش‌خلیل خداگشته جبهه‌سا
موسی بکفش داریش استاده باعصا عیسی بذیل حشمت اودست نارسا
بردعوت محمدیش مهدی هدات

حبل ولاش گردن جانرا کمند بود هر نیش‌بردل آمد از اودلپسندبود
روح القدس به‌بندگیش‌ارجمند بود از هرجهة نوای اناالحق بلند بود
هرچندفارغ آمده‌ذات‌حق‌ازجهات

ره یافتم بدر که سلطان دین رضا تابنده بدر باهر افلاك ارتضا
تابع برأی انور او چون قدرقضا جزنام او دگر نبرم مامضی مضی
بسیار گفته ایم و شنیدیم طرهات

نام‌خدا و او و پیمبر برابر است درکشورخدای خداوندذیگراست
مقصود ماز گفتن الله اکبر است شرك‌است‌گویم‌ار که‌خدای‌مصوراست
ازاوست‌خاصیت‌بجمادات‌وبرنبات

بردر که انیس نفوس آفتاب طوس   بدرالهدی امام مبین شمس الشموس
میکال گشته چاکروجبریل خاکبوس   انی اناالله‌ش زده بربام چرخ کوس
میخوانمش خدای نباشم گر از غلات

فردوس وعدن شیعته فیه‌خالدین   ایوان و خلد ساکنه فیه آمنین
جاروبکش زگیسوی خود گشته حورعین   بردرگهش بسودچوروح‌الامین‌جبین
من سادة الهداة و من سادة الولاة

الله اکبراینهمه جاه و جلال چیست   این کبریائی احد لایزال چیست
تابنده نور بارقهٔ ذوالجلال چیست   یك بقعه را بنور خدا اشتمالچیست
کز خاك او بجبههٔ قدوسیان سمات

ای واهب مواهب و نعمای بر همه   واجب شده است ازتوتولای‌برهمه
تومرجعی وملجأ و منجای بر همه   ای وای از حوادث وصدوای‌برهمه
گر شیعه رانجات نبخشی زحادثات

البشر لی وانجز اقبال ما وعد   کز بخت یافتم بزمین بوسیت مدد
یحیی که هست مادحت ایمظهراحد   صفراست‌صفرلیك توگرخوانیشعدد
سازد عدد اگرعشرات است اگرمآت

هارونچو زهر داد بموسی بن جعفرا   بگداخت از رطب دل پاك پیمبرا
پورش فرا گرفت چواز آنبد اخترا   این شیوه کرد پیشه بترتیب دیگرا
کان شیوه رسم بود از آنفرقهٔ طغات

مأمونکه‌داشت بغض‌رضارا بسروجهر   زانگورطوس کردیکی‌خوشه پرززهر
آن نابکار عالم و آن بیحیای دهر   آنزهر داد خورد امام زمن بقهر
افکند بیخ نخل حیات شه از ثبات

آمد برونزمجلس آن بی‌حیا غریب   برسرکشیده بود بخواری عباغریب

تنها و زار وبیکس وبی اقربا غریب   هشتم امام و قبلهٔ هفتم رضا غریب
نه همرهی زشیعه نه همراهی‌ازحمات

نه خواهرش ببربد ونه همرهش‌پسر   خاکم بسربخاك زمین چون‌نهادسر
وا غربتا بلند شدش ناله از جگر   برنه فلك ز آه جگرسوز زد شرر
تا روی داد وا أسفا حالت ممات

آمد محمد تقی متقی برش   برداشت برنهاد بزانوی خودسرش
سوزد دلم ز بیکسی جد اطهرش   کزظلم‌وکینه شمرسرازجسم‌انورش
کرد ازقفا جدا لب‌عطشان لب فرات

در مصیبت حضرت ثامن الائمه

گرانسان است مقصودحق ازایجاد اینعالم
ببین در مرتبه انسان عین وعین انسانش
فغانا کین جهان از جود بنمودند بنیادش
دریغا کاسمان از ظلم بنهادند عنوانش
اگرموسی‌وشی‌آید دهد دردست‌فرعونش
وگر اهریمنی جویددهد ملك سلیمانش
جفاجوئی ستم‌خوئی براخیارش برابر ارش
چه‌میخواهی‌چه‌میجوئی زهنجارش‌زسامانش
ز زهر زادهٔ هرون دریغا پور موسی را
شرار افتاده درقلب وزجاشد کنده‌بنیانش
بغربت شدشهید از زهرمأمون‌آه وواویلا
نه خواهر نه برادر نه پسر دربرنه‌اخوانش

رضا حکم قضارا شد رضا باآنکه در امضا
قضارا چونقدر می‌بود سر برخط فرمانش
بغربت دادجان واحسرتا از زهرمأمون شد
جهان جان نه بل جان جهان از بردن جانش
نمود ازحیله مأمون باوسرعریان شدونالان
که بدرا شیرمردان گربهٔ حیلت در انبانش
شد اندرطوس غوغائی که درمحشرنظیرآن
نخواهد دیدکس این ماجرا اندر بیابانش
اگر خواهی بغربت خواربینی شهریاری را
بیا درکربلا بنگر حسین و جسم عریانش
سری خورشید آسابین بروی نیزهٔ اعدا
تنی چون توتیا بنگر بزیرسم اسبانش
ستمگر آسمانا اینچه مهمانی است در دورت
لب آب روان لب‌تشنه کی کشته است مهمانش
چراآن آفتاب برج دین راتا سه روزازکین
میان آفتاب افتاد تابان جسم عریانش
همانا پیکری کزعرش برتو بود جا دادی
گهی دوش پیمبر گاه در خاك بیابانش
تلاوت کرد قرآن مجید وخصم بی‌پروا
زچوب خیزران افسرده لب آزرده دندانش
صحیفهٔ دفتر ایجاد را چون خامهٔ یحیی
ببین با چشم دل تا حشر اوراق پریشانش

در مصیبت حضرت غریب الغرباء علی بن موسی (ع)

چیست این ناله‌وفریادکه گردیده بپا | هرطرف مینگرم گشته زغم نوحه‌سرا
خلق در ولوله وغلغله در بزم عزا | کشتهٔ زهر جفا گشته نگرشاه رضا
که جهان گریدو گوید بدل خون‌بالا | یا غریب الغربا
بر دلش زهرجفاکرد چه ازکینه اثر | سبز گردید ازآن زهرتنش پا تاسر
روی بنمود بدربار خدا دیدهٔ تر | خواهرم حضرت معصومه نباشد در بر
تا زند برسروگوید دل پرآه ونوا | یا غریب الغربا
اوفتادی گهی ازجوروجفا برسرخاك | خاك غربت بنمودی زرخش گاهی پاك
گاه میگفت خدایا شدم از درد هلاك | دل زارم شده از نشتراین غم صد چاك
این چه زهراست که سوزد بدنم سرتاپا | یا غریب الغربا
ای اباصلت نظرکن بمن زار غریب | که بجز غصه نباشد بمن زار نصیب
نیست درملك غریبی بسرم هیچ حبیب | رو بیاور سربالین من از مهر طبیب
گرکه بردردمن خسته کنی فکردوا | یا غریب الغربا
ایدریغا که نباشد به بر من یاری | تا شود یارو پرستار در این بیماری
مونسم نیست بجز ناله و آه وزاری | ای صبا بامنت ارهست سرغمخواری
روخبر بر بمدینه زره مهر و وفا | یا غریب الغربا
بتقی گوی زمانی تو ایا جان پدر | بر دلم محنت دیدار تو افکنده شرر
آتش هجر تو سوزد زتنم پا تا سر | قاصدی نیست که آردزغریب توخبر
قاصد مرك غریبان نبود غیر صبا | یاغریب الغربا
وقت مرك است بدرجان بسرم کن گذری | ازتو نبود بمن خستهٔ حیران خبری
عنقریب است که ازجورفلك دربدری | گر که داری بمن زارجگرخون نظری

چشم نمناك بگو بر سر من ای بابا　　یا غریب الغربا
عبر تا غیرت دین گر بجهان هست ترا　　دروه عترت اطهار قدم زن بصفا
حاجتی گر بودت روزره مهرو وفا　　عرض کن حاجت خود را بدر کوی رضا
نارضاکای زرضا گشته کسی دردنیا　　یا غریب الغربا

دربیان کیفیت شهادت امام ثامن

علی بن موسی الرضا علیه‌السلام

بعد هارون باز مأمون لعین　　غاصب حق شد پدر را جانشین
چون به نیران رفت هارون دغا　　تکیه زد مأمون دون برمتکا
بغض اولاد پیمبر را بدل　　داشتی چون باب خود در آب و گل
داشتی در مرو آن ملعون مقر　　از مدینه آمدی او را خبر
دور شاه دین رضا آن نیکنام　　مردمان جمعند یکسر خاص و عام
شد مشوش حال آن مردود دون　　کو خلافت گردد از دستش برون
نامه‌ای بنوشت آن شوم دغا　　در مدینه نزد شاه دین رضا
کای پسر عم گرام ای خوشسیر　　تو امامی بر همه جن و بشر
دین برون رفته زدست مردمان　　چاره کن چون تو امامی درجهان
روی بنما جانب این سرزمین　　تازه کن این خلق را آئین و دین
کرد اصرار زیادی آن دغا　　کی رضا بودی بدین مطلب رضا
نامه را چون خواند شاه بحرو بر　　داد با یاران زمرك خود خبر
گشت ناچار آن ولی کردگار　　چونکه بودی دشمن او صدهزار
بر برخسار نکو اشکش چکید　　غیر تسلیم ورضا چاره ندید
خواند نزد خویشتن آن مه لقا　　خواهر و فرزند و یارو اقربا

کرد باهر یك وداع آنخوش‌سیر　　داشت اشك چشم جاری از بصر
با محبان و موالیها تمام　　لطف بنمود و وداع آن نیکنام
خواهر خود را طلب بنمود پیش　　کز غم هجران او دل داشت ریش

وداع نمودن حضرت امام رضا (ع)

با حضرت معصومه (ع)

بیا ایخواهرا معصومه بینم روی نیکویت
که دیگر عمر کوتا بار دیگر بینمی رویت
بیا خواهر علاج انده ورنج و ملالم کن
دو باره برنخواهم گشت ایخواهر حلالم کن
بیا خواهر که دست دهر نا ساز جفا گستر
جدا بنمود بین ما و تو تا دامن محشر
بیا خواهر به بینم بار دیگر سیر دیدارت
همی ترسم نماید بعد من دور فلك خارت
بیا خواهر که من مجبور عازم بر خراسانم
مگر داد دل از مأمون بگیرد حی سبحانم
یقین دانم خوراند زهر مأمون لعین بر من
بغربت جان سپارم خواهرا طوسم بود مدفن
تقی طفلم یتیم از ظلم مأمون دغا گردد
برنج و درد و غم از بعد قتلم مبتلا گردد
بیا خواهر بدست تو سپارم طفل زارم را
بغربت در کجا باشی به بینی روزگارم را

یقین دانم که طفل من ندارد بعد من یاری
بدست می سپارم گر چه تو هم بعد من خواری

زبعد من پرستاری نما بر طفل های من
مگر داد من از مأمون دون گیرد خدای من

غرض رفتم دگر کو عمر تا بینم ترا دیگر
تو و اطفال را بسپرده ام بر خالق اکبر

ز بعد از رفتن من خواهرا کمتر نماشیون
غریبی را چه بینی سر بزانو یاد کن از من

ربیان را محبت کن که دل تنگند ایخواهر
خصوصاً شام کو بنهند بر دیوار غربت سر

غریبانرا ترحم کن بپرس احوال ایشان را
که من دانم بغربت حالت زار غریبان را

غریبانرا به غربت گر بود آسایش و نعمت
چو شب نزدیك گردد میشوند دلگیر درغربت

وداع خواهر خود را نمودی با دل پر غم
تقی فرزند خود را خواند نزد خویشتن دردم

وداع نمودن حضرت امام رضا علیه السلام بافرزند خود
امام محمد تقی

بیا تقی پدر ای ضیاء دیدهٔ تر — که بنگرم رخ نیك تو ایخجسته سیر
بیا بیاکه دو باره مرا نخواهی دید — زوصل باب دگر درجهان شدی نومید
بیا بیـاکه ببینم جمال انور تو — پدر فدای تو وهر دو دیدهٔ تر تو
بیـا بیا که ترا سیر بینم ای بابا — بیاپدر که نبینی دوباره زنده مرا

بیاکه روی ترا بینم ای نکومنظر — فتاد وعدهٔ دیدار درصف محشر
بیا که روی چو ماه منورت بینم — گلی زوصل تو بابا بکام دل چینم
بیا پدر که نبینی دو باره زنده مرا — شوم شهید به غربت پدر ز زهر جفا
شهید زهر جفا باب منشد از هارون — مرا شهید نماید ز زهر کین مأمون
زاینسفر دگر ایباب بر نخواهم گشت — رسید نوبت هجر و زمان وصل گذشت
بیاپدر که توئی جانشین بعد از من — بکن بخلق خدا نیکی ای امام زمن
بکن غریبنوازی پدر بلیل ونهار — اگر غریب ببینی ز من بیاد بیار
بهر کجاکه ببینی غریب ایفرزند — دل غریب میازار وبد باو مپسند
بغربت ار که غریبست باضیاع وعقار — همینکه شام شود روی او ستبر دیوار
اگر غریب ببینی پدر بدیدهٔ تر — زغربت من محزون پدر بیاد آور
علی الخصوص غریبی که او شهید شود — زدیدن زن وفرزند ناامید شود
غرض ترا بسپارم بخالق اکبر — مرا حلال کن ای باب حق پیغمبر

در کیفیت وداع نمودن حضرت امام رضا(ع)

با مرقد حضرت رسول(ص) وروانه شدن

بعداز وداع خواهر و فرزند واقربا — کردی وداع تربت پر نور مصطفی
بنمود عرض حال بجدش که یارسول — فریاد و آه از ستم فرقهٔ جهول
باب غریب زار مرا با دو صد ملال — هرون نمود حبس ببغداد هفتسال
از بعد سال هفت که بودی بکند وبند — باب مرا ززهر بزندان ز پا فکند
از بعد باب گشته کنون نوبت پسر — مأمون نگر که بسته بقتلم کنون کمر
اینك طلب نموده مرا نزد خویشتن — از تو چگونه دل بکنم یاکه از وطن
گرردحکم او بنمایم در اینسفر — گرددقرین قبر تو برپای شوروشر

گر احترام تربت تو آورم بجا   باید روم مباد شود فتنه ای بپا
اکنون بجبر میشوم ازمرقدت جدا   دادمن از لعین بستاند مگر خدا
بعداز وداع جمله اقوام و دوستان   باچشم خونفشان زمدینه شدی روان
در بین راه معجزه هاگشت آشکار   از حضرت رضا شه باعزت و وقار
واردچوشدبطوس بصدگونه احترام   گشتند جان نثار خلایق زخاص وعام
قولی بمرورفت بقولی بارض طوس   مأمون بخاك طوس نمودآنزمان جلوس
چشم رضا ببقعهٔ هارون چو اوفتاد .   ازقتل خویش ومدفنش آنجانمودیاد
بنمود رو بهرثمه آنشاه بحروبر   ازقتل خویش ومرقدخود دادیش خبر
درپیش روی مرقد هارون بیحیا   دادی نشان مرقد خود آنشه ازوفا
گفتا بهرثمه که شوم من شهیدکین   از زهر مرقدمن هست این زمین
واردچوگشت سروردوران بخاك طوس   از بغض گشت صورت مأمون چوسندروس
لیکن بظاهر او به امام احترام کرد   از احترام آنچه بباید تمام کرد
درظاهر ارچوخدمت او کرد روزوشب   لیکن بباطن از شه دین بوددرتعب
از احترام آنچه بباید باو نمود   لیکن چه سود قلب وزبانش یکی نبود
از روز تا بشام وزشب تادم سحر   مأمون بخدمت شه دین بسته بدکمر
روزی نمودعرض بسلطان دین رضا   یك مطلبی مراست بباید شوی رضا
دانم که اینخلافت ماهست از شما   غاصب بدند جملهٔ آباء و جد ما
اکنون خیال من بود ای بن عم گرام   رد حق ترا بنمایم کنون تمام
باید قبول سازی ایا شاه بحر وبر   در آخرت کجاست مراطاقت سقر
یاخود تو باشیم ولی عهد وجانشین   اینمطلب من است و نباشد جز اینچنین
مأمون بدش ازاینسخنان مطلبی دگر   کو حضرت امام رضا شاه بحروبر
سازددرآنزمان چه ولیعهدیش قبول   گویند مردمان ستم پیشهٔ فضول

گرحضرت رضای زدنیا گذشته است   تن برولی عهدی مأمون چه داده است
دنیاازاو گذشته نه اوازجهان گذشت   دنیابهر که روی نهد کی توان گذشت
آنکس که نیست پایهٔ ایمان او بجا   گوید که مایل است بدنیای دون رضا
اصرار را ز حد گذرانید آنلعین   گفتا صراحتاً بتغیر بشاه دین
باید بطور عنف ولی عهد من شوی   از توکبیده می شوم ارحرف نشنوی
بین من وتوبغض وعداوت بهم رسد   آخر لجاج وکینه بعنوان بدکشد
اصرار آنلعین دغا چون رضا بدید   لابد ولا علاج مراورا سخن شنید
تن برولی عهدی او داد لا علاج   دید آن لعین بودبسر کینه ولجاج
ترتیب داد مجلس آنشوم بدسیر   خواندی تمامی رؤسا رازبوم وبر
اول ببیعتش پسر خویش را کشید   وانکه تمام خلق چه حر بودوچه عبید
سکه بنام نامی او زد بروی زر   دادی زمام کار بدو جمله سربسر
خطبه بنام حضرت اوچون خطیب خواند   شادی نمودوعیش بپاکرد وزرفشاند
آنکه حبیبه دخترخودرابشاه دین   بستش نکاح وکرد نثارش در ثمین
بودیش ام فضل یکی دختر دگر   بستیش برنکاح تقی شاه بحر وبر
لیکن چه داشت بغض رضارا بدل نهان   هرروزچید طرح نوی بهرقتل آن
یك روزخواست آنسگ بدطینت کثیف   تاحضرت رضای بمجلس شودخفیف

در جمع نمودن علماء ملل ونحل

را مأمون که باحضرت رضا (ع) مباحثه نمایند

بنمود جمع عالم هرملتی که بود   از گبر و ارمنی ونصارا وهم یهود
دیگر زاهل هرفرقی بد درآندیار   بنمود جمع در بر آنکوه با وقار
پس حضرت رضا علما رایکان یکان   مغلوب کرد کس نه ظفریافتی برآن

مأمون خودش کشید خجالت که اینچنین / کردی خیال درحق آن پیشوای دین
غالب شدی بجمله نه مغلوب آنجناب / تحسین نمود هر که بدآنجا ز شیخ و شاب
مأمون بهانه‌ای نگرفتی بشاه دین / رنگی دگر بکار زد آن ملحد لعین
یک‌شب بخواندسی نفریرا زاشقیا / کوراکند شهید به پنهان نه برملا
گفتا شبانه رو بوثاق رضا کنید / با تیغ ریزه ریزه تنش از جفا کنید
رفتند اشقیا همه بر حکم آن پلید / سازند تا شبانه رضا را زکین شهید
یکباره ریختند بر آن خلوت امام / باتیغ قطعه‌قطعه‌شد اعضای او تمام
آمد بچشمشان که روان گشت جوی خون / دیدند کشته شدندی همه برون
دادند این خبر چو بمأمون نابکار / شدشادزانکه کشته‌شده آن بزرگوار
طالع چو گشت صبح گروهی زخاص و عام / برداشت شد روانه بخلوتگه امام
پوشیده بازرخت سیه جامه چاک کرد / باحیله کرد شیون و برفرق خاک کرد
پس باصبیح دیلمی آنشوم بدسیر / گفتا برو بخانه بیار از رضا خبر
رفتی صبیح چون بوثاق امام دین / دیدی نشسته چونکه خبر داشت شد غمین
مشغول بر عبادت حق شاه دین رضا / فارغ چو گشت گفت صبیحا کنونبیا
کرد آیه‌ای تلاوت ومعنی بدش چنین / کو خواستند جملهٔ کفار ومشرکین
نور خدا بدامن خود منطفی کنند / لیکن خدا نخواست که ایشان خفی کنند
مأمون چه یافت گوشهٔ اقلیم دین رضا / باشد صحیح وسالم و مستغرق دعا
شادی نمود برحسب ظاهر آن لعین / لیکن بسوخت باطن او از نفاق و کین
گفتا بمردمان که رضا گشته بدنزار / گردیده بود بر مرض مهلکی دوچار
آمد برای من خبر فوت آنجناب / زان روی دست داد بحال من انقلاب
صدشکر کوشده مرضش خوب و شادکام / ایکاش شادکام بود در جهان مدام
باری بفکر بود شب و روز آن لعین / کایا چسان شهید نماید امام دین

روزی زمرو عزم عراقش بسر فتاد / با حضرت امام رضا رو به ره نهاد
نزدیک چو نبطوس شد آنشاه بحر و بر / رنجور گشت از غم افزوندر آنسفر
وارد بطوس گشت چو مأمون بدسیر / باخودخیال کرد عراق ار رسم دگر
مردم تمام بیعت سلطاندین رضا / خواهند کرد و سلطنت از من شود جدا
باخودخیال کرد که تا زهر جانستان / بدهد بآن امام زمان شاه انس و جان
روزی بخواند خاصه غلامی بنزدخویش / چونداشت ازعداوت آنشاه سینه‌ریش
انگور با انار طلب کرد آن لعین / حاضر نمود زهر پی انهدام دین
آلوده کرد رشته بزهر آنستم نهاد / برسوزنش کشید و بدست غلام داد
با رشته کرد زهر بانگور از جفا / بهر شهید کردن سلطاندین رضا
آلوده کرد دست غلامی بزهر کین / گفتا بآن غلام سیه نامه اینچنین
چونحضرت امام رضا را بصد ادب / درمجلسی غلام کنونکردمی طلب
تا گفتم ایغلام برو میوه را بیار / حاضر نما بیزم تو انگور با انار
انگور زهردار چودادم بآنجناب / بهر انار دانه نمودن بکن شتاب
با دست زهر دار بکن دانهٔ انار / اندر حضور حضرت او نزد او بیار

در کیفیت روانه نمودن مأمون علیه اللعنه از عقب

حضرت امام رضا (ع) وزهر خورانیدن آنحضرت را

آه ازدمی که از عقب شاه دین رضا / مأمون روانه کرد که ای ابن عم بیا
رفتی غلام در برکان کمال وجود / دادی پیام آنچه زمأمون شنیده بود
چشم امام چونبفرستاده او فتاد / آهی کشید وخون دل ازدیده‌ها گشاد
گفتا دریغ قاصد مرگم ز در رسید / ماندم بشهر غربت وعمرم بسر رسید
آنگاه خواند هرثمه را آن امام دین / گفتا وصیتی بنمایم بکن چنین

چونمن روم بمجلس مأمون بدسیر
امروز بر بزهر جفا میشوم شهید
با رشته کرده زهر بانگور آندغا
آلوده کرده دست غلامی بزهر کین
تکلیف بر انار و به انگور می کند
انگور زهردار چه بدهد بمن زکین
چونکار من تمام ز زهر جفا شود
لیکن بظاهر آنسك بیدین بد سیر
افغانکند زحیله بریزد بفرق خاك
خواهدشودچه مرتکب غسل و کفن من
آهسته رو بپیش وبگو کای سك دغا
کر مرتکب شوی تو بغسل ایلعین دون
کرده بمن وصیت خودشاه بحروبر
وانگاه داده است بتو برمن اینپیام
غسلش اگر توخود بدهی میشوی هلاك
مأمونچو اینسخن زتو بشنید هرثمه
آید تقی و غسل دهد مر مرا بدن
فارغ چونوردیدهٔ من شدز کفن من
مأمون چه زیرپای پدریا بپشت سر
قبر من است قبلهٔ هرون بد سیر

همراه باش وگیر زاحوال من خبر
از ظلم وجور بیحد اینمرتد پلید
برمن خوراند آنسك مردود بیحیا
دانه کند انار به نزد من آنلعین
برخوردنش بمیل نه مجبور میکند
مجبور میخوراندم آن مرتد لعین
مأمونقرین عیش ازین ماجرا شود
نیلی کند لباس و زند دست غم بسر
ازبهرچشم خلق کند جامه چاکچاك
پائین پای بابش اگرخواست دفنمن
باید امام غسل دهد مر امامرا
حق انتقام از توکشد گفتمت کنون
تفصیل زهردادن تو گفته سربسر
کن صبر بهرغسل وی اینك رسد امام
باید امام غسل دهد بسپرد بخاك
یکسو رود زحرف توافتد بواهمه
همراه باشدش کفن و پوشدم کفن
باشد میان بقعه هارونچو دفن من
خواهداگر که دفن کند کی شود مگر
گرغیراین کندشود آنخاك چونحجر

روان شدن حضرت امام رضا (ع) بمجلس مأمون

ووصیت کردن آنحضرت به اباصلت

چون روانشد سرور دنیا و ما فیها رضا
تا دهد از چهرهٔ خود بزم مأمون را صفا
بود همراهش اباصلتی که بود از چاکران
با اباصلت انزمان بنمود اینگونه بیان
کای اباصلت ای مرا محرم بهر راز درون
یك وصیت با تو دارم گوشکن گویم کنون
چون روم من در بر مأمون زشت بی حیا
قصد آن دارد خوراند زهر بر من از جفا
زهر در انگور کرده تا مرا سازد شهید
در غریبی سازدم از جان شیرین نا امید
چون ز جا برخاستم از بزم آن شوم دغا
گر که دیدی من فکندم آن زمان برسرعبا
خود یقین میدان که زهرم داده مأمون لعین
همچو باب مرتد خود رفته او بیرون ز دین
هیچ با من گفتگو منما ایا نیکو سیر
چونکه در منزل رسیدم آنزمان بر بند در
تا غریبانه سپارم جان کسم نارد طبیب
کس نمی آید بغربت بر ببالین غریب
وارد مأمون چه گشتی سرور دوران رضا

کرد استقبال مأمون حرمت آوردش بجا
گفت ای بن عم نهادی منتی بر جان من
خود مزین ساختی این کلبهٔ ویران من
لطف فرمودی کرم کردی ایا روح روان
جان من بادا فدای جانت ایجان جهان
کرد بسیاری تملق آن لعین بی حیا
لیك بغضش بود بر دل آن ستمکر از رضا
این تواضع ها که بنمودی بدش از جبن وبیم
ورنه این مطلب بود واضح که الملك عقیم
کرد از جا حرکت و پهلوی خود اورانشاند
حرمت بسیار کرد آنگه غلام خود بخواند
گفت انگور و انار آور برای ابن عم
کو انار آمد مفرح می برد از قلب غم
کرد حاضر آن غلام آنلحظه انگور و انار
بر زمین بنهاد نزد سرور والا تبار
آنغلامی را که زهرش بود آلوده بدست
گفت کن دانه انار آنکافر بی دین نشست
در حضور حضرتش با دست پرزهر آنلعین
دانه بنمودی انار از بهر قتل شاه دین
داد مأمون خوشه‌ای ز انگور بر دست رضا
شاه دین از خوردن انگور بنمودی ابا
پس نهادی دانه های نار را نزد امام

گفت نوش جان نما لیکن ز اصرار تمام
گفت شاه دین رضا معذورم از خوردن بدار
گفت مأمون نوش جان کن برسرم منت گذار
گفت مأمون نیك انگوریست ای بن‌عم ببین
گفت حضرت هست انگور جنان بهتر از این
گفت مأمون نیك انگوریست نوش جان نما
گفت شاهدین رضاکن خوف از قهر خدا
گفت مأمون نوش جان کن از چه روهستی الیم
گفت شاهدین رضا گردد تقی زار و یتیم
گفت مأمون خور ازاین انگور خاطر جمعدار
گفت شاهدین تقی گردد یتیم و خوار وزار
خوشهٔ انگور خودمأمون بدست خویشتن
ازطبق برداشت از بی زهرو کردی بردهن
خوشهٔ پر زهر را دادی بدست آن امام
بهر خوردن کرد بر آنشاه اصرار تمام
گفت شاهدین رضادست ایلعین از من بدار
گفت می باید خوری با جبرنی‌از اختیار
شاه بی یاور چه دید اصرار آنشوم لعین
کوبود اسرار آن مردود دون از روی کین
چند دانه خورد زان انگور یا از آن انار
زهر برجانش سرایت کرد و گشتی بیقرار
از زمین برخاست لیکن حالتش شد واژگون

شد زدست ظلم مأمون شاهدین دل غرق خون
گفت مأمون کای پسر عم میروی اندر کجا
گفت شاهدین بآنجا که فرستادی مرا
چون روانشد از بر مأمون شه دوران رضا
بود حالش منقلب افکنده بد بر سر عبا

آمدن حضرت امام رضا (ع) از منزل

هارون و گفتگو نمودن با اباصلت

اباصلت حزین کردی نظر بر شاه بحر و بر
که حالش منقلب گردیده افکند عبا بر سر
بسر زد دست غم اشکش شدی جاری ز خون دل
نگفته هیچ تا سلطان دین وارد شدی منزل
چه گشتی وارد منزل شه دین با دلی پر غم
بگفتا کای اباصلتا در منزل نما محکم
بیا کن جمع فرش خانه را ای خستهٔ نالان
که مانند غریبان روی خاك تیره بدهم جان
اباصلتا بیا کاین زهر مأمون ساخت کارم را
تقی کو تا که در غربت ببیند حال زارم را
وصیت با تو دارم گوش کن ای خستهٔ نالان
از این زهری که مأمون داده‌ام بدهم بغربت جان
ززهر جانگزا گشتم اباصلتا الیم آخر
تقی شد از جفای زادهٔ هارون یتیم آخر

کجا معصومه باشد خواهرم گرید بحال من
نباشد وقت جان دادن بسر اهل و عیال من
کجا باشد تقی تا بنگرد حال پریشانم
کجا خواهر که تا سازد ز راه مهر درمانم
غرض ده بر وصیتهای من گوش کن و مکن شیون
بروی خاك غربت جان مرا بیرون رود از تن
چو بیرون شد مرا جان از بدن ایخستهٔ نالان
بروی من بپوشان جامه‌ای آنکه نما افغان
خبر چون گشت مأمون آید او با ناله و شیون
خیال اوست کو غسلم دهد بدهد نماز من
گریبان چاك سازد آنلعین از روی عیاری
خدا و مصطفی از آنلعین جویند بیزاری
اگر خواهد شود او مرتکب بر غسل و کفن من
و یا خواهد شود آن بیحیا مشغول دفن من
بگو اینسان وصیت کرده با من شاه بحر و بر
چه کردستی شهیدش از وصیتهای او مگذر
مده غسل و کفن منما مکن بر مردنم افغان
محبتها و دلسوزی که کردی خانه آبادان
مرا در شهر غربت خواستی زار و الیم آخر
تقی را ایستمگر دار بنمودی یتیم آخر
امامی چون رود از دار فانی گر بهر کشور
امام دیگری باید دهد غسلش از این بگذر

شوی گر مرتکب برغسل اوزین ماجرای تو
یقین میدان خدا بدهد مکافات و جزای تو

چه مأمون رفت یکسوئی تقی فرزند من آید
ببالین من وخونجگر از دیده بگشاید

شود مشغول دفن و کفن من فرزند دلبندم
خدا گیرد ز مأمون ستمگر داد فرزندم

بگفت این‌ودگرگون گشت حال‌شاه بی‌یاور
شدی چونبرك ریحان سبز آنرخسارهٔ احمر

چه‌سلطان غریبان منقلب شد حالتش یکسر
سوی شهر مدینه رو نمودی با دو چشم‌تر

بگفتا کای‌تقی جان زهر مأمون ساخت کارم را
بیا بنگر بغربت وقت مردن حال زارم را

بیا بابا تقی تا برتو افتد چشم حق بینم
بیا در وقت مردن ای پدر یکدم ببالینم

شدی حاضر ببالین رضا سلطان بحر و بر
امام پیشوای دین تقی فرزند آنسرور

آمدن حضرت محمد تقی (ع) بر سر بالین

امام رضا علیه السلام

اباصلت حزین بودی در آنجا   جوانی دید ناگه گشت پیدا
جوانی همچوخورشید درخشان   ولی‌اشکش‌روان بودی بدامان
بگفتا کای جوان در بسته بودم   چسان‌داخل‌شدی‌در کی گشودم

بگفتا با اباصلت پریشان   تقی فرزند سلطان خراسان
کسی کارد مرا ای بی قرینه   بیك آنی در اینجا از مدینه
تواند در بروی من کشاید   در بسته بروی من کشاید
چه دانست‌آن اباصلت پریشان   بود فرزند سلطان غریبان
جبین مالید بر پایش زخواری   نمودی گریه باصد بیقراری
تقی بنشست بر بالین بابش   فغان‌کرد و نه بودی‌صبروتابش
بزانو رأس باب خود نهادی   ز راه چشم خون دلگشادی
سلامی کرد بسر شاه خراسان   رضاگفتا علیك اینورچمشان
تقی گفتا پدر حالت چه باشد   رضاگفتاکه زهرم جان خراشد
تقی گفتا که بر تو اینجفا کرد   رضا گفتا که مأمون دغاکرد
تقی گفتا چگونه زهر کین داد   رضا گفتا بانگور آنلعین داد
تقی گفتا شود درد تو درمان   رضا گفتا نه دیگر ای پدر جان
وداعی آنچنان شاه خراسان   نمودی با پسر آنزار نالان
که شد جن‌وملك گریان و آدم   گریبان چاك جواکرد زین غم
بفرزندش وداعی مختصر کرد   وصیت‌های خود راسر بسر کرد
پس آنکه خواند درغربت‌خدارا   کشیدی سوی قبله دست وپارا
بود راوی اباصلت پریشان   بگفتا بودمی یك گوشه گریان
که از دل‌ناله شاه بحر وبر کرد   وصیت‌های خود را بریسر کرد
سپردی بر بدو علم امامت   پس آنکه گفت باآنسروقامت
ز بعد از من بمردم رهنمائی   امام خلق بر امر خدائی
چه گشتی حال آنسرور پریشان   شدی برفی به لبهایش نمایان
تقی لیسید آنبرف از لبانش   دگر زان شاه نشنیدم بیانش

تقی دستی میان سینه اش کرد   یکی چیزی چو عصفوری در آورد
فرو بردی تقی او را بحلقوم   پس آنکه جانسپرد آنشاه مظلوم

در بیان رحلت حضرت امام ثامن

حضرت رضا علیه السلام

چونشدی مأمون خبر از قتل شاهدین رضا
کو وداع اینجهان بنمود از هر جفا
باغلامان و پرستاران خود آنخیره سر
آمد آنملعون زحیله دست غم‌میزد بسر
ناله وابن عما کردی بلند آن کج نهاد
لیك در باطن بدی آنکافر مردودشاد
آمدی پشت در و گفتا که بگشادند در
از ره حیله گهی بر سینه زد گاهی بسر
خواستی مشغول دفن وکفن گردد آنلعین
آمدی نزدش ابا صلت و بگفتا اینچنین
که خلیفه گفته با من شاه بی یاور رضا
گر دهی غسلش شوی مستوجب قهر خدا
غسل وکفن هر امامی هست واجب برامام
غیر گر غسلش دهد حق میکشد زو انتقام
شد مخوف از این خبر مأمون شوم بیحیا
گفت هرچه با تو فرموده کنون آوربجا
ناگهان یك خیمه‌ای گردید در آنجا عیان

برد حضرت را اباصلت و نهادی در میان
شیون جمعی میان خیمه گـردیدی بلند
دامن خیمه اباصلت آنزمان پائین فکند
در میان خیمه حاضر شد تقی آنخونجگر
یا ابا گویان بناله داد پس غسل پدر
بعد غسل باب و کفنش آنشه والامقام
گشت غایب ازنظر ماندی بجانعش امام
جمع گشتندی خلایق نعش شاهدین رضا
تا بیاوردند نـزد قبـر هـارون دغـا
لیك جداو حسین در کربلا از جور و کین
تاسه روز افتاده بودی نعش اوروی زمین
بود مأمونگر بباطن دشمن‌ازکین زهرداد
لیك در ظاهر عزا داری نمود آنکج نهاد
بر خلاف کوفیان بیوفا کز جور و کین
چونحسین جدش‌شدی‌مقتول‌در آنسرزمین
طبل، شادی هر طرف بنواختندی اشقیا
کو حسین‌شد تشنه لب‌کشته بدشت کربلا
نعش‌شاهدین رضاگر گشت با عزت دفین
شد حسین‌باپامال‌اسب وشدبخاك‌وخونعجین
گر رضاگشتی شهید اززهر مأمون شریر
لیك اطفال و عیال او نگردیدی اسیر
الغرض‌میخواست مأمون نعش‌شاه بحروبر

یا بپائین پای هارون بسپرد یا پشت سر

سعیها کردند بهر کندن قبر امام
هیچگونه ممکن کس کی شدی زان ازدحام

گفت پس با هرثمه مأموندون بوالفضول
بین امامت را که خاك تیره ننماید قبول

هرثمه آمد جلو گفتا بمأمون دغا
کای خلیفه گفته با من شاه مظلومان رضا

قبرمن را خواهدار مأمون کند آنبد سیر
یا به پائین پای باب خویشتن یا پشت سر

ممکن کس نی بود آرند صو گونگر کلنك
سخت گردد خاك پائین پاو پشت سرچه سنك

قبر من را ساخته نوح نبی در پیش رو
گر کلنك آنجا زنی قبری بود بی گفتگو

قبلهٔ هارون بود قبر من ای نیکو سیر
جای دیگر گر بخواهد کند کی بخشد ثمر

پیش روی قبر هارون زن کلنگی بر زمین
تا نمایان قبر من گردد ایا نیکو قرین

چون نمایان گشت قبرم پر شده ز آب زلال
ماهیان چند پیدا گردد ای نیکو خصال

ساعتی کن صبر گردد آب وماهی ناپدید
پس مرا کن دفن اندر قبر بیگفت و شنید

خاك بر قبرم نریزد هیچکس ای خوش سیر

قبر من ای هرثمه خود میگذارد سر بسر

چون بمأمون گفت اینسان هرثمه گفت آن لعین
هرچه فرموده امامت هرثمه بنما چنین

هرثمه در پیش روی قبر هارون لعین
زد کلنگی قبر پیدا شد پر از ماء معین

صبر کردی تاکه آب و ماهیانیکسر تمام
گشت نا پیدا چنان کوگفته بودی آنزمان

در میان قبر بنهادی امام بحر و بر
قبر شاه دین رضا بنهاد آندم سر بسر

ناصحا کن لعن پیوسته نه پنهان بر ملا
بر به هارون و به مأمون لعین بی حیا

اینجا اگر نه کوی غم شاه کربلاست — جوش از زمین بذروهٔ عرش برینچراست
اینجا اگر نه صفهٔ کاخ عزای اوست — زهرای مادرش زچه درحالت عزاست
گر نیست بزم ماتم سردار کربلا — البته محفل غم سلطان دینرضاست
این محفل عزای غریبی است کاندراو — ماتم نشین محمد وصاحب عزا خداست
ایننخل قصه که بود غصه بار او — از باغ ماتم خلف شاه انماست
این محفل عزای شهنشاه طوسی است — خون ریختن زدیده دراین انجمن رواست

جهانیان همه را ذاکر وفسوس شدم — زکربلای معلی روان بطوس شدم
زخونسرور لب تشنگان وضو کردم — بسوی کعبهٔ شاه غریب رو کردم
نوشته خامه ز خون قصهٔ شهیدانرا — بشرح آورد اکنون غم غریبانرا
زشاه طوس ولایت حکایتی دارم — از آنغریب بلاکش روایتی دارم
حکایتی همه محنت قرین وغم اندوز — روایتی چوغم شاه کربلا جانسوز

چون طایر حرم بسر دار پر گشاد   موسی صفت بمجلس فرعون رونهاد
هرون زبیم شد هرون بی دلیل   اندیشه ناك جانب نمرود شدخلیل
از حیلهای چرخ‌سرا بافسون دفن   خوف عظیم یافت سلیمان زاهرمن

در زهر دادن

بخور که مایهٔ عیش ونشاط آمده است این
مرا بعرصهٔ عالم ترا بروضهٔ رضوان
توصید بسته بدامی مبند دل بزمانه
که از تو نگذرم امروز تاتو نگذری از جان
قضا بدست من از کین نهاده آب حیاتت
بنوش زهر جفا و بپوش چشم ز دوران

فغان زحسرت مرغیکه جورصیادش   بدام دانهٔ بیداد از جفا دادش
ندانم این چه عقاب قضا شکاری بود   که‌باز عرش رضاداد تن به‌بیدادش
خجل زشافع فرداست تابحشر آدم   که‌سرزداین عمل‌ازبدترین اولادش

چوباد از خاك کویت زهر غم نوشیدم ورفتم
چوآب از آتش جورت‌بتن جوشیدم ورفتم
بصدکوشش مراچون طایری در دام آوردی
چومرغ بسملی چشم ازجهان پوشیدم ورفتم

بخش چهارم

درمجالس مصائب حضرت رضا

موسوم بمصائب الرضویه

از جوهری

ذکر شهادت حضرت امام رضا (ع) بانگور وانار

مجروحان سودهٔ الماس و مذبوحان فرقهٔ خدا نشناس بنی عباس محبوسان زندان بلا وحرمان ومظلومان دور از خانمان و رهروان طریق کربت ومسافران سفرغربت واقعه نگار قضیهٔ هائله غریبان دور از وطن گردیده آتش افروز کانون سینه های دوست و دشمن گشتند که چون مأمون ارادهٔ بغداد نمود وموکب همایون آن یگانهٔ آفاق متوجه‌عراق شد بنا بر روایت یاسر خادم آنحضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض آنبزرگوار شد و چون وارد طوس گردید مرض آنجناب شدت نمود مأمون ملعون باین سبب در طوس توقف نمود هر روز دومرتبه به عیادت آنحضرت می‌آمد ازهرثمه مرویست که شبی آن امام شهید غریب مرا بنزد خویش طلبید وفرمود ای هرثمه گفتم لبیك مولای من هزار جان من و اهل وعیالم فدای تو باد یابن رسول الله فرمود ای هرثمه

نظم

بدانکه‌موسم آن‌هست کزجهانخراب   سفرکنم سوی باغ جنانبچشم‌پر آب
دلم‌زصحبت‌مأموندونشده‌است ملول   مرا فتاده بسر شوق اشتیاق رسول

بغربت آنستمی راکه شام هجرانکرد   کشیده ام بطریقی که شرح نتوانکرد
ای هرثمه صحیفهٔ که روزنامهٔ ما اهلبیت در آنست و هریك بسوی
عمل مینمائیم اکنون آنصحیفه باسم من غریب بآخررسیده وصیت میکنم
تو را بشنو ونیکو ضبط کن بدانکه این طاغی باغی اراده کرده است
که من غریب بیکس را در وادی غربت بانگور وانار زهر آلود شربت
شهادت چشاند پس رشته‌ای رابزهر آلاید وبسوزن درجوف انگور پنهان
نماند وبر کف بعضی از غلامان خود زهر قاتل آلوده نموده درحضورمن
اناردانه نماید بجبر بمن غریب چشاند ای هرثمه

نظم

چونمأمون خدای نشناس	سازد کارم بزهر الماس
احباب ز غم الیم گردند	فرزندانم یتیم گردند
بعد از قتل رضای دل ریش	مامون ستم گر جفاکیش
گردد بخلاف حکم ذوالمن	خود عازم غسل دادن من
زین شغل چو بینی اهتمامش	پنهان برسان زمن پیامش
کای بیخرد اینعمل حرامست	تغسیل امام با امام است
گر قصد کنی ونشنوی پند	توفیق نیابی از خداوند
زنهار از این عمل حذرکن	اندیشه ز قهر داد گرکن
کافیست ترا که در بر دوست	گویند که قاتل رضا اواست

ای هرثمه آنملعون از ترس عقوبت دنیاامر تغسیل وتکفین مرابتوواخواهد
گذاشت وخود ازبام خانه بتو مشرف خواهد شد که به بیند چگونه
غسل خواهی داد زینهارمتعرض غسل من نشوی تاآنکه خیمهٔ سیاهی در
کنارخانه پیدا شود مرا درمیان آنخیمه بگذار ودامن آنخیمه رابالامکن
که هلاك میشوی پس مأمون خواهد گفت ای هرثمه امام تو میگفت که

امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه است اکنون رضا
را که غسل میدهد بگو آری ظالم جفا کار در میان او و پسرش جدائی
افکندی اگر امام غریب در مدینه میبود فرزندش علانیه اوراغسل میداد
اکنون نیزمخفی فرزندش متوجه بغسل باوست پس آنحضرت بجههٔ دفن
خویش نیز وصیت فرمود هرثمه گوید چونروز میشوم طالع شدمأمون
مرا طلبید

نظم

خطاب کرد که باتحفه ودرود وثنا	برو بخدمت سلطاندین امام رضا
بگو دگرزغم هجرصبر وتابم نیست	بغیر شوق ملاقات آنجنابم نیست
اگر تونیزهمین شیوه درنظرداری	چه‌میشود قدمی نیز چند برداری
وگراجازه بود بهرمن زحضرت تو	زهی شرف که‌مشرفشوم بخدمت تو

چون هرثمه پیغام آنمردود راباآن برگزیدهٔ معبود رسانید حضرت فرمود
ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش پوشیده رو باابوصلت
هروی که خادم آنحضرت بود نمود وفرمود ای ابوالصلت چون از مجلس
مأمون برخیزم اگر بینی که عبای خود را بر سر افکنده ام بامن تکلم مکن

نظم

چوبیرون آیم ازمجلس به‌تشویش	عبا افکنده باشم بر سر خویش
بدان از ظلم مأمون آشکارا	اجل آخر فکند از پا رضا را
مباش از حال من یکلحظه غافل	مکن با من تکلم تا بمنزل

مرویست که چون آنمظلوم داخل مجلس آن میشوم گردید آنملعون
مشتاقانه از جای جست واستقبال آنحضرت نمود و او را در برکشید
و باحترام تمام در پهلوی خود نشانیده عرض کرد

نظم

زنورروی خودبزم مراباغ ارم کردی　　فدایت ای پسرعم لطف کردی و کرم کردی

نمودی رشك فردوس برین ویرانهٔ مارا　　مشرف ساختی ازمقدم خودخانهٔ مارا

پس از لمحه‌ای آنمردود بد تراز یهود رو بخدام نموده گفت که شنیده‌ام انار و انگور خوب بجهة ما آورده اند حاضر کنید مرویستکه قبل از ورود آنجناب بمجلس آنشقی ملعون مأمون قدری زهرقاتل بغلام خود داده که دستهای خود را بآن آلوده و انگور را نیز رشتهٔ زهر آلودی دروی کشیده هرثمه گوید همین که اسم انار وانگور شنیدم از سخنان آنحضرت بخاطرم آمد از مجلس بیرون رفتم ودو دستی بر فرق خود زدم وبا خود گفتم که بیمولا شدم اما چون انگور وانار حاضر شدمأمون ملعون غلامی کـه دستش آلوده بزهر بود طلبید و گفت از این انار دانه کن برای پسر عم من وخود خوشه‌ای ازانگور بردست گرفته بجهة شبهه چند دانه که زهر نداشت خود زهرمار کرد و عرض کرد سئوالی چند واز آن سید ممتحن جواب شنید　　نظم

بگفتا چند محزونی و غمناك　　بگفتا شکوه‌ها دارم ز افلاك

بگفتا روز تاشب کیست یارت　　بگفتا با غریبان چیست کارت

بگفتا شب دلت اندوهگین است　　بگفتا شام غربت اینچنین است

بگفتازین نکوترچیست انگور　　بگفت انگورجنت از کف حور

بگفتاچند بختت را نشسته است　　بگفتا تافلك ناکس پرست است

بگفتا ضعف داری نارنیکوست　　بگفتا از کف دشمن نه ازدوست

بگفتانوش جان فرمای انگور　　بگفتا طبع مایل نیست معذور

بگفت انکار زین گفتار نتوان　　بگفتا جز بجبر اینکار نتوان

بگفت امروز منت نه بجانم　　بگفتا رحم کن بر کودکانم

بگفت ازمن بغایت بدگمانی　　بگفتا گر نرنجی آنچنانی

بگفتاچون منت کس هم نفس نیست　　بگفتاسنگدل تر ازتو کس نیست

پس آنملعون مبالغه را از حد گذرانید آنجناب مجبوراً چند قاشق از آن انار زهر آلود بروایتی چند دانه انگور تناول فرمود در حال احوال آنبزرگوار انقلاب بهم رسانیده خوشهٔ انگور را برزمین افکند وعبا را بر سر کشیده ازجا برخاست مأمون ملعون عرض کردیا بن عم بکجاتشریف میبرید آنحضرت را چنان انقلابی بهمرسیده که یارای تکلم نداشت آن قدر فرمود بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابوالصلت گوید نظر کردم که آن بزرگوار عبا بر سر افکنده فهمیدم که بیمولا شده ام سخن نگفتم تا داخل خانه گردیدم فرمود ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند دررا محکم ببند و بروایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار برروی خاك جانسپارم که اگر غریبی در غربت برروی خاك بمیرد بر وی ناگوار نباشد　　نظم

از شدت درد شاه خراسان　　بنهاده برخاك سر چوغریبان

زانو بزانو از سوزش دل　　پهلو بپهلو از آتش جان

خون ازبصر ریختگاهی برخسار　　لخت جگر ریخت گاهی بدامان

یکدم مشوش چونروح بیجسم　　یك لحظه درغش چو نجسم بیجان

یکدم چو مقتول در خون طپیدن　　یکدم چومجروح سرگرم افغان

ازحدت زهر در گریه چون ابر　　وز شدت درد چو بید لرزان

که در شکایت از ظلم مأمون　　که در تضرع در نزد جانان

کای دوست برتوپوشیده نبود　　درکنج غربت درد غریبان

دردی که اورا صبر است چاره   صبریکه اورا مرگست درمان

آن بزرگوار گاهی از شدت درد سر بر دیوار مینهاد وگاهی از حدت زهر برمیخاست و می افتاد وگاهی برآنحضرت قی عارض میشد لخت لخت پاره های جگرش بر دامن خاك می ریخت

نظم

گهی زشدت الماس العطش میکرد   گهی‌زسوزش دل‌می‌فتادوغش‌میکرد
بآستین گهی ازرخ غبار کردی پاك   غریب وار فتادی گهی به بسترخاك
حجاب آه گهی بر عذار ماه کشید   بگریه‌روسوی‌بطحانمود وآه کشید
که ای بیستر درد آرمیدهٔ بابا   محمد تقی ای نور دیدهٔ بابا
بیا که مرگ رضا دل دونیم کردترا   بیا که زادهٔ هارون یتیم کرد تورا

ابوالصلت گوید من درگوشه‌ای نشسته بر غریبی آنبزرگوار مثل ابر نوبهار گریه میکردم ناگاه جوانی با عارض روشن تر ازماه و آفتاب در نهایت وحشت و اضطراب که درصورت و سیرت ثانی رضا و رضای ثانی بود

نظم

از رخش پیدا جلال هاشمی   داشت بر رخسار خال هاشمی
داغش از زخم دل بابش فزون   چونعزا داران لباسش نیلگون

ابوالصلت خادم گوید متحیرانه پیش رفتم وعرض کردم ایجوان کیستی و ازکجا داخل شده‌ای که در محکم بسته است فرمود ابوالصلت خداوندی که از مدینه بیك لحظه مرا بطوس آورده میتواند ازدر بسته داخل نماید ای ابوالصلت پدر غریبم در کجاست و احوال او چگونه است ابوالصلت چونشناخت که آنجوان میوهٔ بوستان رضای غریب امام محمد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فریاد از جفای نسل زناکار

هارون ومأمون ملعون آنحضرت بیتابانه داخل خلوت پدر گردیده درحالتی که آنحضرت در غش واز شدت درد مدهوش بود سر آنغریب را در دامان و صورت بر صورت پدر نهاد و عرض کرد

نظم

پدرززهرجفا پاره پاره شدجگرت   شودفدای‌لب‌زهرخورده ات‌پسرت
پرسش آمده فرزند غم رسیدهٔ تو   محمد تقی ام ناز پروریدهٔ تو
بروی من نظر ازلطف بازکن بابا   مرا مخاطب راز و نیاز کن بابا
پدر یتیمم و بیکس بمن ترحم کن   باین یتیم برای خدا تکلم کن
پدر زنکهت بوی پسر بهوش آمد   چو عندلیب بیکبار درخروش آمد
بگریه گفت که ای نور دیدهٔ بابا   خوش آمدی خلف برگزیدهٔ بابا
مرا زهجرتو کردند دل‌دونیم آخر   شدی زکینهٔ مأموندون یتیم آخر

پس آنپدر وپسر یکدیگر را وداعی کردندکه سکان آسمانها و زمینها بگریه درآمدند ابوالصلت گوید دیدم کفی مانند برف سفید بر لب آن‌امام شهید ظاهر گردید و فرزند ارجمندش آنکف را لیسید و دست بر سینهٔ پدر بزرگوار خود برده چیزی مانند عصفور برآورده فرو برد پس آنحضرت اسرار امامت را تسلیم نور دیدهٔ خویش نمود و با بال‌همت بسوی فضای قدس طیرانمودامام‌محمد تقی گریبانطاقت‌درید و فریاد وا ابتاه و وا مقتولاه بفلك رسانید بنا بروایت هرثمه چونمأمون ملعون از رحلت آنحضرت مطلع شد شال درگردن افکنده لباس سیاه خود را بوشیده وگفت آه برادر جان چقدر گرانست برمن مصیبت تو میخواستم که بعد ازمن خلیفه و جانشین من باشی اما با تقدیرخدا چه متوان کرد اهل طوس شیون وفریاد و فغان بفلك رسانیدند و فریاد می کردندکه ای مأمون ملعون ولد الزنا فرزند رسول‌خدا را بناحق کشتی

مأمون ملعون دید که اگر جنازهٔ آن حضرت را در روز بردارند شورشی بر پاخواهد شد محمد بن جعفر عم آنحضرت را گفت برو و مردم را متفرق گردان و بگو که جنازهٔ آنحضرت را امروز بر نمیدارم چون مردم طوس این سخن را ازعم آنحضرت شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید مقدمهٔ غسل دادن آنحضرت را بنوعیکه وصیت فرموده بود بعمل آوردیم وچون آنحضرت را در عماری گذاشتند مأمون ملعون سر وپای برهنه درجلو تابوت افتاده میگفت ای برادر

نظم

زین دارفناچو رخت بستی　　رفتی کمر مرا شکستی

کشتم بمصیبتت جگرخون　　پیش ار تو چرا نمرد مأمون

اما چون مأمون ملعون حکم کرده بود که تربت پدرش هارون ملعون را قبلهٔ تربت آنقبلهٔ عالم وعالمیان نمایند کلنگداران هرقدر کلنك برزمین زدند ذره‌ای ازخاك جدا نمیشد مأمون ملعون گفت ای هرثمه می بینی خاك چگونه امتناع مینماید از حفر کردن قبر امام تو هرثمه گفت ایخلیفه سببش آنستکه قبر غیر امام بر تربت امام مقدم نشود امام مرا وصیت کرد که هرگاه درقبله تربت هرون یك کلنك بر زمین زنند تربت ساخته وضریح پرداخته ظاهرخواهد شد مأمون گفت سبحان‌الله چه بسیار عجیب است اینمطلب اما از آنحضرت عجیب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه کلنگی برداشته برزمین زد مأمون ملعون دید تربت ساخته‌ای ظاهرشد مأمون ملعون خواست آنحضرت را در قبر گذارد هرثمه گفت امام فرموده او را درقبر نگذارم تا امری چند برتو ظاهر شود مأمون گفت آن امور کدام است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آب پس ماهی بزرگی ظاهر شود وبعد آب فرو رود وماهی

گم شود نعش او را درکنار قبر گذارم که هرکه سزاوار باشد او را در قبر خواهد گذاشت مأمون گفت عمل کن بوصیتهای او - پس از ظهور ماهی و آب ومفقود شدن ایشان پردهٔ سفیدی از غیب کشیده شد وآنحضرت را درلحد خوابانیده قبر پر شد بدون آنکه خاك بروی آن بریزند پس مأمون در خلوت هرثمه را طلبیده و گفت ای هرثمه تو را بحق خداوند سوگند میدهم که بیان کن آنچه از آنحضرت شنیده‌ای هرثمه گفت آنچه شنیدم عرض کردم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر دادن وانگور وانار را بیان کردم آنملعون نعره‌ای زد ومدهوش شد ودربیهوشی میگفت وای برمأمون از حسین وای بر مأمون از امام زین العابدین وامام محمد باقر وای برمأمون از امام جعفر صادق وامام موسی کاظم وامام رضا وای بر مأمون واین قضیه هایله در سال دویست وسیم از هجرت در روز ۲۱ ماه رمضان واقع شد واز عمر شریف آن حضرت چهل ونه سال ونیم گذشته بود با پدر بزرگوار ۲۹ سال ودو ماه زندگی کرده مدت امامتش ۲٤ سال وچهار ماه بود انالله وانا الیه راجعون

دربیان معجزات حضرت امام رضا (ع) درطوس.

وزهرخوردن آنجناب (گریان علیه الرحمه)

غریب تر زغریبان شه خراسانست　　وحید دهر شد از وطن خدای غریب

هزار جان غریبان فدای جانت باد　　غبار خاك درش کحل دیده‌های غریب

شهید زهر جفا نور چشم پیغمبر　　اسیرزادهٔ هارون دون رضای غریب

مگر که موسی کاظم خبر نداشت زوی　　غریب وار کند ناله از برای غریب

نبوده کس که بغربت شود باو غمخوار　　همیشه خونجگر بوده هرغذای غریب

بخفت چونکه بغربت بخاك تیره بسی / یقین که پارهٔ خشت است متکای غریب
غریب در نظر خلق خوار بنماید / بهر دیار نباشد کس آشنای غریب
خموش باش تو گریان از غریبانی / بعید نیست بقای تو سر بقای غریب

چونمأمون ملعون امام رضارا بمکروحیله بشهرطوس طلبید اورا ولیعهد خود قرارداد چونچندی گذشت هرروز معجزی ازآنحضرت بظهور می رسید وقتی درطوس بارانمیامد بعضی از منافقین گفتند تا رضا خلیفه شد بارانرا از ما دریغ داشت مأمون اینسخنرا بحضرت عرض کرد و گفت چه شود بجهة اینجماعت دعای باران بنمائید حضرت قبول نمود روز دوشنبه آخرماه ازشهر بیرون رفته بجانب صحراوخلایق ازدوست ودشمن از عقب سراو پس آنجناب دورکعت نماز بجاآورده و دست مبـارك بجانب آسمانبرداشت واز پروردگار طلب باران نمود خلاق عالم باران بجهة ایشانفرستاد اینواقعه بر مأمون ملعونگران آمد ازکسان اوملعونی که حمید بن مهرانمیگفتند درخلوت نزدمأمونرفت و گفت توولیعهدی خودرا بپسرموسی واگذاردی واو ترا درحیاتت بکنجی نشانید مامون گفت ازاو ترسیدم مبادا کار را برما تباه کند وحال پشیمانم اگرقدری از جلال اوکم میشد راضی بودم حمید گفت اورا در محلس خفیف می کنم آنملعون اذن داد گفت بزرگانخراسانرا درمجلس خود بطلب تاحاضر باشند مأمونچنین کرد چونمجلس منعقد شد آنملعونروی نجس خود را بآنحضرت نموده و گفت شنیده ام تو فخرمیکنی ازآمدن بارانیکه عادت آنست وآنرا معجزهٔ خود میدانی وحال آنکه تمام مردم دردعا با تـو شریك بودند چگونه ازدعای توشدا گرراست میگوئی ومعجزداری بگو ایندو صورت شیرکه دراین پرده مجسمند زنده شوند ومرا بخورند آن

حضرت غضبناك شد وروی مبارك بشیرانمود و گفت بخورید اینملعونـرا فی الحال دوشیر زنده شده برسر آنملعونریختند و اورا ازهم دریدند و خوردند چنانکه قطرهٔ خون اوبرزمین نچکید پس آنحضرت اشاره کرد بجای خود برگشتند همانددوصورت بودند بغض آنملعون زیادشدروزی پیرزنیرا که یك پسری داشت باوتعلیم دادکه او را در تابوتی بخوابان و قطیفه برسر اوبکش و بگو تا مانند مردگان اورا درمسجد بخوابانند و برضا بگو تا براو نمازکند وبپسر خود بگو تا دربین نماز برخیزد وقدری زر باوداد که چنین کند پیرزن رفت وپسررا درتابوت خوابانید واورابمسجد آوردند پس بنزد حضرت آمده گفت پسرمن وفات کرده برجنازهٔ اونماز کنید حضرت قبول کردند درمسجد سر تابوت تشریف آوردند وتکبیر نماز بسته ومشغول نماز شدند پیرزن دید نماز تمام شد وپسر برنخاست حضرت روانشد زنبالای سرپسر آمدکه اورا ملامت کندکه چرابرنخاستی دید مرده است دودست برسر خود زد و ازعقب سرحضرت دویدجزع کرده واقعه را بازگفت حضرت فرمودند آری کسیکه خفت آل رسول خواهد چنین است پیرزن بعجز درآمدکه من توبه کردم و فرزندم را از تو میخواهم حضرت مراجعت نموددعاکرد پسر پیرزنزنده شدابوالصلت خادم آنحضرت بود میگوید شبی آنجناب بمنفرمودفردامأمونمرا بزهر جفا شهید خواهدکرد درباب غسل من چنان و چنین کن چونصبح شد آنملعون بطلب آنحضرت فرستاد آنجناب برخاسته باچشمانپراز اشك روانه شد ومن ازعقب اورفتم چون وارد مجلس گردید آنملعون ظاله ازراه حیله برخاست واستقبال نمود واحترام بجا آورد ونشستندپس رو بخادم کرد و گفت کهشنیده ام که انگور وانار خوبی بجهة ماآورده‌اند

از برای پسر عمم حاضر کن خادم آمد ازانگور و انار طبقی حاضر کرد و آنجناب را امربخوردن نمود حضرت اباکرد آنملعونگفت تا نخورید نمیشود اشك ازچشمان امام غریب (ع) فروریخت فرمود فرزند مرا در مدینه یتیم کردی پس دست درازکرد چند دانه انگورزهر آلود تناول فرمود ازجای برخاست وعبای مبارك برسرخویش کشیده روانه شدمأمون گفت بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی مدعای تو بعمل آمد

هادی علیه الرحمة

پیمانه ظلم از سر کینش داد   زهر ستم آنکافر بیدینش داد
میخواست سپهر نشنود نالهٔ او   آتش ببدن فکند وتسکینش داد

پس وارد خانه گردید و فرمود ای اباصلت کردند بامن غریب آنچه کردند بر خیز فرشهای حجره را برچین که میخواهم شکم زهر آلود را بروی خاك بمالم وبروی خاك غربت جان بسپارم تا اگرکسی از شیعیان وزواران مادر غربت بمیرند عار وننك نباشد پس من فرش حجره را برچیدم وآن سید غریب بروی خاك میغلطید ومن براو گریه میکردم

از شدت زهر شاه خراسان   برخاست گاهی افتان وخیزان
گاهی بپهلو در خاك غلطید   گاهی بزانو میرفت حیران
یك لحظه در غش از شدت درد   گاهی مشوش ازسوزش جان
بنهاد برخاك گاهی سر خود   باقلب صدچاك همچون غریبان
گویا بتشویش بهر تقی بود   میگفت هردم ای نور چشمان
آی از مدینه برمن نظر کن   یکدم نظر کن برمن پدرجان
میگفت گاهی معصومه خواهر   اندر غریبی مردم ز هجران
اندردل من این آرزوماند   گیری سرم را خواهر بدامان

دیدن رخ تو بسیار صعب است   ازجان گذشتن سهلست و آسان

ناگاه دیدم جوانی که خال هاشمی برصورت داشت درصحن خانه مضطربانه ایستاده وچون ابر بهار گریه میکند بمن فرمود اباصلت پدر غریبم در کجاست من دانستم نور دیده امام غریب است عرض کردم فدای توشوم درهارا بسته بودم چگونه داخل شدید فرمود آنکسیکه مرا از مدینه یکساعت بطوس آورد از در بسته میتواند داخل کند   از جوهری

از رخش پیدا جلال هاشمی   داشت بررخسار خال هاشمی
داغش از زخم دل بابش فزون   چون عزاداران لباسش نیلگون

پس من او را بسر امام غریب آوردم دیدم آنجوان بر دور امام غریب گشت ودست پدر رابوسیدو برزمین نشست سر پدر را از خاك برداشت وبر دامن گذاشت چون قطرات اشك از چشم پسر بررخسار پدرچکید چشم گشاده سر خود را در دامان پسر دید ازجا برخاست وهردودست درگردن پسر کرد چنان گریه ازپدر وپسر بلند شد که ساکنان عرش اعلی به گریه در آمدند .

دربیان بعضی از معجزات حضرت امام رضا (ع)

وحکایت دعبل خزاعی وبرگشتن امام محمد تقی از طوس
وعزاداری نمودن (گریان ره)

شد زمان آنکه گردد عالم امکان خراب
مصطفی از قتل فرزندش رضا گردد کباب
شد زمان آنکه اندر طوس نوشد زهر کین
قبلهٔ هشتم امام و پیشوای شیخ و شاب

شد زمان آنکه گردد امت احمد یتیم
کرد مأمون لعین در قتل آنسرور شتاب

وقت آنشد تاروان گردد زچشم جن وانس
هر طرف سیلاب اشکی از غم عالی جناب

شد زمان آنکه نیلی چرخ اندر بر کند
آسمان ریزد سرشك غم زچشمان پر آب

شد زمان آنکه فرزند رضا گردد یتیم
از یتیمی چهره اش گردد برنك ماهتاب

وقت آنشد تا شود تاریك بر بام فلك
منکسف گردد عیان از ظلم اعدا آفتاب

وقت آن شد تا تقی از قتل باب نامیش
شال در گردن نماید با دو چشمان پر آب

وقت آنشد تا شود معصومه از غم نیلپوش
همچو زینب وا اخا گوید نماید اینخطاب

ای برادر گشتی از زهر جفا آخر شهید
در غریبی شد روان از دیدگانت خون ناب

شد زمان آنکه گریان خوندل سازد روان
تاکه فارغ گردد اندر روز محشر از عذاب

وارد شده در زمانیکه حضرت امام رضا (ع) بخراسان تشریف میبردند چون از شهری گذشتند بباغستانی رسیدند فصل زمستان بود حضرت فرمود آوردند سنك سیاهی عرضکرد یابن‌رسول‌الله مردم آمده در اینجا آتش میکنندومرا درسر آتش گذارده نان‌میبزند من طاقت‌ندارم

حضرت پای مبارك برآنسنك نهادنقش گرفت پس آن سنك رابر دیوار نصب کردند آنجا قدمگاه مشهور است ومردم آنرا میبوسند آنگاه حضرت روی مبارك بباغبان نمود فرمود ما را میل بانگور است باغبان عرض‌کرد در فصل زمستان انکور نیست حضرت فرمود تو برو درباغ به بین انکور است یا نه باغبان داخل باغ شد دید درختان سبز وخرم وپر از باراست وانکورها همه رسیده باخود گفت بهتر آنست که‌بکویم انکور نیست واینها را خود صرف‌کنم القصه باغبان برگشت وگفت در این فصل انکور کجا بود تو حرف های مجنونانه میزنی حضرت فرمود خدا ترا واین باغ را بسوزاند واز آنمنزل روانه شدند آنمرد خشنود شد که میوه دارم که ناگاه رعد وبرق وآواز سهمناکی در آسمان پیدا شد وآتشی از آسمان در آن باغ افتاد وباغ وباغبان‌را بسوخت.

بسند تحفه‌عمار بن‌زیدروایت‌کرده که درخدمت‌امام‌رضا (ع) بمکه میرفتم غلام من در راه بیمار شد وازمن انکورخواست گفتم‌حال انکور کجا باشد درآنحال حضرت کس بطلب من فرستاد بخدمت او شتافتم فرمود غلامت خواهش انکور کرده درمقابل‌خود نظر کن چونظر کردم باغی را دیدم پرمیوه رسیده مانند باغ بهشت قدری درآنسیر کردم‌وبقدر مقدور انکورچیدم وبنزد غلام رفتم‌وباوخورانیدم و باهل قافله دادم واز منزل بارکردیم چونبغداد آمدیم این معجزه را با سعدبن لیث بازگفتم اوبا بعضی ازدوستان بخدمت رضامشرف شدند وآنچه ازمن شنیده‌بودند باز گفتند حضرت تبسم نموده فرمود آنباغ هم از شما دور نیست نظر کردند همانباغ را با همانمیوه ها دیدند درآنباغ رفتند ومیوه خوردند و بیرون آمدند ونیز درهمانکتاب مرویست که دعبل خزاعی که شاعر

بود قصیده‌ای درخدمت امام رضا ساخت و درخدمت آنحضرت رسیده قصیده را بخواند حضرت آنرا پسندیدند و در اثنای قصیده ذکر مشهد ومزار هریك ازائمه طاهرینرا نموده حضرت فرمود ما هم دوبیت در قصیدهٔ تو الحاق می کنیم ودوبیت فرمود که مضمونش این بود که قبر من غریب هم درطوس خواهد بود شیعیان بزیارتم خواهند آمد هر که مرا زیارت کند در قیامت اورا درجهٔ من خواهد بود .

دعبل میگوید من عرض کردم هرچند من قصد زیارت شما را داشتم وقصیده بجهت زر نگفته ام اما اگر جامه‌ای از جامه‌های خود بمن عطا کنید باعث فخر من دردنیا و آخرت خواهد بود حضرت جامهٔ خزی باصد دینار زر باو عطا فرمود و فرمودند که این جامه ترا غنی خواهد کرد دعبل مرخص شد ورو بوطن میآمد تا رسید بقم اهل قم دانستند که جامهٔ حضرت را دارد والتماس کردند که جامه را بما عطا کن وهزار دینار زر بگیر پس آنقدر زر باو دادند که راضی شد وجامه را ازاو گرفتند بشرطیکه قطعه‌ای هم باو بدهند پس زرها را باقطعه‌ای از جامه گرفت و روانه شد چونچند منزل دیگر رفتند شبی دزدان بقافله زدند وهمه را دست بسته انداختند و به قسمت اموال قافله مشغول شد دعبل دید که یکی از آنها بیتی از قصیدهٔ او میخواند پرسید اینشعر ازکیست گفت شاعر آن دعبل نامی است دعبل گفت منم قضا را او سرکردهٔ دزدان بود پس دعبلرا درآغوش کشیده و روی اورا بوسید وحکم کرد تا دستهای اهل قافله را گشودند و اموال همه را پس دادند چون دعبل بوطن خود رسید شیعیان فهمیدند حضرت رضا (ع) صد دینار باو داده برسرش ریختند و هر دیناری بصد دینار خریدند پس دعبل غنی شد کنیزی داشت که کور شده بود ازکوری کنیز

غمگین شده بود بخاطرش آمد آنپارچه جامه را بچشم او کشید روشن شد وبسند معتبر مرویست که امام رضا (ع) ازمدینه بشهر طوس تشریف میبردند سفارش امام محمد تقی را زیاده ازحد بمادرش مینمود وفرمود نورچشم مرا هرشب برسینهٔ خودجای ده زیرا طفل است ودشمن بسیار دارد امام محمد تقی (ع)، تاشبی مادر بیدار شد دید نور دیده‌اش درخواب نیست مضطرب وهرچه گردش کرد اورا ندید تاصبح هرچه تفحص کرد اثری از او نیافت چو نظهر شد دیدند ازطرف خراسان گرد وغباری پیدا شد وازآنمیان امام محمد تقی ع باگریبان پاره وعمامهٔ ژولیده وارد شد وبروی سجادهٔ پدر نشست در حالیکه اشك از دیدگان میریخت پدر را مخاطب نموده می گفت :

زین دار فنا چو رخت بستی	بابا کمر مرا شکستی
گشتم بمصیبت جگر خون	بعد از تو بدهر چونکنم چون

مادر پیش دوید که ای نور دیده کجا بودی که دل مرا بفراق سوزانیدی فرمود مادر دست از دلم بردار از راه دور آمدم خواهرم رقیه را حاضر کن اورا حاضر کرد پارچهٔ سیاهی برداشت و بر سر خواهر انداخت و فرمود مادر توهم برو سیاه بسر کن که پدر مرا زهر دادند و اورا در غربت شهید کردند الحال از سر دفن پدر غریبم می‌آیم

عاقبت مأمون ملعون پلید	باب من را کرد درغربت شهید
گریه کن ازغربت بابای من	کاو شهید زهر شد دور ازوطن

پس مادر بر سر خود زد وگفت بمیرم از غریبی پدرت که عزاداری نداشت امام محمد تقی (ع) فرمود ای مادر من و ابوصلت هردو برسر جنازهٔ پدرم گریه میکردیم ناگاه دیدم پرده ای در میان آسمان و زمین

کشیده شدو از پشت پرده صدای جده‌ام راشنیدم که بر پدر غریبم گریه میکردو میفرمودغریبم رضا زهر خورده ام رضا مظلومم رضا شهیدم رضا پس خبر قتل وشهادت آنجناب در مدینه منتشر شد اهل مدینه درسرای آنحضرت جمع شده مشغول عزاداری آنحضرت گردیدند

زیاده خامه را یارای تحریر نیست

از کنزالمصائب

فصل درذکرشهادت غریب مظلوم مسموم

مخفی نماندامامیکه درغربت شهادت یافته وازهمه آباء و اجداد خود دور افتاده و مدفن او از حرم رسول‌الله که موطن اصلی ایشان است در نهایت دوری است بنابر این بایدکه حزن و رقت شیعیان نسبت بآن امام مظلوم آواره از خانمان زیاده باشد وسعی ایشان در زیارت آنحضرت بغایت کمال باشد و ازاینست که ازاخبار معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل است از زیارت حضرت سیدالشهدا (ع) .

چنانکه روایت شده ازحضرت صادق(ع) که حضرت رسول(ص) فرمودند که زود باشد که دفن کرده شود پاره ای از تن من درخراسان و هر گاه زیارت کند اوراگناه کاری حقتعالی اورا بیامرزد و حضرت ولایت مآب علی بن ابیطالب(ع) فرمودندکه زود باشدکه کشته شود مردی از ولد من در خراسان بزهر از روی ظلم و عذاب که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران هر که زیارت کند اورا درغریبی بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته وآیندهٔ اورا اگرچه گناهان

او بعدد ستارگان و ریگ بیابان و قطرات باران و برگ درختان باشد و حضرت صادق(ع) فرمودکه بیرون آید مردی از ولد من موسی که اسم او اسم امیرالمؤمنین(ع) باشد پس مدفون شود در زمین طوس که آن در خراسان است وکشته شود در آنجا بزهر پس دفن کرده شود در آنجا غریب هر کس که زیارت کند اورا وعارف بحق او باشدکه او امام مفترض الطاعة است عطاکند خدای تعالی باو اجر کسی راکه شهید شده باشد و مروی است از حضرت امام موسی (ع) که هرکه زیارت کند قبر ولد مرا بطوس مراورا باشد در نزد حق‌تعالی هفتاد حج مقبول گفتند هفتاد حج مقبول فرمود بلکه هفتاد هزار حج مقبول باز در مقام تعجب بر آمده گفتندهفتادهزارحج مقبول فرمود بلی بسا حجی که‌مقبول نشود ولیکن هر که زیارت کند فرزندم‌رضارا یا شبی در نزد آن حضرت باشد و بسر برد همچنان است که زیارت کرده باشد حقتعالی را درعرش گفتند همچنین است فرمود بلی هرگاه روز قیامت شود چهارکس از اولین وچهارکس از آخرین برعرش حقتعالی باشند اما چهارکس اولی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهارکس آخرین محمد وعلی و حسن و حسین سلام‌الله علیهم‌پس بساطی بگسترانند و بنشینند در پهلوی عرش زوار قبور ائمه باما وبالاترین درجهٔ زوار در نزدیکی عرش زوار قبرولدمن علی است و نیزحضرت صادق فرمودندکه کشته خواهدشدپاره‌ای از من بزمین خراسان درشهری که اورا طوس گویند و هرکه زیارت کند اورا در آنزمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست اورا در روز قیامت وداخل کنم اورا دربهشت اگرچه از اهل کبائر باشد گفتند فدایت شویم عرفان حق او چیست فرمود آنکه بحق بداند که او امام مفترض

الطاعة است وغریب و شهید ومسموم میباشد و هر که اورا زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند خدای تعالی اجر هفتاد شهید از آن شهیدانی که دربرابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا (ع) روایت است که فرمود هر که زیارت کند مرا ایمن گردانم اورا درروز قیامت درسه موضع تا خلاص شوند مردمان از اهوال قیامت یکی دروقت پراکنده شدن نامه های اعمال یکی درگذشتن از صراط یکی نزد ترازوی اعمال وفرمودند در خراسان بقعه ایست که زود باشد که منزل صعود و نزول ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند وبالا روند تا نفخ صور بعضی عرض کردند یابن رسول الله آن کدام بقعه است فرمودند آنسرزمین طوس است بخدا قسم که روضه ای از ریاض جنت ومدفن من خواهد بود کسی که زیارت کند مرا درآن بقعه گویا رسول الله را زیارت کرده است وخدا هزار حج مقبول وهزار عمرهٔ مقبوله برای او خواهد نوشت ودر روز قیامت من وپدرانم شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا درآن زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود اجر صد هزار صدیق وصد هزار حاج وصد هزار معتمر وصد هزار جهاد کنندهٔ درراه خدا ودرروز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود واز حضرت امام محمد تقی ع منقولست که فرمود هر که زیارت کند پدرم را درطوس بیامرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده اورا و چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او منبری برابر منبر حضرت رسول (ص) تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب ودر بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت امام رضا (ع) عرض کرد که پیغمبر (ص) را درخواب دیدم که بمن فرمود که چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان که هرگاه دفن شود پاره ای از تن من

وغائب شود درزمین شما ستاره ای من نمیدانم چگونه امانت مرا حفظ خواهید نمود حضرت فرمود منم مدفون در زمین شما ومنم پارهٔ تن رسول الله ومنم امانت وستاره آنحضرت پس فرمود هر که زیارت کند مرا در آنجا درروز قیامت من وپدران من شفیعان او خواهیم بود و کسیکه ما شفیع او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناه او مثل گناه انس وجن باشد و هم فرمودند که زود باشد که من نیز شهید شوم ودرجنب قبر هارون دفن شوم وقبر من محل آمد وشد شیعیان و دوستان من شود پس هر که مرا درآن زمین غربت زیارت کند من درروز قیامت اورا زیارت کنم و قسم بپروردگاری که جد مرا برسالت برخلایق فرستاده که هیچکس در نزد قبر من دو رکعت نماز نمیگذارد مگراینکه آمرزیده میشود وسوگند بخدائیکه جد ما را بنبوت برگزیده وما را بامامت مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیز ومحترم ترند از جمیع خلایق که بپروردگار وارد خواهند شد وعلی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی پرسید که فدایت شوم آیا زیارت پدر بزرگوارت درطوس افضل تراست یا زیارت جدت حسین (ع) در کربلا فرمود زیارت پدرم افضل تراست زیراکه جدم حسین را همه کس زیارت میکند اما پدرم را زیارت نمیکند مگر خواص از شیعه اما کیفیت ملالت آیت شهادت آنحضرت را علماء اخبار چنین ذکر کرده اند که چون مأمون ملعون برسریر جهانبانی برنشست و حکمش درعالم بسمت نفوذ پیوست حسن بن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز بعضی از سادات بطمع خلافت رأیت مخالفت برافراشتند و درمقام نزاع وجدال برآمدند چون اینخبر بسمع مأمون ملعون رسید با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستین

که مرا در این امر مجبور کرده اند مؤاخذه مکن از من همچنین که مؤاخذه نکردی از دو پیغمبر خود یوسف و دانیال وقتی که قبول ولایت کردند ازپادشاهان زمان خود پس مأمون روز دیگر مجلسی عظیم مرتب ساخت و کرسی بجهة حضرت درپهلوی کرسی نامبارك خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف وعلما و سادات و بزرگان را جمع کرده اول پسر خود عباس را امر کرد که بآنحضرت بیعت نمود و بعداز آن سایر مردم از وضیع و شریف بیعت نمودند و آنگاه جوائز بسیار و انعامات بیشمار بخشید و امر کرد تا وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی و اسم گرامی آن جناب مزین کردند و مقرر داشت که سیاه پوشیدن که قاعدهٔ بنی عباس بود ترك کردند و جامه های سبز میپوشیدند و یکدختر خود ام حبیبه را بنکاح حضرت درآورد و دختر دیگر خود ام الفضل را نامزد امام محمد تقی(ع) نمود چونغرضش آن بود که مردم آنحضرت را طالب و راغب دنیا بدانند و باین سبب محبت آنجناب از دلهای مردم زایل گردد و فضایل و ورع آن بزرگوار پوشیده شود ولیکن تدبیر آن شریر بعکس مقصود نتیجه بخشید و ساعت بساعت ظهور نور علم و بزرگی و جلالت آنحضرت در تزاید بود لهذا نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ آنملعون شعله ورگشته در مقام هلاکت آنحضرت برآمد و ابتدا علماء جمیع فرق از علماء اسلام وملاحده و یهود و نصاری و براهمه و مجوس وغیره را جمع کرد که باآن جناب مباحثه و مناظره کنند شاید که بر وی غالب شوند و ازاینجهة در اعتقاد مردم فتوری بهمرسد و اینمعنی باعث زیادتی رفعت و جلالت آن بزرگوار شد زیراکه همگی را مخذول و منکوب گردانید بنحوی که همه اقرار و اعتراف بجلالت وفضیلت آنحضرت نمودند و شعاع آن نور آفتاب

امامت و ولایت زاید الوصف زیادت گرفت (لمؤلفه)

آری آری نور مشکوة اله   کس نیارد کرد خاموش و تباه
چونکه نور اولیاء نور خداست   گر کسی خواهد نهان عین خطاست
نورمه درپیش آن تابنده نور   چون سها باشد بر رخشنده هور
با وجود آن کسی مرنور مهر   می نیارد کرد پنهان در سپهر
پس چسان نور خدا سازد نهان   خود کسی اندر زمین و آسمان
آن منافق خواست تا نور رضا   مختفی سازد ز نیرنگ و دغا
غافل از اینکه نشاید آفتاب   آشکارا کرد پنهان در حجاب
وه چه خوش یادآمدم ازمولوی   که مناسب راست بس نغز وقوی
شیرجه درپشم وپنبه آذر است   هرچه پنهان میکنی پیدا تراست

مجملاچون مأمون آنواقعه را مشاهده کردمقصودش بمنصهٔ ظهور نپیوست شعلهٔ خشم و غضبش افروخته شد لهذا شبی از شبها سی نفر از غلامان خواص خودرا طلبید و سی شمشیر برهنهٔ زهرآلوده بایشان داد و گفت بروید بحجرهٔ امام رضا (ع) و اورا در هرحالت که هست اینشمشیر هارا بر بدنش فرود آورید و اورا ریزه ریزه کرده و در نزد من باز آئید و اینراز را در جائی افشا نکنید چون چنین کنید هریکی را ده بدرهٔ زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو ودر نزدمن مقرب باشید پس آنجماعت رفتند و چون داخل حجرهٔ مقدسه شدند آنجناب را دیدند در پهلو خوابیده و دستهای خودرا حرکت میدهدپس آنزمرهٔ بیحیا بجانب آنسرور انقیا شتافته تیغهای خودرا یکدفعه بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند و وی را پاره نمودند و بر بساط پیچیده بنزد مأمون ملعون آمده گفتند آنچه گفتی چنانکردیم وچونصبح شد مأمون سر خودرا برهنه کرده و

بندهای خودرا گشوده بطریق اهل مصیبت گریان و نالان بیرون آمده متوجه حجرهٔ آنحضرت شد چون بنزدیك حجرهٔ آنبزرگوار رسید آواز همهمه شنید خوف کرد گفت بشخصی که داخل حجره شو و مرا ازاین صدا خبر ده آنشخص چون داخل شد دید که حضرت در محراب عبادت نشسته و بعبادت پروردگار مشغول است ومطلقا اثر زخمی وجراحتی بر بدن شریفش ظاهر نیست آنشخص معاودت نمود مأمونرا ازآنحال واقف ساخت مأمون از استماع آنخبر مضطرب وغضبناك شده امر کرد که امرا واعیانرا که بجهة تعزیت آنحضرت حاضر شده بودند بگوئید که حضرت‌را غشی عارض شده بود الحمدلله که زایل شد این راگفت و بخانهٔ خود مراجعت نمود ودر صدد زهر دادن بآنحضرت برآمد وحضرت روزی ابوالصلت هروی را فرمود که داخل قبهٔ هرون شو و از چهار طرف آن کف خاکی برداشته بیاور ابوالصلت چون خاکها را آورد حضرت آنخاکی که از پشت آن ملعون بود بوئید وبینداخت وفرمود مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند لیکن درآنجا سنگی ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنك داران عالم جمع شوند وخواهند که آنرا حرکت دهند نتوانند آنگاه خاك بالای سر و پائین پای را بوئید و بیفکند پس خاك طرف قبله را بوئید وفرمود که زود باشد که قبر مرا درآنموضع حفر کنند پس فرمود ای ابوالصلت چون قبر مرا بکنند درآنجا رطوبتی ظاهر میشود پس آندعائی راکه بتو تعلیم میکنم بخوان که بقدرت الهی آن آب جاری شود و مملو شود آنقبر ازآب وماهی ریزهٔ چند ازآن آب ظاهر شود ونانی که بتومیدهم ریزه کن ودرآن آب بریز تاآن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی پدید آید وماهیان خرد را برچیند ودرآنوقت تودست بر

سر آن گذار ودعائی که بتو تعلیم میکنم بخوان تا آب برزمین فرو رود وقبر خشك شود وباید اینها را درحضور مأمون بعمل آوری پس چون روز دیگر شد مأمون ملعون آنجناب را طلب نمود چون آنحضرت بمجلس اووارد شد آنملعون طبقی چند ازانواع میوه ها دربرابر گذاشته داشت وخوشهٔ انگوری که زهر دربعضی دانهٔ وی آلوده کرده بودند در دست داشت وبعضی ازآنها که بزهر آلوده نبود بجهة رفع تهمت خود میخورد چون نظر آنملعون بحضرت افتاد ازجای جست وحضرت‌را در بر گرفت ودست درگردن مبارکش انداخت ومیان دوچشم مبارکش را بوسید ودر پهلوی خود نشانید وخوشهٔ انگوری که دردست داشت بخدمت آنسرور داد وگفت یا بن رسول الله ازاین نیکوتر انگوری ندیده ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این انگور نیکو تر باشد پس مأمون گفت از این انگور میل بفرمائید حضرت فرمود ای مأمون مرا از خوردن انگور معاف دار ودست ازاینکار بردار آنملعون اصرار زیاده کرده گفت باید که البته ازاین انگور تناول فرمائید پس ناچار آنحضرت آنرا گرفت وچون دانهٔ چنداز آن تناول فرمود احوالش دگرگون شد ورخسارهٔ مبارکش متغیر گشت باقی خوشه را بر زمین نهاد وازجا برخاست (لمؤلفه)

چون رضا دانست کز دست قضا — می نیارد کرد جان یکتن رها
گشت تسلیم وبخورد انگوررا — درد هجران را پدید آمد دوا
چون از آن مردن برایش وصل بود — زهر در کامش شکرها مینمود
خود ولی چون تابع حکم خداست — هرچه آید آن به تسلیم ورضاست
ساغر ادست از رضا کوته مدار — چاره نبود از قضای کردگار
در کف شیر نر خونخواره‌ای — غیر تسلیم ورضا کو چاره‌ای

باری‌چون آنمظلوم غریب از آنجا برخاست که روانه شود مأمون ملعون گفت یابن رسول‌الله بکجا میروی فرمود میروم بجائی که فرستادی و در نهایت حزن واندوه ناله کنان از خانهٔ آن بی ایمان آمده بمنزل خود رفت و با بوالصلت گفت که در خانه را به بند ابوالصلت درخانه رابربست وآنحضرت غمگین ونالان بربستر خود تکیه کرده ابوالصلت حیران و سرگردان در میان خانه ایستاده بود ناگاه نظرش برجوانی افتاد زیبا روی ومشکین موی نورامامت از جبین منیرش لامع و بوی ولایت از موی عنبرینش ساطع بود وشبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا (ع)-لمؤلفه

رخش تابنده تر از مهر گردن | قدش بالنده تر ازسرو موزون
ولی اشکش روان بودی بدامن | چو اندر گلستان از ابر بهمن
چنان آهی زغم گاهی کشیدی | که‌سوزش تا نهم گردون رسیدی

ابوالصلت گوید که پیش‌دویدم وپرسیدم که ایجوان تو کیستی واز کدام راه داخل شدی منکه در خانه را بسته بودم فرمود که صه یا ابوالصلت یعنی ساکت باش ای ابوالصلت آنقادریکه مرا دریکلحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته را نیز برمن گشود ای ابوالصلت منم حجت خدای بر تو وبرسایر خلایق منم محمدبن علی آمده ام پدر غریب مسموم خود را به بینم ووداع باز پسین نمایم آنگاه داخل حجرهٔ پدربزرگوارش شد چون نظرمبارک آنحضرت بروی‌فرزند ارجمندش افتاد از جای‌جست واو را دربر کشید وبسینهٔ‌خود چسبانید ورخساره اش را بوسیدواسرار امامت را بروی سپرد وودایع حضرت نبوی‌را بوی گفت پس بایکدیگر وداع باز پسین نمودند لمؤلفه

بدان حالت وداع یار با یار | بسی‌باشد بعالم صعب ودشوار

پس‌ازچندی که‌وصل آندو باهم | پدید آمد در آن‌هنگام ماتم
نداد آنقدر فرصتشان اجل باز | که تاباهم شبی گردند دمساز

آنگاه آن امام غریب روی بقبله کرد وروح مقدسش بریاض‌جنان‌پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی (ع) پدر بزرگوار خود راغسل داده کفن نمود وابوالصلت خواست که در تغسیل آنحضرت معاونت‌کند حضرت فرمود احتیاج بتو نیست ملائکه مرا یاری میکنند پس چون‌از غسل وکفن آنحضرت فارغ شد با ملائکه‌مقربین وارواح انبیا ومرسلین بروی نماز کردند آنگاه بابوالصلت فرمود تابوت را حاضر کن عرض کرد در اینجا تابوتی نیست بروم بنزد نجار تا تابوتی بسازد حضرت فرمود برو در آنحجره تابوتی میبابی که حق‌سبحانه تعالی‌بید قدرت‌خود از چوب طوبی ساخته است او را بزودی بیاور ابوالصلت گفت که چون وارد حجره شدم دیدم تابوتی که از عمل بنی آدم نبود او را برداشته بخدمت آنسرور آوردم پدر بزرگوار خود را در آن تابوت نهاد بروی دو رکعت نماز گذارد ناگاه تابوت بامر پروردگار بلند شده سقف‌خانه شکافته شد وآن‌تابوت بآسمان رفت پس آنحضرت فرمود ای ابوالصلت اگر پیغمبری یا امامی درمشرق بمیرد و وصی او در مغرب باشدووفات کند البته حق تعالی ارواح ایشانرا در اعلاعلیین جمع گرداند بعد از زمانی باز سقف شکافته شد و آن تا بوت بر زمین آمد پس آنحضرت پدر خود را از تابوت برگرفت وبنحوی که اول دربستر خوابیده بود خوابانید پس بابوالصلت فرمودکه در خانه را بگشا که مأمون با امرا بر در خانه ایستاده اند چون در خانه گشوده شد مأمون سراپای برهنه وگریبان‌چاک‌زده باهمراهان داخل‌خانه شد وبرفرق خود میزدومیگفت

ای سید مرا طاقت مفارقت تو نیست وبا این مصیبت نمیتوانم زیست پس آمد وبربالای سر مبارك حضرت نشست و گفت تا متوجه قبهٔ هارون شدند و مأمون ازعقب جنازه آنحضرت سرو پای برهنه وبندهای گشوده بطریق اهل مصیبت میرفت چون بقبه درآمدند وشروع کردند بقبر کندن چنانکه حضرت خبر داده بودهمه ظاهر گشت ومأمون ناميمون همه را می دید و میگریست ومی گفت همچنانکه حضرت امام رضا (ع) معجزات وکرامات وخوارق عادات ظاهر میفرمود درحال ممات نیز ظاهر گردانید وآنچه را که حضرت بابوالصلت فرموده بود از شهادت خود و کیفیت حفرقبر وظهور غرایب وکرامت ببعضی ازخواص ویاران خودنیز فرموده بود ازجملهٔ ایشان هرثمه بود وچون حضرت رادفن کردند مأمون هرثمه را طلبید وباو گفت تو ازحضرت چه شنیدی هرثمه آنچه از حضرت رضا در باب زهر دادن باو وکیفیت شهادت او و معجزات که شنیده ودیده بود همه را بجهة مأمون بیان کرد مأمون که این سخنان را شنید رنك نامبارکش متغیر گشت گاهی زرد وگاهی سرخ میشد وآنگاه بیهوش شد ودر عالم بیهوشی می گفت وای بر مأمون از گناه او در نزد خدای وای بر مأمون ازشرمساری او درنزد رسول الله وای برمأمون ازخجالت اودر نزد علی مرتضی وای برمأمون از شرمندگی او در نزد فاطمه زهرا وای بر مأمون وای برمأمون اینست زیان کاری بزرك که چاره وعلاجی از برای او متصور نیست · الالعنة الله علی القوم الظالمین ·

در بیان شهادت حضرت ثامن ائمه هدی

علی بن موسی الرضا (ع)

نحمدك یامن جعل احزاننا فی مصائب ذریة الرسول وقره عین البتول لاسیما غریب الغرباء واسیر الکرباء ومعین الضعفاء السراج الوهاج والبحر الزجاج الشهید اللهفان المدفون بارض خراسان الرضی المرتضی المجتبی ثامن الائمة الهدی انیس النفوس ساکن بقعة الطوس الامام المسموم والغریب المغموم

نظم

بردرد غریب مرهمی جزغم نیست — بالین غریب غیر غم همدم نیست
سهلست غم اسیری و درد فراق — یارانبخدا درد غریبی کم نیست

وحکی عن دعبل الخزاعی قال دخلت علی سیدی ومولای علی بن موسی الرضا (ع) فی یوم عاشورا فرأیته جالساً جلسة الحزین الکئیب فسلمت وقال لی علیك السلام مرحباً بناصرنا بیده ولسانه

یعنی ازدعبل نقل شده که روزعاشورا بخدمت امام رضا (ع) رسیدم آنحضرترا غمین واندوهگین نشسته دیدم پس از سلام جواب شنیدم آنگاه فرمود مرحبا بیاری کنندهٔ بما بدست وزبان خود اید عبل آیا میدانی امروزچه روزیست امروز جدم حسین را با لب تشنه شهید کرده اند چیزی از مراثی خود بخوان پس از آن امر نمود جهة زنان حرم پرده کشیدند دعبل میگوید من جناب فاطمه را مخاطب ساختم وگفتم له ره

افاطم ولو خلت الحسین مجدلا — وقدمات عطشاناً بشط فرات
اذا للطمت الخد فاطم عنده — واجریت دمعی العین فی الوجنات

يعنى ايفاطمه اگر بخيال ميگذرانى كشته شدن حسين را بالب تشنه كنار فرات هر آينه صورت ميخراشيدى واشك بررخسار ميباريدى

افاطم قومى يابنة الخير واندبى   نجـوم سموات بـارض فلات
قبور بكوفان واخـرى بطيبة   واخرى بفخ نالها صلوات

اى‌فاطمه برخيز وندبه نمابرفرزندان خودكه ستاره آسمانند ودربيابانها افتاده اند وقبرى چند دركوفه است‌كه بايد برآنها نوحه كنى قبر امير المؤمنين ومسلم واولاد اووبعضى ديگر درمدينه است‌كه قبر امام‌حسن و امام زين العابدين وصادقين اطهرين وحمزه وساير شهداء بـدر واحـد باشد واگرازبزرگان منظوراست‌قبرجناب پيغمبراست وفخ‌كه قريب‌مكه است بعضى ازاولادامام حسن (ع) درآنجا مدفونند

قبور ببطن النهر فى جنب كربلا   معـرسهـم فيهـا بشط فـرات
توفواعطاشاً با العضراء فليتنى   توفيت فيهم قبل حين وفاتى

يعنى قبرچند درحوالى نهر فرات است‌كه همه را بالب تشنه شهيدكردند ايكاش قبل از ايشان مرده بودم واين ماجرا را نميشنيدم

و قبر ببغداد لنفس ذكية   تضمنها الرحمن بالغرفات

يعنى قبرى دربغداد است كه يكى ازاجسام پاك فرزندان تودرآنمدفون است وخداوند ضامن شده براى شيعيان او بهشت را دعبل گويد چون به اينشعررسيدم ساكت شدم حضرت فرمود بگو

و قبر بطوس يا لها من مصيبة   الحت على الاحشاء بالزفرات
الى‌الله‌اشكو لوعة عند ذكرهم   سقتنى‌بكاس الموت والفزعات

يعنى قبر ديگرى درطوس است‌كه مصيبت اوجگررا ميخراشد وبخدا شكاية ميكنم ازسوزش دل خودهرگاه بياد آيدم آن اندوهها. من عرض

كردم الحمدلله‌كه شما حيات داريد آنقبر ازكيست فرمود على‌بن‌موسى الرضا اوشدالله امره ونال عليه افضل الصلوات يعنى آنقبرمن غريب‌است كه درآنجا مدفون خواهم شد

مرويست ازموسى‌بن جعفر (ع) كه فرمود هركه زيارت كند قبر فرزند مرا درطوس ثواب هفتاد حج مقبول وفرمود هركه زيارت‌كند فرزند مرا يا شبى درنزد قبر او بسر برد چنانست‌كه خدا را زيارت‌كرده باشد در عرش وامام جعفر صادق (ع) فرمودكه كشته خواهد شد پارهٔ تن‌من درخراسان هركه زيارت‌كنداورا درآنزمين وعارف بحق اوباشد و اورا مفترض الطاعة و شهيدگذشته و بداندرحال‌شناسائى‌اورا زيارت كندخداوند اوراجرهفتاد شهيد عطافرمايداز آنشهدائيكه برابررسول خدا شهيد شده باشند ازحضرت امام محمد تقى پرسيدند كه آيازيارت پدرت درطوس افضل است يا زيارت جدت حسين (ع) دركربلا فرمود زيارت پدرم زيرا كه جدم را هركس زيارت ميكند اما پدرم را زيارت نميكند مگر ازخواص شيعه اللهم‌ارزقنا زيارته. شخصى ازصلحادرعالم رؤيا خدمت جناب پيغمبر(ص)رسيد پرسيدكدام يك ازاولادشمارازيارت كنيم فرمود بعضى ازاولاد مرا بزهرشهيدكردند وبعضى را بخنجرعرض كرد چون قبورايشان متفرق است‌كدام را زيارت كنم فرمود هركدام بتو نزديكست‌ودرغربت مدفونست عرض‌كرد حضرت رضا را ميفرمائيد فرمود بگو صلوات الله عليه وآله. ابونصرعبدالرزاق گويدكه در جوانى ازراه نادانى آزار زوار مينمودم روزى درشكاربوز من آهوئى رامتعاقب شدم آن‌آهو پناه بمشهد امام رضا (ع) برد در آنجا ديوارى بود يـوز ايستاد من خود پياده شدم داخل سوراخ بشكل آهو بود و آهو را

نیافتم پس نذر کردم که متعرض زوار نگردم بعد از آن هرسانحه که رو مینمود پناه بصاحب آنقبر میبردم فرج حاصل میشد وهرگز اولاد ازمن نمیشد ملتجی شدم بصاحب آنقبر اولاد ذکوری خدا بمن داد چون بحد رشد رسید کشته گردید باز سئوال نمودم اولاددیگری شد ابشیعه دراین معجزات شبهه نیست زیرا که اهلبیت جود وکرمند

چنانچه مؤلف گوید که اینحقیر سراپا تقصیر بعد از تألیف اینکتاب در ماه شوال سنهٔ ۱۳۶۰ درشب شنبهٔ هشتم‌ماه مذکور دربندر بمبئی درعالم رؤیا بخدمت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) روحی‌له الفداء مشرف گردیدم و آنجناب التفات بی‌نهایت فرمود وابواب عنایة برویم گشود وباحقیر دعائی بیان نمود که از فرط بلاغت و فصاحت نتوانستم اداکنم ثانیاً و ثالثاً القا فرمود بعد از آن استدعا در ختام خیرکردم دعائی فرمودکه ذکرش طولانی است پس از آن بالتماس دست مقدس را بوسیدم و طلب فرزند کردم بعد از اندك تأمل آنخورشید سپهرامامت این‌ذرهٔ بیمقدار راپرتو افکن شده دربغل مبارك گرفت و دعا فرمود و چونخواست تشریف برد بطور تملق با خدا حافظ عرضکردم اللهم عجل فرج آل محمد یحتمل آن‌حبل‌المتین دین مبین فرمود آمین غرض شرح اینخواب طولانی است مختصر عرض‌کردم تا خواننده منزجر نگردد و باعث بر تحریر اینستکه ائمهٔ اطهار چونخورشید در نصف‌النهار پرتو افکن بر هر ذرهٔ بیمقداری از شیعیان و موالیان‌هستندخالق عالم همه‌را معرفت‌کرم فرماید و هرگاه کسی بگوید اولاد چرا از جهة تو نشده جواب اینست که وجه تأمل و تعلل دردعا معلوم‌میشود که تأملی بایست ان‌رحمة‌الله قریب من‌المحسنین شکی و ریبی نیست که انشاء الله خواهد شد الامور مرهونة باوقاتها

خلاصه بعد از این خواب ذکر مصیبت آنجناب را شامل کتاب نمودم والله الموفق بالصواب

دربیان مصیبت حضرت امام رضا (ع)

سلام علی آل طه و یس	سلام علی آل خیرالنبیین
سلام علی روضة حل فیها	امام یباهی به‌الملك والدین
امام بحق شاه مطلق که آمد	حریم درش قبله گاه سلاطین
شه کاخ عرفان گل باغ رضوان	در درج امکان مه برج تمکین
علی بن موسی‌الرضا کزخدایش	رضاشدلقب‌چون‌رضا بودش آئین
زفضل وشرف بینی او را جهانی	اگر نبودت تیره چشم جهان‌بین
بی عطر روبند حوران جنت	غبار درش را بگیسوی مشکین
اگر خواهی آری بکف دامن‌او	برودامن‌ازآنچه‌جزاوست برچین
چه جای چشد لذت تیغ مهرش	چه غم گزمخالف کشدخنجرکین

فاما وقایع شهادت آنحضرت چنین است که چون خلافت بمأمون بی انصاف رسید وحکمش‌در اطراف نافذگردید ایالات‌عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض نمود و خود در مرو اقامت نمود ودر اطراف حجاز ویمن غبار فتنه‌وآشوب ارتفاع یافت‌یعنی بعضی ازسادات بطمع‌خلافت رایات‌مخالفت بر افراشتندوچون‌مأمون خبرشد باوزیر خود فضل‌مشورت کرد مصلحت‌دانستند که علی‌بن موسی الرضا را طلبیده ولایة عهد را باو تسلیم نمایند تاآنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و ثانی آنکه در ولایت عهد نقض آنجناب ظاهرشود ومردم گویند خود طالب مال دنیا شده پس نامه بآنجناب نوشتند و رجاء بن ضحاك را با جمعی‌از

خواص بطلب آنحضرت فرستاد که ما امام نداریم و مأمون با اهل آن
سرزمین ترا حجة خدا میدانند حضرت دانست که اینطلبیدن جدش امام
حسین است ناچار مهیای سفر آخرت شد پس عیال خودرا طلبید و فرمود
ازهادی

مرا بخانهٔ خود جور آسمان نگذاشت   چه طایریکه سپهرش بآشیان نگذاشت
ز حادثات جهان برق بیگمانی جست   که خورد خرمن من در جهان نشان نگذاشت

پس خروش ازحرم امام امم بلند شد مانند روزیکه امام حسین(ع) عازم
کربلا بود

عترت شیرخدا از کید گرگ روزگار   گریه سر کردند بر یوسف بسی یعقوب وار
خواهر معصومه اش باصدهزاران شوروشین
بود گریان بر برادر همچو زینب بر حسین

جناب فاطمه معصومه دست بگردن برادر کرده بود. وزارزار مینالید ومیگفت

زرفتن تو بطوس ایعزیز خواهر داد   که هست چونسفر باب جانب بغداد
زگردش فلك ای آسمان مهر ووفا   ز جور چرخ ستمکار ای سپهر رضا
یکی بگریه و زاری ز جور هرونم   یکی بناله و افغان زکید مأمونم

القصه آنجناب متوجه روضهٔ رسول ملك وهاب شد و چنان وداعی فرمود
که ساکنان صوامع جبروت را بگریه در آورد خلیل گفت این ذبیح است
اما بی پدر بقربانگاه میرود یعقوب گفت این یوسف است اما بی برادران بچاه
میشود موسی گفت نورسینه سینا است اما از دیده پنهان می گردد عیسی
گفت خورشید آسمان رضاست اما چشم ازجهان می بندد محمد مصطفی
گفت هذا بضعة منی سیدفن بالخراسان ـ علی مرتضی گفت والله ذاروحی
یروح الی الجنان ـ فاطمه زهرا گفت هذا حسین یذهب الی الکربلاء ـ حسن

مجتبی گفت لیشرب منی کاس البلاء مظلوم کربلا گفت علی فرزند منست
که یوسف وار تنها گرفتار گرگان روزگار است یا حسین جانها بفدای تو
وفرزندان بیکس گرفتار ـ خصوص له

آن اسیری که شد از کوفه بشام   آنغریبیکه روانگشت بطوس
آنکه بودش دلی وصد حسرت   آنکه بودش لبی و صدافسوس

خلاصه آن امام غریب و مظلوم بی حبیب یعنی آفتاب بیت الشرف
رسالت یعنی جناب امام رضا(ع) روبوبال آورده متوجه راه گردیده در
عرض راه معجزات بسیار از آنسرور اخیار بظهور میرسید تاآنکه وارد
مرو گردید مأمون لعنه الله بعد از اکرام زیاد آنحضرترا جبراً وقهراً ولیعهد
گردانید واول کسیکه بیعت کرد عباس پسر مأمون بود بعد از آن سایر
ارکان واعیان و سادات وعلما بیعت کردند وروز بروز کار آنجناب بالا
گرفت وآنلعین در تدبیر هلاك آن مفخر افلاك بود ـ ودرامالی ودرعیون ذکر
کرده اند از ابوالصلت هروی که محرم خاص آنجناب بود میگویدروزی
امام رضا (ع) مرا طلبید که چهار کف خاك از چهار طرف قبر هرون بیاور
چون آوردم یکیرا بوئید و بدور افکند تا کف آخر راکه بوئید آهی
کشید وفرمود که اینخاك ازقبلهٔ آنزمینست ومحل مدفن منست ومأمون
تمنا دارد که قبر پدر خود راقبلهٔ تربت قبر منکند اما این نخواهد شد ای
اباصلت چو قبر مرا حفر نمائید رطوبتی ظاهر میشود دعائیکه الحال
بتوتعلیم کنم آنوقت بخوان که قبر پر آب شود وماهی چند آنجا ظاهر شود و
نانیکه حال بتو میدهم جهة ایشان بیفکن آنوقت ماهی درشتی پیداشود وماهی
خرد را برچیند در آنحال دست برسر آب گذار وایندعای دیگر را بخوان که آب
خشك شود واینرا در حضور مأمون بعمل آور چونروز دیگر شد خوانسالار قضا

تهیه رضا نمود آنجناب ازلذت میهمانخانه فنا چشم بست ومنتظر مائدهٔ میزبان بقا نشست که ناگاه خادمان قبطی نشان بی ایمان آمدند که خلیفه شما را می طلبد آنسرورروان شد وگویا میفرمود   نظم

میروم با دل غمگین ولیکن شادم   که رسد بوی وصالی بمبارکبادم
گوهروصل بود درنظرم نیست عجیب   که دلودیده بطوفان مصیبت دادم
سر بسردفترعشقست عیاندر نظرم   چکنم درس دگر یاد نداد استادم

چون آنجناب بر آن بی ایمان وارد شد آنشقی استقبال نمود اما دهانش چون مار لبریز زهرکینه بودبعد ازتعارفات انگوریکه بزهر آلوده بودطلب نمود گفت یاابن‌عم عجب انگوریست حضرت فرمودانگور بهشت شاید از این بهترباشد پس از اصرار چند دانه میل فرمود اما (نظم)

چه انگوری سرا پا چوندم مار   گلوگیر ودرونسوز وجگرخوار
چه انگوری عداوت باغبانش   سر انگشت ستم دادش نشانش

پس آنجناب برخواست ونالان بسوی بیت الاحزان‌پس فرمود ای ابا صلت درها را محکم ببند و فرشها را جمع نما آه‌آه   جوهری

از شدت درد شاه خراسان   بنهاد بر خاک سر چونغریبان
زانو به زانو از سوزش دل   پهلو به پهلو از آتش جان
خون ازبصرریخت گاهی برخسار   لخت ازجگرریخت گاهی بدامان
یکدم مشوش چونروح بی جسم   یکلحظه در غش چونجسم بیجان
یکدم چه مقتول در خونطپیدی   یکدم چه مجروح سر گرم افغان
که در شکایت ازظلم مأمون   که در تضرع در نزد جانان
کی دوست برتو پوشیده نبود   در کنج غربت درد غریبان

دردیکه‌او را صبراست چاره   صبریکه او را مرگست درمان

پس آنحضرت دربستر بیماری‌افتاده‌بود ودیده‌درراه وصول فرزند داشت ومی فرمود   نظم

ایکه گفتی در دم رفتن بسویت بگذرم
وعده ات آمد بسر وقتست بگذر بر سرم
در مدینه رو بفرزندم بگو ای پیک آه
میروم ترسم ز دنیا حسرت رویم برم

اباصلت گوید دیدم جوانی با عمامهٔ ژولیده وغم رسیده داخل خانه شد گفتم توکیستی واز کدام راه داخلشدی فرمود   نقی

ما از در بسته راه داریم   بیواسطه راه می گذاریم
در برزخ شوق کس نبسته   پرواز کند هوس نشسته

ای اباصلت کسیکه مرا از مدینه بطرفة العینی بطوس رسانیده میتواند از دربسته داخل نماید بدانکه منم امام محمد تقی حجة خدابر توو جمیع خلایق راوی گوید که آنجناب فرزند دلبند را در بر کشید وصورتش را بوسید وفرمود نوردیده   له

کجابودی که دیشب سوختنی آزرده جانی را
بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را
چه‌اشکست اینکه ازدامان ابردیده میریزی
چه آه است‌اینکه سوزد هرشرارش بوستانیرا

پس کفی از ابر سفید از دهان آن امام عالمیان بر آمد وحضرت‌جواد(ع) بزبان‌مبارک برگرفت وخورد پس دست خود رادر میان پیراهن برد وجیزی چون گنجشک برآورد وبفرزند خوراند وروح شریفش روانه

اعلاعلیین گردید وحضرت جواد (ع) پدر را تجهیز وتکفین نمود ونماز گذارد وتابوت حرکت نمود ازسقف خانه برونشد وبعداز لمحه‌ای بر گشت وآنجناب پدر را در بستر خوابانید و چنان نمود که آنحضرترا غسل نداده اند آنگاه مأمون باامناء خود داخل خانه شد وبزعم خود متوجه تجهیز وتکفین آن امام مبین گردید اباصلت گوید بموجب امر آنجناب در باب قبر مطهر معمول داشتم وآنحضرترا بخاك سپردند انالله وانااليه راجعون .

از ریاض الشهاده

درسبب طلبیدن مأمون آنحضرت را

از مدینه بخراسان واو را ولیعهد گردانیدن

چون جناب موسی بن جعفر (ع) راهرون ملعون بزهرجفا شهید نمود جناب علی بن موسی الرضا(ع) حسب الوصیة پدر بزرگوار تامدت چهارسال درخانه نشسته بشیعیان بار نداد واظهار امامت نفرمود مگر ازبرای شیعیان خالص در خفیه که خود طالب حق بودند وبعد از چهار سال درراگشود وبرمسند ولایت امامت نشسته علانیه در اظهار معجزات و کرامات وارشاد شیعیان ونشر حقایق ومعارف باقصی الغایة می کوشید تا اینکه بسیاری از شیعیان وغیر شیعیان او را منع می‌نمودند چنانچه محمد بن سنان عرض کرد که توخود رامشهور ساخته‌ای بامر امامت ودرمجلس پدرت نشسته‌ای وعلانیه اظهار امامت می کنی واز شمشیر هارون خون می چکد فرمود بجرأت انداخت مرا قول رسول خدا (ص) که اگر ابوجهل یکموی از سرمن کم کند من پیغمبر نیستم ومن هم می گویم اگر هرون یکموی از سر من کم کند من

که امام نیستم و بسیاری از دولتخواهان هرون باو گفتند که توقسم خورده‌ای در آل ابوطالب که همه را بکشی وبخصوصه قسم خورده‌ای که بعدازموسی بن جعفر هر گاه کسی ادعای امامت بکند گردن او را بزنی اینك پسرش علی نشسته است درمدینه وادعای امامت می کند وآنچه درپدرش می گفتند باو نسبت نیز می‌دهند پس نگاهی غضبناك بگوینده سخن کرد و گفت چه می‌خواهی از جان من می‌خواهی که همه ایشانرا قتل کنم وهمچنین یحیی بن خالد برمکی که وزیرهرون بودوهمه برامکه نهایت بغض وعداوت باآل پیغمبر داشتند واظهار می‌نمودند اونیز از اینمقوله سخنان بهرون گفت واو گفت آنچه بپدرش کردیم ما را بس نیست می خواهی که قطع نسل امیرالمؤمنین وفاطمه کنم وبهمین طریق بودتاهرون بجهنم واصل شد چون این کتاب گنجایش نداشت بهمین مختصر قناعت شد

از منتخب التواریخ

اما سبب قتل آن بزرگوار

از بعض اخبارچنین مستفاد می‌شود چون بنی العباس دیدند که مأمون برادرش محمد امین رابقتل رسانیدو بوزان دختر حسن بن سهل رابجهت خود تزویج نمود ولباس سیاهی که زی بنی العباس بود تغییر داد وخود راملبس بلباس سبز نمود وشنیدند که دخترش ام حبیب را تزویج بحضرت رضا (ع) نمود ودختر دیگر خود ام الفضل را تزویج بحضرت جواد (ع) نمود و حضرترضا(ع) راولیعهدخود گردانید دانستند که عنقریب خلافت ازخاندان بنی العباس خارج خواهد شد وبخاندان امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) استقرار خواهد یافت لذا مأمون را ازخلافت خلع نمودند وبا عمش

ابراهیم بن‌مهدی‌بن منصور بیعت کردند.

چون اینخبر بمأمون رسید دانست که فضل‌بن سهل بغیر صواب رأی داده بولایت عهد حضرت‌رضا(ع) از اینجهت درمقام قتل حضرت‌رضا(ع) وفضل‌بن سهل بر آمد.

ودرجلاء‌العیون از اباصلت روایت کرده اند که مأمون ولایت عهد خود را بحضرت رضا (ع) تفویض کرد برای آنکه مردم بفهمند که آقا مایلست بدنیا ومحبت آقا از دلهای مردم کم شود دید این موجب زیادتی اخلاص ومحبت شد بعد علماء جمیع فرق را جمع نمود که با حضرت مباحثه کنند شاید برآنحضرت غالب شوند آنهم بعکس نتیجه داد وروز بروز آثار علم وکمال ورفعت وجلال آن بزرگوار زیادتر جلوه گرمی‌شد پس نائره حسد درکانون سینه اش‌مشتعل وبقتل آنحضرت اقدام نمود.

درعیون‌اخبار الرضاروایت کرده‌وقتیکه‌مأمون‌ازکشته شدن برادرش محمدامین راحت شد ودرمسندخلافت مستقرشد عریضه‌ای نوشت‌خدمت حضرت رضا (ع) که تشریف بیاورند بخراسان وحضرت عذر ها آوردند مأمون هم‌مکررنوشت‌تاآنکه حضرت دانستکه جزحرکت چاره‌ای‌ندارد این بود که حرکت نمود بجانب خراسان.

در عیون الاخبار روایتکرده مأمون بحضرت‌رضا (ع) نوشت‌که از راه‌کوفه وقم تشریف نیاوریدچون دراین شهر شیعیان زیاد بودندترسید مبادا شیعیان مانع شوند لذا حضرت از راه بصره و اهواز و شیراز تشریف آوردند.

درسنه ۲۰۱ ـ در تاریخ طبری است که درسه شنبه دوم‌ماه‌رمضان مأمون بیعت‌گرفت از برای حضرت‌رضا بولایت عهد و آنحضرترا بعد از

خود خلیفه مسلمین قرار داد وسماه‌الرضا من آل محمد وبرادرش قاسم مؤتمن راازولایت عهدخلع نمودبعدکه مأمون ولایتعهد خودرا بحضرت رضا تفویض نمودعلما واصحاب مقالات راجمع نمود که باحضرت‌مباحثه کنند ودر واقع آن علومی که درسینهٔ نازنین جدش امیرالمؤمنین (ع) ماند که فرمود انّ‌هنا لعلما جما واشارالی صدره‌الشریف آنعلوم از این عالم نبیه بروز وظهورنمودچنانچه درزیارت جوادیه است‌السلام علی‌من کسرت له‌وسادة‌والده‌امیرالمؤمنین(ع)حتی‌خصم‌اهل‌الکتاب وثبت قواعد الدین‌مأمون درهر ومجلس مفصلی‌ترتیب دادکه علماء مذاهب وملل رادر آنمجلس حاضر نمود منجمله جاثلیق نصاری و رأس الجالوت یهودی ورؤسای صائبین و هرمزاکبیر واصحاب زردشت وفسطاط رومی حضرت رضا باآنها مباحثه فرمودکه تمام اصحاب ملل اعتراف نمودند به مراتب علم وفضل‌حضرت رضا (ع) روایتش درعیون واحتجاج طبرسی مفصلا ذکر شده.

درسنه۲۰۲ـ مأمون دخترخود ام حبیب را تزویج نمود بحضرت رضا (ع) امرکردکه مردم لباس سبز بپوشند وبقیهٔ الوانرا خلع کنند ایضاً دراین‌سنه مامون ازمرو بیرونشدبقصدعراق‌وبغداد وحضرت‌رضا(ع) و فضل‌بن سهل ذوالریاستین را هم‌همراه‌خود حرکت دادند تا رسیدند بسرخس ودرسرخس میان حمام‌به حیله فضل‌بن سهل را بقتل‌رسانیدند و درسابق از تاریخ طبری نقلی شدکه قتل فضل‌بن سهل درروز جمعه سوم شعبان سنه ۲۰۲ بوده درسن شصت سالگی ـ دروفیات‌الاعیانستکه غالب مسعودی ـ خالوی مأمون او را میان حمام بقتل رسانید و جهت ملقب شدن فضل بذوالریاستین این بودکه فضل‌هم ریاست‌کشوربداشت

وهم ریاست لشگری و اواول مجوس بود بدلالت یحیی بن خالد برمکی مسلمانشد وبمنصب وزارت نائل شد الحاصل بعداز فضل بن سهل مأمون حرکت نمود وارد شد بسناباد ومدتی سرقبر پدرش هرون اقامت نمود و درآنوقت حضرت رضا (ع) مریض بودند .

درسنه ۲۰۳ـ درآخرماه صفر حضرت رضا (ع) را بزهرجفا شهید نمودند مأمون امرکرد آنحضرترا نزد قبرپدرش هرون دفن کردند و نوشت بحسن بن فضل برادر فضل بن سهل واورا خبرداد ازشهادت حضرت علی بن موسی و آنچه وارد شده براووازمصیبت بسبب رحلت آنبزرگوار نوشت باهل بغداد وبنی العباس سبب انزجار وکدورت شما ازمن اینبود که من حضرت رضا را ولیعهد خودنموده بودم حال آنحضرت ازدنیا رحلت فرمود ومردم را دومرتبه دعوت نمود به بیعت با خود اهل بغداد وبنی العباس جواب بسیارغلیظ و درشتی دادند

ازکتاب مظاهر الانوار

دعبل شاعر ـ ازجمله مداحان آنحضرت دعبل خزاعی بوده ودرآنروزکه شعراء حضورداشتنداونیزداخل شد وقصیده تائیه مشهوره را عرض کرد تابا اینجاکه نظم

و قبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن بالغرفات

آنحضرت بسیار گرم گریست وصدای گریه ازپشت پرده حرم محترم او بلند شد بعد از آن فرمود بخوان دعبل عرض کرد سایه تو الحمدلله برسرشیعیانگسترده استخدا ترا پاینده بدارد فرمود ایندوبیت راملحق کند بقصیدهٔ خود نظم

وقبربطوس یالها من مصیبة   الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشرحتی یبعث الله قائما   یفرج عنا الهم و الکربات

دعبل عرض کرد یابن رسول الله اینچه قبریست درطوس و قبر کیست فرمود قبرمن مظلوم غریب است دیرنگذرد که طوس مطاف مزار دوستان وشیعیان من بشود بدرستیکه هر که زیارت کند مرا درغربت با من دردرجه من خواهد بود و گناهان او آمرزیده شود وچون باینجا رسید که

نظم

خروج امام لا محالة خارج   یقوم علی اسم الله بالبرکات

یمیز فینا کل حق و باطل   ویجزی علی النعماء والنقمات

آنحضرت گریه شدیدی نمود وسرخودرا بالاکرده گفت یاخزاعی روح القدس برزبان توگویا شده باینده بیت آیا میشناسی آن امام را ومیدانی وقت خروج آنرا دعبل گفت نه ازشما شنیدم که کسی ازشماها خروج کند وزمینرا پر از عدل نماید فرمود بعد ازمن پسرم محمد است وبعد ازاوعلی پسرمحمد وبعد ازآن حسن پسرعلی وبعد از او حجة قائم منتظراست واگر نماند دردنیا مگر یکروزکه خدا آنروز را چندانطول دهدکه او ظهورکند اما وقت ظهوراو راغیر خداندانند واز جدم رسول خدا (ص) همین را پرسیدند وفرمود مثل اومثل ساعت است یعنی قیامت لایجلیها لوقتها الا هوثقلت فی السموات والارض لایأتیکم الابغتة

آنگاه حضرت امام رضا برخاست بدعبل فرمود بمان تا مراجعت من وبعد ازساعتی خادمی صد اشرفی رضوی آورد وگفت مولای من فرمود اینرا خرج بکن دعبل عرض کرد که من بطمع صلهٔ دنیوی مدح نگفته بودم ازلباس آنحضرت بجهة تیمن وتبرك چیزی میخواهم پس جبه خزی هم حضرت برآن نقد افزود وبدعبل انعام فرمود و حضرت باو

فرمود که این زررانگاه دار که بکارت آید مأمون وفضل وزیر نیز بوی
صله واسب دادند چون مراجعت نمود درعرض راه دزدان دعبل رابرهنه
کردند دعبل گوید دیدم مردی از آنها سواراست وخلعتی که حضرت بمن
داده پوشیده وقصیده مراکه مطلعش اینست می خواند که (مدارس آیات خلت
من تلاوة) وگریه می کندمرا حیرت آمد از او سؤال کردم که کیستی گفت
چه کاری داری گفتم اینشعر از کیست گفت از دعبل خزاعی گفت منم
دعبل واهل قافله تصدیق کردند همه اموال قافله را ردکرد ومارا رها
نمودتا بقم رسیدیم ومردم درقم از حکایت آنجامه مطلع شدازمن دزدیدند
وبالاخره هزار اشرفی قیمت آنرا دادند چون ببصره رفتم دزدان خانهٔ
مرا خالی کرده بودند هر دیناری از آنحضرترا بصد دینار فروختم ده
هزار اشرفی حاصلم شد سرفرمایش آنحضرت را فهمیدم در نگاهداشتن
آن زر وبیمن آنجامه که درقم ازمن گرفته بودند وپارچه‌ای از آن بامن
باقی بودچشم دردجاریه ام که مدتها داشت واطباازمعالجه اش عاجز مانده
بودند چاره شده

از مظاهر الانوار ـ عبدالله بن بشیر گوید که مأمون مراامرداد تا
ناخن درازکردم زیاده برقدر معهودومرا امر بکتمان این امر کردروزی
چیزی آورد وبناخنهای من مالید ورفت درنزد امام ومرا طلبید وامرنمود
تا آب انار بگیرم من با ناخنهای خود انار را فشردم واورا داد بحضرت
وحضرت رضا (ع) میل فرمود بعد از دو روز رحلت نمود گویند نیشتر
حجام را نیز زهرآلود کرده وبدان امام را فصد کردند بعدآب انار دادند
واسهال شدید شد وآخرین کلامی که زبان معجزبیان بدان متکلم شداین

آیه بود که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیکم القتل الی مضاجعهم
وکان امرالله قدرا مقدورا ودرقبهٔ هرون آنحضرترا مدفون ساختند

عربية

يا ارض طوس سقاك الله رحمته — ماذا حويت من الخيرات ياطوس
طابت بقاعك فی الدنيا و طيبها — شخص نوی لسنا باد مرموس
شخص عزيز علی الاسلام مصرعه — فی رحمة الله مغمور و مغموس
يا قبره انت قبـرقد تضمنه — علم و حلم و تطهير و تقديس
فخـرا بانك مغبـوط بجثته — و بالملائكة الابرار محروس
فی كل عصر لنامنكم امـام هدی — فربعه اهل منكم و مأنوس



بخش پنجم

در ثواب زیارت حضرت علی بن موسی الرضا ع

موسوم به اعمال الصالحین

قال النبی (ص) من زار ولدی بطوس فکانما زار

بیت الله سبعین مرة صدق رسول الله

این سخن باشد بقول مصطفی	طوف او هفتاد حج دارد بها
همچو عطارم کمین هندوی او	مرغ روحم زائری در کوی او
فخر من این است کز شهر توأم	خادمی سرگشته از بهر توام
فخر انسان خود بملك وجاه نیست	غیر را در پردهٔ دل راه نیست
هست این پرده میان ما و خلق	ورنه دارم ملك و معنی زیردلق

از جامع الاخبار

در ثواب زیارة علی بن موسی الرضا (ع)

حدیث کرد مارا باسناد خود شیخ فقیه ابوجعفر رضی الله عنه گفت حدیث کرد مارا محمد بن علی بن ماجیلویه گفت حدیث کرد علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود گفت حدیث کرد مارا عبدالرحمن بن حماد گفت حدیث کرد مارا عبدالله ابن ابراهیم از پدر خود از حسین بن زید گفت شنیدم از حضرت امام جعفر صادق (ع) که میفرمود بیرون میآید مردی از فرزندان پسر من موسی که نام او نام امیرالمؤمنین (ع) پس دفن میشود

در زمین طوس و آن درخراسانست کشته شود در آنسرزمین بزهر پس دفن میشود درحال غربت هرکه زیارت کند اورا درحالیکه شناسد حق اورا میدهد خدای عزوجل ثواب آنکه نفقه کرده است قبل از فتح و جهادکرده است حدیث کرد مرا احمدبن زیاد همدانی گفت حدیث کرد مارا علی بن ابراهیم هاشم گفت حدیث کرد مارا محمدبن عیسی بن عبید گفت حدیث کرد مارا محمدبن سلیمان مصری ازپدر خود ابراهیم بن ابی حجر اسلمی گفت حدیث کرد مارا قبیصه از جابربن یزید جعفی گفت شنیدم از وصی وصیان ووارث علمهای پیغمبران اباجعفر محمدبن علی الباقر علیه السلام فرمود حدیث کرد مرا پدر من سیدالعابدین فرمود حدیث کرد مرا پدر من امیر مؤمنان وسید وصیان علی بن ابیطالب (ع) که فرمود رسول خدا (ص) زود باشد که دفن شود پاره ای از بدن من بزمین خراسان که زیارت نکند اورا هیچ غمگین الا آنکه بگشاید خدا غم اورا و نه گناهکاری الا آنکه بیامرزد خدا گناهان اورا .

حدیث کرد مارا محمد بن حسن ابن احمدبن ولید گفت حدیث کرد مارا محمدبن بزنطی گفت خواندم کتاب ابوالحسن الرضا (ع) را که برسان شیعیان مرا که زیارت من برابراست نزد خدا بهزار حج و هزار عمره که مقبول باشد کل آن راوی گفت بامام محمد تقی (ع) برابر هزار حج است فرمود بخدا سوگند که برابراست با هزار هزار حج آنرا که زیارت کند اورا درحالیکه شناسد حق اورا حدیث کرد مارا پدر من سعدبن عبدالله گفت حدیث کرد مارا احمد بن محمدبن عیسی ومحمدبن حسین بن ابی خطاب از احمدبن محمدبن ابی نصر بزنطی گفت شنیدم از امام رضا (ع) که میگفت زیارت نکند مرا هیچکس از دوستان من درحالی

که شناسد حق مرا الا آنکه قبول شود شفاعت من درحق وی روزقیامت.

حدیث کردمارا علی بن عبدالله رزاق گفت حدیث کردمارا اسعدبن عبدالله بن ابی خلف گفت حدیث کرد مارا عمران بن ابی موسی از حسن علی بن نعمان از محمد بن فضیل ازغزوان الضبی گفت خبرداد مرا عبدالرحمن بن اسحق از نعمان بن سعد گفت فرمود امیرالمؤمنین (ع) که زود باشد که کشته شود مردی ازفرزندان من بزمین خراسان بزهر ازظلم که نام او نام من باشد و کنیهٔ او کنیهٔ منست و نام پدراو نام پسر عمران باشد موسی آگاه باش که هر که زیارت کند اورا درغربت او بیامرزد خدا گناهان او راهرچه گذشته باشد از آن وهر چه آید اگر چه مثل عدد ستارگان و قطرهٔ باران و برابر درختان.

حدیث کردمارا جعفر بن محمد گفت حدیث کرد مارا حسین بن محمد ازعم خود عبدالله عامر ازسلیمان حفص مروزی گفت شنیدم از امام موسی (ع) که می گفت هر که زیارت کند قبر فرزند من علی راهست او را نزد خدای عزوجل هفتاد حج نیکو گفتم هفتاد حج نیکو فرمود بلی وهفتاد هزار حج پس فرمود آن حضرت که بسا باشد که قبول نشود وهر که زیارت کند او را یا روز کند نزد او شبی را باشد مثل آنکه زیارت کرده خدا رادر عرش اومثل آنکه زیارت کرده خدا رادر عرش او فرمود بلی چون روز قیامت شود باشند برعرش چهار کس از اولین نوح است و ابراهیم وموسی وعیسی (ع) واما چهار کس از آخرین محمد است وعلی وحسن وحسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بعد از آن میگشایند بساطی رفیع بس می نشینند باما زیارت کنندگان قبرهای امامان آگاه باش که بلند ترین ایشان از درجه ومقرب ترین ایشان زیارت کنندگان قبر فرزندمن علی است. گفت شیخ فقیه ابوجعفر (ره) که معنی قول امام (ع) مثل آنکه

زیارت کرده خدا را در عرش نیست تشبیه از برای آنکه فرشتگان زیارت میکنند عرش را و پناه می برند بآن و طواف می کنند بر گرد آن وی گویند که زیارت می کنیم خدا را درعرش چنانچه می گویند آدمیان حج می کنیم خانهٔ خدارا و زیارت می کنیم خدا را از برای آنکه خدای تعالی موصوف نمیشود بآنکه درمکانی است تعالی من ذلك علواً كبيراً.

حدیث کردمارا احمدبن محمدبن یحیی عطار گفت حدیثکردمارا اسعدبن عبدالله از ایوب بن نوح گفت شنیدم از اباجعفر محمدبن علی بن موسی الرضا (ع) که میفرمود هر که زیارت کند قبر پدر مرا بطوس می آمرزد خدا از وی هرچه گذشته است ازگناهان وی و هرچه آید بس چونروز قیامت شود گذارند از برای او منبری بمقابل منبر رسول (ص) پس می نشیند بر آن تا آنکه فارغ شود خدا از حساب بندگان خود

حدیشکرد مارا حسین ابن ابراهیم تاتانه گفت حدیشکرد علی بن ابراهیم از پدرخود از محمدبن ابیعمیر از حمزة بن حمران گفت فرمود اباجعفر صادق (ع) کشته می شود فرزند زادهٔ من بزمین خراسان که آنرا طوس گویند هر که زیارت کند اورا درحالی که شناسد حق اورا بگیرم اورا بدست خود روز قیامت و داخل گردانم اورا ببهشت اگرچه باشد از اهل گناهان کبیره گفتم فدای تو گردم چیست شناختن او گفت آنکه او داند که اوامام مفترض الطاعة غریب وشهید است هر که زیارت کند اورا درحالیکه شناسد حق اورا عطا کند اورا خدا ثواب هفتاد شهید از آنانکه شهید شدند پیش رسول الله (ص) حقیقة

حدیث کرد مارا علی بن احمد بن موسی گفت حدیث کرد مارا محمدبن عبدالله کوفی ازاحمدبن محمدصالح رازی از حمدان دیوانی

گفت فرمود امام رضا(ع) هر که زیارت کند مرا از دور از خانه من میآیم
اورا روز قیامت در سه موضع تا آنکه خلاص گردانم اورا از هولهای
آن در وقتی که برواز کند کتابها از راست وچپ ونزد پل صراط ونزد ترازو
و حدیث کرد مارا محمدبن ابراهیم بن اسحق ره گفت حدیث کرد
مارا عبدالعزیز بن یحیی گفت حدیث کرد مارا محمدبن زکریا گفت حدیثکرد
مارا محمدبن عماره از بدر خود ازحضرت صادق جعفر بن محمد(ع) از بدر
خود ازبدران خود (ع) گفت فرمود رسول(ص) زود باشد که دفن شود
پاره‌ای از بدن من بزمین خراسان زیارت نکند اورا هیچ مؤمنی الا آنکه
واجب کند خدایتعالی از برای او بهشت وحرام گرداند بدن اورا بر آتش.
حدیث کرد مارا محمدبن ابراهیم حدیث کرد مارا محمد همدانی گفت حدیث
کرد مارا علی بن حسین بن علی بن فضال ازبدر خود از ابی الحسن علی بن
موسی الرضا (ع) که او فرمود بدرستیکه درخراسان پارهٔ زمینی است که
می‌آید زمانی که میگردد مکانی که آمد وشد کنند فرشتگان پس همیشه
فرود آیند گروهی از آسمان وگروهی بالا روند بآن تا آنکه صور
دمیده شود پس گفتند اورا یابن رسول‌الله کدام پاره زمین است این فرمود
زمین طوس وبخدا سوگند که این روضه ایست ازروضه‌های بهشت هر که
زیارت کند مرا در این زمین چنانباشد که زیارت کرده رسول خدا را و
بنویسد خدای تعالی ازبرای او باین ثواب هزار حج مقبول وهزار عمرهٔ
نیکو وباشم من وبدران من شفیعان او در روز قیامت
حدیث کرد مارا محمدبن موسی بن المتوکل ره گفت حدیث کرد مارا علی بن
ابراهیم ازبدر او وازابی الصلت عبدالسلام بن صالح هروی گفت شنیدم ازامام رضا
(ع) که میفرمود بخدا سوگند که نیست هیچیك ازما الا کشته وشهید شده

پس گفتند که میکشد ترا یابن رسول‌الله فرمود بد ترین خلق خدا در
زمان من میکشد مرا بزهر بعد از آن دفن میکند مرا در خانهٔ
تنك و شهر غربت هر که زیارت کند مرا درغربت بنویسد خدای عزوجل
از برای او ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق وصد هزار حج کننده
وعمره کننده و صد هزار جهاد کننده و برانگیخته شود در گروه ما و
گردانیده شود در درجهای رفیع تر ازبهشت با ما
حدیث کرد مارا محمدبن الحسن رحمه‌الله گفت حدیث کرد مارا محمدبن حسن
الصفار ازاحمدبن محمدبن عیسی ازاحمدبن محمدبن ابی نصر بزنطی گفت
خواندم در کتاب امام رضا(ع) گفت برسان بشیعهٔ من که زیارت من نزد خدای
تعالی برابر است بهزارحج گفت پرسیدم امام محمد تقی علیه السلام را که
هزار حج است فرمود بلی بخدا سوگند که هزار هزارحج است ازبرای
آنکه زیارت کند اورا درحالیکه شناسد حق اورا
حدیث کرد ما را محمدبن ابراهیم گفت خبر کرد ما را احمدبن
محمد همدانی ازعلی بن حسین بن علی بن فضال ازبدر او و از ابی الحسن
علی بن موسی الرضا (ع) گفت او را مردی از اهل خراسان یابن رسول
الله دیدم رسول الله (ص) رادر خواب که گویا میگفت مراکه چگونه است
حال شما وقتی که دفن شود در زمین شما پاره‌ای ازبدن من وبسپارند بشما
امانت من وبنهان شود درخاك شما ستارهٔ من پس گفت او را امام رضا(ع)
آن منم که دفن میشوم در زمین شما ومنم پارهٔ از بدن پیغمبر شما ومنم
آن امانت وستاره آگاه باش هر که زیارت کند مرا و او داند آنچه
واجب گردانیده است خدایتعالی از حق من پس من وبدران من شفیعان
او باشیم در روز قیامت وهر که ما باشیم شفیعان او روز قیامت رستگار

شود واگر چه باشد بروی مثل گناهان جنیان و آدمیان.
حدیث کردمارا احمدبن اسحق نیشابوری گفت پرسیدم ازامام محمدتقی (ع) که چیست ازبرای آنکه زیارت کندقبرپدرتو رادرطوس گفت هرکه زیارت کندقبرپدرم را درطوس بیامرزد خدااو را هر گناهی که ازپیش کرده است وهرچه کندبعدازآن وقبض شد روح مطهر او درطوس از زمین خراسان بقریهٔ سناباد درماه‌صفر درسال ۲۰۳ واو را درآنروز ۵۵سال بودوقبر او درشهر طوس است بقریهٔ سناباد وکشنده او مأمونست علیه اللعنة بزهر

در عیون اخبار الرضا از حضرت رضا (ع) روایت شده که‌فرماید ان بخراسان لبقعةيأتي عليها زمان تصير مختلف الملائكه ولايزول فوج ينزل من السماء وفوج يصعد الى ينفخ الصور فقيل له يابن رسول الله واى بقعة هذا قال هى بارض طوس وهى والله روضة من رياض الجنه يعني در خراسان سرزمینی است میآید برآن روزگاری که جای آمد وشدفرشتگان خواهدشد وهمیشه دسته‌ای ازآسمان فرود آمده ودسته بالامیروندتااینکه درصور دمیده شود سپس بحضرتش عرضکردند ای پسر فرستادهٔ خدا اینچنین سرزمین کدام است؟ فرمود آندرخاك طوس وآن بقعه بخدا قسم که باغی از باغات بهشت است .

بخش ششم

در تعریف طوس وخراسان ومشهد

موسوم به خزائن الطوسیه

در توصیف ارض اقدس ومشهد مقدس سلطان

امام علی بن موسی الرضا (ع)

ایدل برو بطوس و جلال رضا ببین — بی شبهه قبر او حرم کبریا ببین
گر طالب جمال خدائی بچشم‌عقل — درطوس رو معاینه روی‌خدا ببین
بهر طواف مرقد سلطاندین رضا — خیل ملك ستاده بهر سوجدا ببین
بنگر که‌نورمیرودازمرقدش بعرش — روشن تمام عالم وارض وسما ببین
آرند قدسیان همه از بهر اوسجود — خاك درش بچشم همه توتیا ببین
چون‌روضهٔ بهشت برین آستانه‌اش — بی غصه و بلیه و هم باصفا ببین
دارالسلام مرقد آنشاه انس وجان — دارالامان برای غنی و گدا ببین
بنگر بگنبدش که زدل میبرد ملال — هم‌زیب‌بخش وروح ده وجانفزا ببین
چون کوه طوربهر مناجات کردگار — موسی ستاده درحرمش باعصا ببین
نی نی همان نه‌موسی عمران ستاده است — ارواح انبیا و همه اوصیا ببین
گرکعبه بهراهت مرحومه شدطواف — هفتم مطاف طوس تو از بهرما ببین
ای آنکه شایقی بلقای محمدی (ص) — درطوس روبدیدهٔ خودمصطفی ببین
فرقی ندان بکعبه وهم طوس وهم نجف — او را چه کعبه ونجف و کربلا ببین
درخاك پاك طوس توچون تربت حسین — امراض رابنده‌ای ازاوشفا ببین

باشد برای جن و بشر ملجأ و ملاذ   آیات صنع حق همه را برملا ببین
گر گویمش بعرش برین میبرد شرف   نبود غلط شرف همه را ازخدا ببین
گر جام جم همی طلبی رو بطوس کن   آنجا بچشم خود همهٔ ماسوی ببین
شوقی خموش باش ز توصیف شهر طوس   اینجمله را زنور جمال رضا ع ببین

ترجمه از تاریخ طوس آقای سید مهدی علوی سبزواری که در تاریخ ۱۳٤۵ تألیف شده

طوس ـ فعلا ایالت نشین خراسان و از امهات بلاد ایرانست و از بلاد مقدسه است که هر سالی چندین هزار از مسلمین بقصد زیارت امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا(ع) مشرف میشوند و واقع است در چهار فرسخی طوس قدیمه وطوس قدیمه(۱) درشمال شرقی آنواقع است ومحاط است بباروئی که از بناهای شاه طهماسب صفوی است دارای (۱٤۱) برج که شهر را بشکل بلنك خفته تشکیل داده .

شیخ طوسی که اسم او محمدبن حسن و ملقب بشیخ الطائفه و از تلامید شیخ مفید است از بزرگان علمای اسلام و صاحب تهذیب واستبصار است که ازکتب اربعه میباشد ودرسنهٔ ٤٦۰ هجری و۱۰٦۹ مسیحی وفات یافت .

و طوس را طوس نامیده اند چون بنای طوس بن نوذر است که یکی از امراء عهد کیخسرو و ازسلاطین فرس است .

(۱) طوس قدیمه ـ صاحب تلخیص الاثار گوید طوس مدینه ایست درخراسان قریب نیشابور که دارای آبها و درختهاست و درکوههای آن معادنیست از قبیل فیروزج و سنگی که از او دیك و سایر ظروف تراشند .
وطریحی در مجمع البحرین گوید ـ طوس بلده ایست درخراسان از اعمال نیشابور در دو منزلی و شیخ طوسی را نسبت باین بلده میدهند .

واین شهر دارای شش محله است: اول ـ نوقان که درشمال حرم مطهر واقع است؛ دوم ـ بالاخیابان که درجهة مغرب آنواقع است؛ سوم ـ پائین‌خیابان در جهة مشرق آن، چهارم ـ عیدگاه که درجنوب واقع است، پنجم ـ سرشور که واقع است درجنوب غربی؛ ششم ـ سراب که واقع است بین سرشور و بالاخیابان .

اسم قدیم اینشهر سناباد است که قریهٔ کوچکی بوده از توابع طوس و پس از آنکه طوس بواسطهٔ هجوم امیر تیمور مغول خراب و ویران گردید مابقی از اهالی بسناباد هجرت کرده بمرقد حضرت علی بن موسی الرضا(ع) متحصن گردیدند و در اطراف آنمرقد خانه های چندی ساخته سکنی گرفتند ودرسنهٔ ۸۰۸ هجری و۱٤۰٦ مسیحی امیرشاهرخ بن امیر تیمور گورکانی خواجه سیدمیرزا را مأمور فرمود که مهاجرین را ازطوس بمکان خود عودت دهد و آنها از مراجعت امتناع ورزیده و بامر شاهرخ حصن(۱) محکمی دور ابنیهٔ آنها کشیده شد و از آنروز اینبلدهٔ طیبه رو بآبادی گذاشته که حال قاعدهٔ بلاد خراسان دیده میشود .

جوامعها

مساجد جامعه این بلده طیبه زیاد است واشهر واعظم آنها **مسجد گوهرشاد** است که درجنوب غربی حرم مطهر واقع است وبنای گوهرشاد آغا زوجهٔ امیرشاهرخ ابن امیرتیمور است که درسنهٔ ۸۲۰ هجری و۱٤۱۸ مسیحی ساخته شده واین مسجد دارای صحن وسیعی است که طولا ۵۳

۱ ـ و از این حصن فعلا اثری باقی نمانده و قبلا ذکر شد که حصن فعلی ازشاه طهماسب صفوی است .

ذرع وعرضاً ٤۸ ذرع است ودر اطرافش هشت شبستان بزرك و چهار ایوان واقع‌است وازچهارجوانب دیوارش‌به‌کاشی‌های‌مرغوب‌ساخته‌شده‌و وسط صحن‌محجریست معروف بمسجد پیره زن‌که به بوریا مفروش‌است واینمسجد دارای یك قبه ودومناره است‌که واقع است درفوق ایوان مقصوره ودومناره درطرفین‌ایوان وارتفاع هریك ازقبه و دومناره٤۱ذرع است وطول ایوان مقصوره ۳٤ذرع وارتفاعش‌بیست وپنج ذرع و نصفیست وکتیبه هائیکه بردیوار ایوان است تمام بخط بایسنغر است‌که در آخر آن نوشته شده (کتبه راجیا الی الله بایسنغربن شاه رخ بن تیمور گورکانی فی ۸۲۱)

مسجد شاه واقع است در اول بازار معروف ببازار بزرك که در آنجا واقع است حمام شاه واینمسجد ازبنا های اوذبکیه است‌که دارای یك گنبد ودو مناره و دو شبستان است‌که تماماً با کاشی ساخته شده و دارای‌فضای کوچکیست که لیاقت از برای آن بنا ندارد و این مسجد رو بانهدام‌وخرابی گذاشته‌وعمده کاشی‌های آن ریخته و در بقایای آن‌مکتوب است : الامیر ملکشاه عرج الله معارج - فی رجب سنه خمس وخمسین‌و ثمانمائه سنة ۸۵۵

مسجد امام رضا (ع) که متصل‌است‌بمقبره قتلگاه درسنه۱۰۱۱ هجری و۱٦۰۳ مسیحی شاه عباس صفوی آن مسجد را عمارت‌کرده

مقابرها المشهوره

مقبره قتلگاه فضای وسیعی است‌بدون دیوار‌که محل دفن چندین هزار ازمسلمین است ودروسط آن محلی است‌که دروی سنگی‌است‌که

از سنك های تاریخی معلوم میشود و در نزدیك اینمحل است قبر شیخ طبرسی (۱) صاحب تفسیر مجمع البیان و سبب تسمیهٔ اینمکان بقتلگاه آنست‌که پس‌از ورود چنگیز خان بخراسان امربقتل‌عام‌کرده ودراین موضع جمع کثیری ازمسلمین را بقتل رسانیدند

مقبره شاهزاده محمد که ازاولاد حضرت علی بن الحسین (ع) است‌به هیجده واسطه واقع است درمحلهٔ نوقان و دارای گنبدیست از آجر که ازبنا های شاه عباس صفوی است

مقبرهٔ سیداحمد با سه نفر از اولاد حضرت موسی‌بن جعفر علیه السلام واقع است درجهة شرقی مقبرهٔ قتلگاه نزدیك بازار معروف ببازار سنك تراشها

مقبره پیر پالان دوز واقع است درپائین‌خیابان‌که درعهدسلطان محمد خدا بنده یکی ازاعاظم تجار بنا کرده ودارای‌گنبدیست ازکاشی وشخصی‌که در آن مدفونست حقیقتش نا معلوم است

مقبرهٔ میرزا ابراهیم رضوی جد سادات رضوی وناظرحرم

۱ــ شیخ طبرسی اسم مبارکش فضل بن حسن بن‌فضل‌الطبرسی است‌که از بزرگان علمای اسلام واساتید قرن پنجم بشمار میرود و مصنفات آن‌عالم جلیل نیکو شاهدی است بر کمال فضل و احاطه اش درعلوم‌که منجمله از آنها مجمع البیان در تفسیر قرآن دوجلد و سبط در تفسیر چهار جلد وجیز ایضاً در تفسیر یك جلد اعلام الوری درحالات ائمه اثنی عشر دوجلد وتاج المواليد والاداب وغنیةالعابد وسنیةالزاهد وآن‌عالم‌جلیل درسنهٔ ۵۲۳هجری و ۱۱۳۰ مسیحی از خراسان بسبزوارتشریف برده و در سنه ۵٤۸ هجری و ۱۱۵٤ مسیحی وفات یافته و جنازه‌اش را بطوس انتقال دادند (علوی)

مطهر بوده واقع است در دامنهٔ کوه کوچکی که معروف است بکوه سنگی و در یك فرسخی شهر در جهة جنوب واقع است ویکی از تفرج گاه اهالی شهر محسوب می شود

مقبرهٔ خواجه ربیع واقع دریك فرسخی شهر درجهة شمال واز بنا های شاه عباس صفویست که بسعی الغ الرضوی الخادم ساخته شده و دارای گنبد بزرگی است ازکاشی ملون که خراب شده ومحتاج بعمارت است و بقعه واقع است دروسط باغ بزرگی که غالباً دارای آب جاری ودر تابستان تفرج گاه اهالی شهر است وفتح علی خان قاجارکه حاکم استر آباد وجد قاجاریه است دربقعه مدفونست واطرافش هم مختصرقبرستانی دیده میشود (فتح علیخان بتحریك نادر کشته شد) وخواجه ربیع یکی اززهاد ثمانیه وبزرگان اهل‌ایمان وموثقین رجال است وازطرف حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ایالت ری داشته و بدین واسطه در غزوهٔ صفین حاضر نبوده و درسنه ۶۳ هجری و ۶۸۴ مسیحی وفات یافته

ودرنزدیکی ارگ بقعه ایست در وسط باغی که معروف است به گنبد سبزیك نفر از اطبا از برای مدفن خود بنائی نهاده و فعلا مجمع دراویش است(۱)

مدارسها العلمیه

مدارس علمیهٔ قدیمهٔ اینشهر بیست مدرسه است که دارای اوقاف است اشهرآنها:

۱ — و بعضی‌ها صاحب این قبر را استاد شیخ بهائی دانسته‌اند (مؤلف)

مدرسهٔ حاج میرزا جعفر است که متصل است بصحن کهنه ودر سنه ۱۰۵۹ هجری و۱۶۴۹ مسیحی بنا شده وناصرالدینشاه قاجارتعمیرش کرده و در جنب این مدرسه در یکی از غرفه های صحن قبرشیخ حرعاملی(۱)صاحب کتاب‌وسائل‌است

مدرسه مستشار متصل‌است‌بصحن کهنه‌ایضاًودرعهدناصرالدین‌شاه قاجار ساخته شده .

مدرسه دو در واقع است در بازار سرشور ودر عهدابی‌المظفر شاهرخ ساخته شده .

و درمقابل‌آن واقع‌است‌مدرسه پریزادکه شاه سلیمان صفوی تعمیر کرده .

مدرسه بالاسر ایضاً واقع است در بازار سرشور نزدیك‌صحن کهنه در جهة بالا سر امام علیه السلام و شاه سلیمان صفوی آنرا نیز تعمیر کرده .

مدرسه مولی محمد باقر ایضاً واقع است دربالاخیابان وهم‌در

۱ — اسم مبارك‌ش شیخ محمدبن الحسن بن علی بن الحسین الحر العاملی المشغری است و آن بزرگوار ازاکابرعلماء امامیه است ودرعلم فقه وحدیث سرآمد عصر خود بوده

مولدش قریه مشغر که از قراء جبل عامل‌است واقع شده درشب جمعه ۸ شهر رجب سنهٔ ۱۰۳۳ هجری و ۱۶۲۴ مسیحی و درشهر طوس رحلت فرموده و مؤلف بر تاریخ وفاتش مطلع نشدم وتألیفاتش در نهایت اتقان واشتهار است که منجمله کتاب وسائل‌الشیعه است که جامع تمام احادیث فقه‌است و احسن کتب است دراین باب (علوی)

عهد شاه‌سلیمان صفوی ساخته شده .

مدرسه مولی حاج حسن واقع است در بالا خیابان در جنب مدرسه مولی محمدباقر وایضاً در عصر شاه سلیمان صفوی بناشده‌است.

مدرسه نواب واقع‌است در بالا خیابان ودر عهد شاه سلیمان صفوی در سنه ۱۰۸٦ هجری و ۱٦۷۹ مسیحی صدرالممالك آن را بنا نهاده .

مدرسه‌خیر اف‌خان واقع است در پائین خیابان از بنای عهدشاه عباس ثانی صفوی است .

مدرسه ابدال خان- ایضاًواقع درپائین‌خیابان که درعهدناصرالدین شاه قاجار تعمیر شده است .

مدرسه عباس قلی خان واقع است نیز در پائین خیابان و درعهد شاه سلیمان صفوی در سنه ۱۰۷۷ هجری و ۱٦٦۷ مسیحی ساخته شده .

مدرسه سلیمان خان واقع است در سرشور درنزدیك حمام‌شاه درعهد فتح علی شاه قاجار ساخته شده است .

مدرسه‌رضوان مدرسه کوچکیست واقع در محله‌عیدگاه .

مدرسه‌حاج آقاجان واقع است درجنب مقبره قتلگاه .

ودو موضع دیگرهم هست که معروف است بمدرسه لکن‌طلبه نشین نیست ورسمیت ندارد .

مشاربها

آب هائیکه در میان شهر جاریست سه آب است :

اول‌نهر خیابان (۱) که‌ازدروازه بالاخیابان‌داخل‌شده‌مستقیماً‌وارد صحن میشود واز دروازه پائین خیابان خارج میشود .

دوم‌آب میرزا که ایضا ازبالاخیابان‌داخل صحن‌میشود.

سوم‌آب مسجد که ازدروازه‌سراب‌بتوسط‌لوله واردمسجدگوهر شاد میشود.

واین دوآب از آثار مرحوم شاه زاده نیرالدوله است که اشهر ایالات خراسان بوده که در سنهٔ ۱۳۳۰ هجری و۱۹۱۲ مسیحی‌قناةمیرزا را حفرکرده واز مسافت بعیده وارد صحن می‌شود بالا خیابان وقدری از پائین‌خیابان ازآن‌مشروب می‌شوند وحق‌الشرب آنرا وقف‌برتنقیه قناة وصدقات خیریه‌کرده است .

و ازآب مسجد هم قسمت عمده‌ای‌ازسراب‌مشروب می شوندودر تمام‌آستانه مبارکه وصحن جدید بتوسط لوله هائی که ازمسجدکشیده شده جاریست .

واز اعمال خیریه آن مرحوم تسویهٔ طریق بین شریف‌آباد وشهر است‌که سابقاً برعابرین خصوصاً در زمستان درنهایت اشکال بوده‌وحال باآسودگی عبورمیکنند .

۱-این‌آب‌ازچشمهٔ‌معروف‌بچشمهٔ کیلاس جاری میشودکه یزدجرد ملك فرس درساحل آن کشته‌شده ومنبع آن‌اززیر کوه کوچکیست‌درجههٔ‌جنوبشرقی که‌بعد طی هشت فرسخ بخط غیر مستقیم داخل شهر میشود و بعد از خروج از شهر بس از طی دو فرسخ در قلعهٔ معروف بخیابان زراعت میشود و از اوقاف‌آستانه مبارکه است (علوی)

وقایع مشهوره ئیکه در طوس واقع شده

در سنه ٥١١ هجری و١١١٧ مسیحی نزاعی واقع شد بین بعضی فقها و بین سید علوی که در نتیجه موجب غارت شهر گردید.

ودرسنه ٦٠٤ وهجری ١٢٠٧ مسیحی سلطان محمد خوارزم شاه بزیارت مشرف شد ودرسنه ٦٩٥ هجری و١٢٩٥ مسیحی داودبن براق که از احفادچنگیزخان است بطوس هجوم آورده وشهررا غارت کرد.

ودر شعبان سنه ٨٢١ هجری و١٤١٨ مسیحی شاهرخ گورکانی بزیارت‌مشرف شده وقندیل طلائی بوزن ٣٠٠٠ مثقال بجهة معلق کردن از قبه مبارکه تقدیم کرد.

و در سنه ٩٩٦ هجری و١٥٨٧ مسیحی عبدالمؤمن خان اوزبك (حاکم بلخ وپسرعبدالله خان ملك اوزبکیه)مدت چهار ماه‌شهررا محاصره کرده وبعد ازفتح شهرقتل عام‌نموده وآنچه درحرم‌شریف بوده‌ازقنادیل وکتب وخزائن بغارت‌برده وازآن جمله‌قطعة الماسی‌بوده بقدرتخم‌مرغی که قطب شاه‌دکنی تقدیم استانه مبارکه کرده بود.

ودر ٢٧ ذیحجه ١٠٠٧ هجری و١٥٩٨ مسیحی شاه عباس صفوی بزیارت مشرف شده وشروع در اصلاح خرابی های استانه مبار که کرد

ودرسنه ١٠٠٩ هجری و١٦٠١ مسیحی شاه عباس از هرات (١) بطوس عودت‌کرده وبار محمدخان قطعه‌الماس‌منهوبه راتقدیم کرده وشاه عباس‌باجازه علماآ نرا بروم فرستاده که‌بفروشند و ثمنشرا اراضی‌واملاك

(١) هرات یکی از شهر های افغانستان و منسوب بوی راهروی گویند
علوی

خریده وقف بر امام علیه السلام نمایند

ودرسنه ١٠١٠هجری و١٦٠١مسیحی شاه عباس ازشهر اصفهان با پای پیاده بطوس بزیارت مشرف شده وصحنرا وسعت داده و یك درب مرصع درپائین پای حضرت نصب کرد

ودرسنه ١٠١٦ هجری و١٦٠٧ مسیحی شاه عباس اشیاء نفیسه و کتب واملاکی برحرم شریف وقف‌کرد

ودرسنه ١٠٢٠ هجری و١٦١١ مسیحی‌شاه عباس ایوان شمالی و شرقی وغربی صحن‌کهنه را ساخته ومدخل صحن را از ایوان شرقی و غربی قرارداد

ودرسنه١٠٥٨هجری و١٦٤٨ مسیحی دروقتیکه شاه عباس‌صفوی عزم مسافرت قندهار(١) داشت‌ازطرق(٢)با پای پیاده‌مشرف‌شده وصحن کهنه را باکاشی های ملون مزین گردانید

ودرسنه ١١٥٣ هجری و ١٧٤٠ مسیحی‌نادرشاه یك قندیل طلای مرصع که در فتح هندوستان نذرکرده بود ویك قفل طلای مرصع که درفتح ترکستان (٣)نذرکرده‌بودتقدیم آستانه‌مبارکه نمود

ودرسنه١٢٦٦هجری و١٨٤٩مسیحی فتنه‌سالاری واقع شده ودر روز٩جمادی‌الاولی بدست‌شاهزاده‌حسام‌السلطنه‌فتح گشته‌وفتنه‌خاتمه‌یافت

الحرم الرضوی

اوصافیرا که این حرم مطهر حائزاست‌ازشأن وجلال وبهاء وبدیع

١ — قندهار از شهرهای‌افغانستان‌است ٢ — طرق محلی‌است دردو فرسخی شهر ٣— ترکستان اقلیمی است درآسیای وسطی
علوی

شکل نمیتوان گفت که درمعموره مثل وعدیلی دارد وصناعتی که دراین آستانه مبارکه دیده میشود از اتقان بنا و اسلوب و تزئینات زبان از توصیفش قاصر وخامه از تحریرش عاجز است و تأثیری که این مکان در قلوب قاصدین دارد مغناطیسی است که هیچ سدی و امریرا نمیتوان عائق و مانع اوشمرد گرچه‌این بقعه‌منوره وبناهائی که دراطراف اوست مزین است بجواهرات وتزئیناتیکه فوق آن متصور نیست لکن هیچکدام قابل ذکر نیست در مقابل اینکه این بقعه شریفه مشتمل است برقبرمنور امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء(سلام علی قبة حل فیها.امام بباهی به‌الملك والدین) وکتیبه هائیکه در دیوار حرم مطهر است تاریخش از اینقرار است (و خمسمائة للهجره) (فی ربیع الاخر سنةاثنی عشروستمائه)(من شهورسنةاثنی عشر وستمائه) (ستین وسبعمائة) پس ازاین‌عبارات معلوم‌می‌شود که تزئین‌حرم شریف در مائه سادسه و سابعه بوده

از برای این آستانه مبارکه خدامیست بالغ بر هزار نفر و از برای هریك وظائفیست که از اوقاف بآنهامیرسد

وحرم شریف قبل از دفن امام علیه السلام بنائی بوده معروف به عمارة حمیدبن قحطبه که ازطرف هارون حکومت داشته و هارون رادر همانجا دفن کردند وپسرش‌مأمون قبه‌ای بر آن بناساخته که معروف بوده بقبهٔ هارونیه پس از آن امام علیه السلام را در آن بقعه درقبله قبرهارون دفن کردند بعد از آن قبه‌را سبکتکین تعصباً خراب کرده ومدتی‌خراب بود تاآنکه درقرن رابع‌سوری بن‌معتزبن مسعود بامر سلطان‌محمودبن سبکتکین بعمارت آن‌پرداخت .

پس از آن ثانیاً بواسطهٔ حملات طائفهٔ‌غز(۱) در بین سنهٔ ۵۱۱ و ۵۴۸ هجری خراب گردید بعد از آن شرف الدین وجیه‌الملك ابوطاهر قمی درعهد سلطان سنجر سلجوقی آن قبهٔ شریفه را عمارت کرد ثالثاً در فتنهٔ چنگیزخان منهدم گشته و رجال دولت سلطان محمد الجایتوخدابنده بامر سلطان عمارت آن قبه‌را عهده‌دار شدند و در زمان صفویه بواسطهٔ زلزلهٔ شدیده قبهٔ مطهره منشق گردیده و بهمت صفویه عمارت یافت .

و درسنهٔ ۱۳۳۰ هجری و ۱۹۱۲ مسیحی درفتنهٔ یوسفخان‌هروی از تهاجم روس مختصر خرابی بهم رسیده و شاهزاده نیرالدوله در سنهٔ ۱۳۳۱ هجری ۱۹۱۳ مسیحی کاملا بعمارت آستانهٔ مبارکه برداخت و قبهٔ مطهره را با مناره ایکه درسمت حرم‌است شاه‌طهماسب صفوی از پائین تا به بالا طلا کرده وکتیبه ایکه بردورگنبد است عبارتش اینست

من میامن منن‌الله‌سبحانه‌الذی زین‌السماء بزینةالکواکب و رصع هذه القباب العلی بدررالدراری الثواقب ان استسعدالسلطان الاعدل الاعظم و الخاقان الافخم الاکرم شرف ملوك الارض حسباو نسباو اکرمهم خلقاو ادبامروج مذهب اجداده المعصومین محیی مراسم آبائه الطیبین الطاهرین السلطان بن السلطان شاه سلیمان الموسوی الصفوی بها درخان بتذهیب هذه القبه العرشیة الملکوتیه وتزئینها و تشرف بتجدیدها وتحسینها اذ تطرق الیها الانکسار و سقطت لبنائها الذهبیة التی کانت تشرق کالشمس فی رابعة

۱ — غز بضم یکی از قبائل ترك است که سلطان سنجر را اسیر کردند و تمام خراسان راغیر از هرات ودهستان در سنه ۵۴۸ هجری و ۱۱۵۴ مسیحی به یغارت بردند .

النهار بسبب حدوث الزلزلة العظيمة فی هذه البلدة الطيبة الكريمه فی سنة اربع وثمانين والف وكان هذاالتجديد فی سنةست وثمانين و الف كتبه محمدرضا الامامی

و كتيبه ئيكه برقبهٔ كوچك بالای گنبدست عبارتش اينست : بسم الله الرحمن الرحيم من عظائم توفقيات الله سبحانه ان وفق السلطان الاعظم مولی ملوك العرب و العجم صاحب النسب الطاهر النبوی و الحسب الباهر العلوی تراب اقدام خدام هذه الروضة المنورة الملكوتيه مروج آثار اجداده المعصومين السلطان بن السلطان ابو المظفر شاه عباس الحسينی الموسوی الصفوی بهادرخان فاستسعد بالمجيیء ماشياً علی قدميه من دارالسلطنة اصفهان الی زيارت هذاالحرم الأشرف وقدتشرف بزينة هذه القبة من خلص ماله فی سنة الف وعشرو تم فی سنة الف وست عشره وبخط ثلث بحروف صغيره نوشته شده (عمل كمال الدين محمود اليزدی فی هزارو پانزده)

و درجای ديگر بخط نستعليق ريز نوشته شده (كتبه علی رضاالعباسی) .

واستانه مباركه دارای دوصحن است (١) صحن كهنه (٢) صحن نو- صحن كهنه واقع است در طرف پشت سر وطولش ٨٦ زرعست در عرض ٦٠ زرع(١) تقريباً و نصف شمالی اوازآثار شاه عباس صفوی است ونصف جنوبی او ازابنيه اميرشير علی است وتمام ديوار اطراف با كاشی های ملون مزين شده و اين صحن (٢) دارای چهار ايوان مرتفع است از ايوان شرقی دريست كه از پائين خيابان داخل میشود واز ايوان غربی

(١) كلمهٔ زرع درهرجا ذكر شده مراد زرع متداول درايرانست (علوی)

(٢) هرجا كلمهٔ صحن مطلق ذكرشود مراد صحن كهنه است نه صحن جديد (علوی)

دريست كه از بالا خيابان داخل می شود ونهر خيابان از وسط صحن كشيده شده وايوان طرف جنوب متصل است بحرم. ونادرشاه اين ايوان را تمام طلاكاری كرده و مناره فوق اين ايوان هم طلا است وايوان طرف شمالی معروفست بايوان عباسی ويك مناره طلا هم در فوق اين ايوانست ودر وسط اين صحن قبه ئيست از طلا و در ميان آن حوض مسدسيست از يك پارچه سنك سفيد كه آنرا نادرشاه از هراة حمل كرده وآن قبه را هم ساخته و از برای آن اوقافی بقدر وافی قرار داده كه از حوض باباقدرت كه در خارج شهر است آب آن حوض را بياورندجهة شرب مردم .

صحن جديد

واقع است در جهة پائين پای امام عليه السلام طولش ٧٢ زرع در عرض ٤٩ زرع وبنای فتح علی شاه قاجار است واين صحن هم دارای چهار ايوان ايوان است؛ شمالی آن دريست كه از پائين خيابان داخل میشود وايوان جنوبی آن وصل بموزه است وايوان غربی متصل است بحرم كه عضدالملك متولی حرم شريف بامر ناصرالدين شاه قاجار آن ايوان را طلا كرده وايوان شرقی هم نيز مدخل صحن است ووسط اين صحن هم نيز قبه ئيست ودر ميان حوضيست ازيك پارچه سنك از برای شرب آب ولكن قبه اش طلا نيست ومتصل است اين صحن از در قبله به مقبره شيخ بهاء الدين(١)

١ - اسم مباركش محمدبن الحسين بن عبدالصمد بن محمد البهائی الحارثی الهمدانی الجبعی آن بزرگوار از اكابر علماء اسلام و جامع جميع علوم از فقه و اصول وحديث و معقول و رياضيات وعلوم غريبه است و تأليفاتش كالقمر -

محمدالعاملی وبرادرش شیخ عبدالصمد •

خاتمه

درذکر مختصری از حالات امام (ع)

اسم مبارکش علی بن موسی بن جعفربن محمدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام کنیهٔ مبارکش ابـوالحسن ملقب برضا است •

در روز جمعه یازدهم ذیقعده سنه ١٥٣ هجری و٧٧١ مسیحی در مدینه منوره تولد یافته ودر عهد منصور دوانیقی بوده ودر روز سه شنبه سلخ صفر سنه ٢٠٣ هجری و ٨١٩ مسیحی در عصر مأمون وفات یافته وباجماع شیعه آن ثمن فلك امامت مسموماً بسم مأمون‌الرشید از دنیا رحلت‌فرموده •

ازواجه و اولاده

وآن‌حضرت غیر ازوصائف یکزوجه داشته که‌ام حبیبه دختر مأمون است واولاد گرامی امام علیه السلام شش نفر بوده اند محمد تقی جواد الائمهٔ علیه السلام، وحسن‌المکنی بابی‌جعفر، وابراهیم ، وحسین، وعائشه بنا برقولی •

شیخ‌احمد عارف صاحب مجلة العرفان درکتاب مختصر تاریخ‌الشیعه

— فی‌النجوم درمیان کتب معروفست که ازآن جمله‌است : کشکول، مخلاة، شرح اربعین، خلاصة‌الحساب، تشریح‌الافلاک، مفتاح‌الفلاح؛ دریوم‌پنجشنبهٔ ١٧ محرم‌سنهٔ ٩٥٣ هجری و ١٥٤٧ مسیحی تولد یافته و در ١٢ شوال ١٠٣١ هجری و١٦٢٢ مسیحی وفات یافت (علوی)

می‌گوید علی‌الرضابن‌موسی الکاظم علیهما‌السلام در مدینه منوره درسنه ١٤٨ هجری متولد شده ودرطوس خراسان در صفرسنه ٢٠٣ وفات یافته وبنا برقولی بواسطه زهرمأمون بوده‌ومحل قبرش درخراسان مقام‌عظیمی است‌جداً ونیکواست ازحیث بناواثاث وریاش وشیعه بزیارت آن‌می‌شتابند از اطراف وجوانب ـ انتهی

وصاحب ینابیع‌المودة نقل‌میکند ازکتاب فصل‌الخطاب تالیف‌شیخ محدث کامل محمد خواجه پارسای‌البخاری :

پس از آنکه مأمون اراده‌کرد که بواسطه تقرب بخدا ورسول‌با علی‌بن موسی الرضا رضی الله عنه بیعت نماید آن حضرت را ازمدینه بمروخراسان خواست وآن‌حضرت متعذربعذر های زیادی‌شده ونیامدند تاآنکه مامون اصراربراین مطلب کرده وپی‌در پی کاغذ نوشت تاوقتیکه آنحضرت فهمید که مأمون دست بردار نیست واز مدینه خارج شده از طریق بصره وآهواز وفارس ونیشابور آمدند تابمرو شاهجهان رسیدند پس ازآن مأمون خلافت رابروی عرضه وآنحضرت امتناع فرمودمامون اینمطلب را تکرارکرده والحاح‌نموده ودرهرمرتبه‌آنحضرت امتناع کرده می فرمود من بعبودیت خدا افتخار می کنم و بزهد در دنیا بخدا تقرب میجویم‌وهرچه‌مامون‌الحاح کرد آنحضرت میفرمود : اللهم لاعهدالاعهدك ولاولایة الامن قبلك فوفقنی لاقامة دینك واحیاء سنة نبیك فانك نعم المولی و نعم النصیر: پس مأمون‌گفت‌حال‌که قبول خلافت نمیکنی‌ولایت عهد را قبول فرمای آنحضرت از ولایت عهد هم امتناع کرده وفرمود بخدا قسم‌که حدیث فرمود من را پدرم‌ازپدرانش از رسول الله صلی‌الله علیه وآله آنکه من خارج میشوم ازدنیادر حالتیکه مظلوم باشم وگریه

کنند بر من ملائکه آسمان و زمین و مدفون میشوم در زمین غربت بعداز این مأمون دست از الحاح خود بر نداشته و بقدری اصرار کرد تا آنکه آنحضرت باحال حزن و گریه ولایت عهد را قبول فرمود بشرط آنکه هیچ منصوبی را معزول وهیچ معزولی رامنصوب نکند و مأمون هم باین شرط راضی شد و آنحضرت راولی عهد خود قرارداد وامر کرد مردم را به بیعت از برای آنحضرت وامر کرد لشکر را که از خزائن روزی خورند و دراهم و دنانیر باسم آن حضرت سکه زدند وامر کرد مردم را که لباس سیاه را ترک کرده ولباس سبز بوشند وام حبیبه دختر خود را باآنحضرت تزویج کرد و بیعت شد از برای آنحضرت بولایت عهد در دوم شهر رمضان سنه ۲۰۱ هجری و مامون در میان اولاد عباس رضی الله عنه و اولاد علی رضی الله عنه کسی را احق بخلافت از علی بن موسی الرضا رضی الله عنه ندید (انتهی)

در مطلع الشمس- گنبد مطهر امام هشتم (ع) درزمان سلطنت سلطان سنجر ساخته شده و بنائی که بالای مرقد منور است از سلطان سنجر میباشد و مصالح آن بسیار محکم و با دوام است و گویند این بنا از گل ارمنی و آب انگور و پشم مخلوط شده و آنرا با متانت و استحکام تمام ساخته اند.

چون تا این قسمت که نوشته شده است مورخین و استادان و بزرگان تا زمان احمدشاه و اوایل سلطنت پهلوی نوشته بودند و تعمیرات و بنا های عالی که دراینزمان ساخته شده قابل تقدیر و مهم است نگارنده نصرالله بن مرحوم محمد اسمعیل کتابفروش معروف بسعادت یا خوانساری از احفاد آقاحسین و آقا جمال خوانساری رحمهما الله که بدر وپسر معاصر صفویه ومصنف کتب متعدده مثل مشارق الشموس وشرح شرح لمعه بوده اند

خلد آشیان آقا حسین خوانساری عالم جلیل در رکاب شاه سلیمان صفوی بمشهد مشرف شدند ومرحوم حاجی ملاهاشم اعلی الله مقامه در منتخب التواریخ خود طبع ۲ صفحه ۶۰۲ درساختمان گنبد مطهر اشاره فرموده که عین عبارت اینست .

در زیر منطقه گنبد مطهر چهار ترنج است بچهار طرف که بانشاء محقق جلیل (آقا حسین خوانساری) بقطاع طلا نقش شده باین عبارت من میامن منن الله سبحانه الذی زین السموات بزینة الکواکب و وضع هذه القبات العلی بدررالدراری الثواقب ان استسعد السلطان الاعدل الاعظم والخاقان الاکرم الافخم اشرف الملوك الارض حسباً ونسباً و اکرمهم خلقا وادباً مروج مذهب اجداده الائمة المعصومین (ع) ومحیی مراسم ابائه الطیبین الطاهرین السلطان بن سلطان شاه سلیمان الموسوی الصفوی بهادرخان بتذهیب هذه القبة العرشیة الملکوتیة وتزیینها وتشرف بتجدیدها وتحسینها اذ تطرق علیه الانکسار وسقطت لبنائها الذهبیة التی کانت تطرق کالشمس فی رابعة النهار بسبب حدوث زلزلة العظیمة فی هذه البلدة الطیبة الکریمة فی سنة اربع وثمانین والف وکان هذاالتجدید الجدید سنة ست وثمانین والف کتبه محمد رضا الامانی .

این رباعی نغز را مرحوم آقا حسین فرموده .

ای بادعجب طرف فزا می آئی — ازطرف کدامین کف پامی آئی
ازکوی که برخاسته راست بگو — ایگرد بچشم آشنا می آئی

مرحوم مغفور والد پنجاه سال قبل مشرف بآستان مقدس رضوی (ع) شده ودرسنه ۳۹ هجری وفات نمودند ونگارنده که تولدم درمشهد بوده ودر سال ۱۳۲۵ هجری که انقلاب مشروطیت بود درسن هفت سالگی

بمدرسهٔ رحیمیه بالا خیابان میرفتم وقضایای مشهد را خود اغلب حاضر وناظر بودم وهمچنین وقایع گذشته را از والد رحمه‌اللهُ کسب نمودم لازم دانستم مجملی از اطلاعات ومشاهدات خود رابعرض رسانم : ۱۳۲۵ هجری

انقلاب مشروطیت در خراسان در ۱۳۲۵ هجری

۱۳۳۰ ـ ظهور سید محمدطالب الحق که از اهل منبرواز اشخاص انقلابی بوده که سابقه انقلاب در تبریز ویزد هم داشته است ویوسف خان هراتی متخلص بریاضی مؤلف کتاب عین الوقایع و آمدن محمدعلی شاه تا گنبد قابوس و انقلاب شدید در آستانه مقدسه ودر تاریخ دهم ربیع الثانی بمباردمان بقعه مطهر حضرت رضا (ع) از دو ساعت بغروب مانده تا دو از شب گذشته و وارد شدن روسها درحرم مطهر حضرت رضا (ع) وفرار یاغیها که درحدود ده هزار نفر مسلح بودند وگرفتاری یوسف خان در پائین ولایت واعدام او وکشته شدن سید محمد طالب الحق در بغداد و ۲۱ گلوله بزرگ بگنبد شریف اصابت نمود وتلفات قریب صدنفر که ازدم مدرسه میرزاجعفر تاجنب نهر خیابان پهلوی یکدیگر قرارداده بودند درزمان تولیت مرحوم مرتضی قلیخان نائینی وحکومت رکن الدوله درسال بعد که خلد آرامگاه نیرالدوله حکومت شد تمامی خرابیها را تعمیر نمود واین قضیه در منتخب التواریخ مبسوط ومفصل ذکرشده یکی از شعرا درآنعصر سروده

باز می‌خواهم حکایت سر کنم یاد از فرزند پیغمبر کنم
از مصیبت های شاه دین رضا گویم و گریم بصد آه و نوا
در هزاروسیصد وسی شدعیان الامان از اینمصیبت الامان

ودرسنه ۱۳۲۵ قحط وغلای سختی درمشهد پدید که جمع کثیری

تلف شدند وگندم از ٤ تومان تا خروار ۱۲۰ تومان رسید .

درسنه ۱۳٤۰ ـ طغیان کلنل محمد تقی خان فرمانده ژاندارمری خراسان وانقلاب سخت دراطراف آنسامان وکشته شدن درجعفرآباد قوچان درجنگ با اکرادوعشایر وآمدن اسمعیل بهادر ازسبزوار بخیال اغتشاش ومخالفت نمودن سپاهیان ومتحصن شدن درمنزل شیخ محمدآیةاللهُ زاده خراسانی رحمه‌اللهُ وورود مرحوم حسین آقاخان امیر لشکر ازطرف شاه پهلوی وبرقراری امنیت وآرامش در خراسان .

ودر سنه ۱۳٤۳ ـ جنگ باتراکمه بفرماندهی جان محمدخان وسرکوبی عشایر خراسان .

ودر سنه ۱۳۱٤ شمسی شب یکشنبه ۲۲ تیر انقلاب دیگر درمسجد گوهر شاد وفرار شیخ بهلول وقتل مرحوم اسدی مصباح السلطنه نیابت تولیت آستانه واینقضیه درشرح زندگانی حضرت رضا (ع) جلددوم تألیف آقای سحاب مفصل ومشروح نوشته شده .

ودرسنه ۱۳۲۰ شمسی جنگ عالم گیر تمامی پنج قطعه عالم واردجنگ گشته که هیچ تاریخی کسی چنین جنگی را یاد نمیدهد وآمدن روسها درخراسان وشمال ایران باوجودیکه تمام عالم درآتش می‌سوخت خراسان باز بنظر مرحمت ولطف حضرت ثامن الائمه (ع) مصون و محفوظ ماند وپس ازپنج سال روسها مراجعت نمودند والحال که سال پنجم ازسلطنت پادشاه محبوب محمد رضا شاه می‌گذرد بحمداللهُ والمنه امنیت درسرتاسر کشوربرقرار است ودومرتبه اعلیحضرت بعتبه‌بوسی آستان قدس مشرف در سفر اول کمال لطف را نسبت باهل خراسان مبذول داشتند وچون بی تقصیری مرحوم محمد ولیخان اسدی معلوم شد امر فرمودند که جنازهٔ

آنمرحوم را که در بیرون شهر امانت سپرده شده بود با کمال تجلیل بمقبره‌ای که در حرم مطهر برای خویش ساخته بود انتقال دادند وسفر دوم در روز وفات آیة الله اعظم اصفهانی آقای آقا سید ابوالحسن در سنه ۱۳۲۵ شمسی برای عرض تسلیت وعتبه بوسی حضرت امام رضا(ع) تشرف جستند و تمامی اهالی خراسان شاه دوست واز صمیم قلب بدعا گوئی اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی ودوام دولت ابد مدت درصحن نو امین گفتند

شعر

الهی شاه ما گیتی ستان باد — بگیتی تا قیامت مرزبان باد
سلیمان وار در زیر نگینش — زملك باختر تا خاوران باد
بهر رزمی که عزمش آورد روی — سعادت بارکابش هم عنان باد

مرحوم محمد ولیخان مصباح السلطنه که متصدی امور نیابت تولیتی بودند ازسنه ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۴ درخراسان خدمات شایانی بآستانه مقدسه نمودند دارای قدی بلند وقیافهٔ خوش ومتواضع وفکری روشن وذوقی بسیار عالی در ساختن ابنیه درعرض آینده سال مأموریت ازطرف شاه سابق بناهای عالی خوبی بپایان رسانید و بودجه آستانه مقدسه بهفتصد وپنجاه هزار تومان رسید چنانچه از مشاهده بناهای زیبای مشهد از قبیل مریضخانه وفلکه وموزه وکوه سنگی وسایر ابنیه دیگر که در زمان تصدی وی بناشده دلیل خوش سلیقه گی وخوش ذوقی آنمرحوم است .

بقلم نگارنده

مشهد ـ که حکومت نشین خراسان ومرقدمنور حضرت رضا(ع) دروسط شهر واقع است بین الجبلین روضة من ریاض الجنة وآبادی این شهر اساساً بواسطه

وبرکت وجود مقدس حضرت رضا (ع) میباشد و الحال که سنه ۱۳۶۷ هجری میباشد جمعیت آن بالغ بر ۱۷۵ هزار میشود و همه ساله عدهٔ زیادی از مسلمین عالم برای درك فیض ونائل شدن بمقامات دنیوی و اخروی مشرف بعتبه بوسی آستان ملایك پاسبانش میشوند احصائیه زوار تا ۶۰ هزار نفر رسیده است

شهر مشهد زفیض شاه رضا — هست مانند جنة المأوی

زهندوروم وفرنك وتمام ترکستان — مراد می طلبند از شه خراسانی

کشف رود ازشمال شرقی آنعبور میکند در مشهد سنك های قیمتی از قبیل پازهر ویشم وعلیمرادی ومرمر وسنك هر کاره دیك در آن یافت میشود .

کار خانه قالی بافی ونساجی زیاد دارد ومعدن فیروزه نیشابور که در مغرب مشهد است .

قبر امام هشتم و سلطان دین رضا
از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش
دستت نمی رسد که بچینی گلی زشاخ
باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

چون این شهر مدتها بواسطه حملات وتاخت وتاز اقوام وحشی وبیابان گرد بت پرست تاتار ومغول و ازبك وتراکمه مورد حمله وخرابی واقع میشده وآبادی بخود نمیگرفته از اول نقشه‌ای درساختمان این محل بکار نرفته بود وتدریجاً بدون ترتیب ساخته شده ابتدای آبادی عمده اززمان سلطان محمد الجایتو از شیعیان مغول و بعد از او پسرش سلطان ابوسعید خان بعد از آنها صفاریه ودیالمه وآل سنجر وآل بویه وامیرشاهرخ بن

امیر تیمور همه در آبادی بقعه مطهر و شهر اقدام نمودند و امیر تیمور لنك كه شهر طوس را درسنه ۷۸۳ خراب نموده بقیة السیف مردم را بمشهد کوچ داده و نقشه بالاخیابان و پائین خیابان از آثار مرحوم شاه طهماسب صفوی است و آوردن آب چشمه گیلاس یا گل اسب از هفت فرسنگی بطرف شهر خلاصه هریك ازسلاطین صفوی از شاه عباس جنت مکان ودیگران بناهای عالی خوبی بیادگار گذاردند ودرعصر فتحعلیشاه قاجار صحن نو ساخته شد وتعمیرات دیگر ازطرف قاجاریه شده است واز سنه ۱۳۰۰ شمسی که ابتدای سلطنت رضاشاه پهلوی اقدامات خوبی بعمل آمد مخصوصاً درزمان نیابت تولیت محمد ولیخان اسدی ملقب بمصباح السلطنه که ایران بار دیگر امنیت بخود گرفت خیابانها توسعه یافت وبنا های خیلی زیبا وعالی وآبرومندی ساخته شد و در آستانه مقدسه تعمیرات شایانی بعمل آمد که تاکنون کسی یاد نمیدهد وفلکه‌ای در اطراف روضه‌مقدسه بعرض سی‌متر بناشد وکوچه ها ومعابر وسعت‌یافت واز بناهای عالی اینعصر در آستانه ساختمان موزه جدید و قبر مرحوم شیخ بهائی است که قبر هیچ عالمی در دنیا بدین زیبائی بنا نشده واین موزه واقع است در جنوب بقعه مطهر که حکم یك صحن دارد واقع بین مسجد گوهرشاد وصحن نو دارای ٥ مرتبه از سنگهای مرمر خلج وکتابخانه مبارکه حضرت وقرائتخانه رضوی (ع) در همین محل است‌در زمان قاجاریه اطراف شهر یك فرسنك بوده ولی فعلا اطراف شهر دو فرسنك میشود وازبناهای عمده این عصر مریض خانه شاه رضاست که تقریباً چهل‌هزار متر مربع ساخته شده ودوملیون تومان مخارج برداشته وبنائی خیلی عالی وباشکوه که در شرق بی نظیر است وتمامی دستگاه

طبی ازکحالی وجراحی وزایشگاه وعملیات‌پزشکی وتخت‌خوابهای زیاد درآن موجود است .

وآوردن آب گوناباد از هفت فرسنگی بکوه سنگی و شهر نوکه چند فرسخ زمین لم یزرع را مشروب وآباد و مصفا نموده و ازکوه سنگی که در مغرب شهر واقع شده و تا شهر یکفرسنگ مسافت دارد نمونهٔ باغ بهشت‌گردیده و در مشهد ییلاقاتی است بسیار عالی که ازکوه های طرق دو فرسخی شهر شروع میشود تا دوازده فرسنگ بخط منحنی تا چناران ده فرسنگی مشهد دارای دره های‌زیاد و هریك از این دره ها از طرف‌کوه مستور به برف‌آب جاریست و تشکیل رودخانه ها میدهد و همه نوع اشجار میوه ای و جنگلی در آنجا یافت میشود و همه نوع حیوانات و شکارها از درنده و برنده و چرنده در آنجبال یافت میشود و معروفترین آنها اخلومد وچشمه سبز و رشك و شاندیز و کنك و جاقرق و ازقد و مغان است و در مغان غاری دارد خیلی عجیب که تاکنون‌کسی بانتهای آن نرسیده نگارنده نیم فرسنگ راه پیمودم در تاریکی زیاد وبانتها نرسیدم این‌غار در ۲٤ کیلو متری مشهد واقعست و از طرف نیشابور خور و درود است و در ایران ییلاقی بدین زیبائی نشان نمیدهند .

آنانکه در جوار رضا آرمیده اند   کفران‌نعمت‌است بهشت‌آرزو کنند

خداوندتمام مسلمین و آرزومندان قبر مطهر حضرت رضا (ع) رانصیب گرداند .

دو نفراز ملازمین‌مخصوص‌حضرت‌یکی خواجه مراد است که‌قبرش در سه فرسخی جنوب شرقی شهر دریکدره واقع شده و مردم آنجا

میروند گوسفند قربانی میکنند و حاجت میگیرند واز اینمرد ذکری در کتب معتبره نشده درافواه مشهوراست برخی عقیده دارند که قبرهرثمهٔ اعین است والله اعلم .

و یکی خواجه ابوالصلت هروی که نامش عبدالسلام بن خواجه صالح است ابوالصلت از خدام خاص حضرت رضا(ع) بوده مرقد وی در دو فرسنگی جنب طرق بکنار خط راه واقع است و در خبر شهادت آنحضرت کتابی تألیف کرده است و دربیشتر کتب معتبره حالات ایشان بیان شده و پس ازشهادت حضرت رضا(ع) اباصلت یکسال درحبس مأمون بود و از آنجا متوسل بحضرت جواد (ع) شد بوساطت حضرت ازحبس نجات یافت و بهرات مراجعت نمود .

دربرهان قاطع ــ خراسان ــ بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد ونام ولایتی است مشهور و چون آنولایت درمشرق فارس و عراق واقعست بنابر آن بدین نام خوانده اند و نام نغمه ایست از نغمات موسیقی . خراسان از عهد باستان حاصلخیز و آباد بوده وبلخ ومرو و هرات و سیستان تا ماوراءالنهر در قلمرو خراسان بشمارمیرفته و اراضی آن بیشتر کوهستانی و حاصلخیز است و از خراسان رجال و نوابغ بزرگی درهر فن بظهورآمده که دراسباب افتخار ایران وصیت شهرتشان شرق و غرب عالم را فراگرفته ازآنجمله ابا مسلم خراسانیکه دولت اموی را منقرض نمود عالم بزرك اسلامی خواجه نصیرالدین طوسی اعلی الله مقامه بکمك هلاکو خان مستعصم عباسی را بقتل رسانیده وبنی عباس را منقرض ساخت

عمرخیام حکیم ردانشمند ومنجم بزرك ودرجبرومقابله که امروز

در غرب عالم ومرکز تمدن افکار عالی او اهمیت پیدا نموده و خواجه ابوسعید ابوالخیر مهنهٔ عارف معروف عطارنیشابوری وملای رومی صاحب مثنوی واز سلاطین یعقوب لیث صفار مرحوم نادرشاه افشارکه ایران را در عرض ۱۳ سال سلطنت از دست دشمنان خارج نموده وهندوستان و بخارا را فتح وجواهرات زیادی تقدیم آستانه مقدسه کرد و خدمات بزرگی باین آب و خاك نمود وازطوس احمد وابو حامد محمدغزالی مصنف کتب متعدده من جمله احیاء العلوم و کیمیای سعادت و خواجه نظام الملك وحکیم دانشمند ابوالقاسم فردوسی اعلی الله مقامه و شعراء خراسان همه برجسته ومعروفند مثل انوری وفرخی وعسجدی ومنوچهری و سنائی واحمد جامی وعبدالرحمن وامیرمعزی چون این مختصر گنجایش ندارد بهمین مختصرقناعت شد

درتعریف وتاریخ شهرطوس

درمطلع الشمس ازکتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی نقل کرده طوس راجمشید پیشدادی ساخته بعد خراب شد بعد ازآن طوس بن نوذر عمارت کرد اورا بنام خود مشهور گردانید ونوقان یکی ازشهرهای طوس است ودر اوست قبرمطهرحضرت رضا (ع) درکوهستان نوقان معدن سنگی است که از آن دیك میسازند و نوقان در زمان طاهریه پایتخت خراسان گردید و عظمت نوقان از بین رفت

شهرطوس ـ که در چهار فرسنگی و ۲٤ کیلومتری شمال شرقی مشهد واقع است ازبنا های عهد باستان ومحل تمرکز ارتش دولتی بوده درموقع جنك با افراسیاب و تورانیان وهنوزآثار برج وخرابی و بارو

های آن بجا است که تقریباً یك فرسنك اطراف آن میشود واز آثار کهنه آنجا بقعه‌هرونیست که پس از ۱۱۶۰سال هنوز بجای خود باقیست وجه تسمیه آن‌بطوس آنست که طوس بن نوذر فرمانده وسپهسالارلشکر کیخسرو آنجا را بنا نمود وچندین مرتبه مورد حمله وخرابی تاتار و مغول واقع شده یکی در تاریخ ۵۴۸ و خرابی آخری بدست امیر تیمور در ۷۸۳که بعداً بکلی خراب ماند

ودرمعجم‌البلدان نوشته که طوس شهریست ازخراسان وازاقلیم چهارم‌است وطول آن ۸۱ درجه است وعرض آن۳۷ درجه است ودر ده فرسخی نیشابور است ومشتمل بردوشهر یکی طابران ودیگری نوغان و زیاده ازهزارآبادی درخاك طوس است

قبر فردوسی طوسی شاعر معروف صاحب شاهنامه و یوسف زلیخا اعلی‌الله‌مقامه زنده کننده آثار عجم ولغت وادبیات وتاریخ‌ایران‌باستان و خداوند حماسه ورزم حکیم‌مشهور ازاین شهرمیباشد

رضا شاه پهلوی در سه سفرکه بمشهد مشرف شد توجه تامی به بناهای‌شهر وساختمانهای‌جدید آستانه مقدسه وتعمیرات آنجا ومریضخانه شاه رضا و مؤسسات خیریه مینمود همچنین توجه خاصی بمقبره مرحوم فردوسی تا دراین سفر آخر که بنای مقبره باتمام رسیده بود با حضور مستلزمین نطقی راجع بجشن هزارساله فردوسی بیان فرمودند درتاریخ ۲۰ مهرماه ۱۳۱۳ این بنا خیلی عالی‌وآبرومند و زیبا وبا شکوه ازسنك های مرمر با عظمت وعالی برسر قبروی ساخته که هر بیننده را بوجد میآورد این بنا ۱۸ متر ارتفاع چهل مترعرض وطول دارد .

نکارنده ـ لازم دانستم شرحی از کتب معتبره اینمورد در حالات

مرحوم فردوسی بنویسیم‌تا شخصیت وبزرگواری‌این‌حکیم دانشمندثابت العقیده میهن دوست برهمه‌کس واضح ومعلوم شود وخدمات آن نابغه بزرك ایران را تصدیق نمایند .

انوری فرماید

آفرین برروان فردوسی — آن‌همایون نژادفرخنده
اونه استادبودوماشاگرد — او خداوند بود وما بنده

نظامی فرماید

سخنگوی پیشینه دانای طوس — که‌آراست‌روی‌سخن‌چونعروس

سعدی فرماید

چه‌خوش گفت‌فردوسی پاك زاد — که‌رحمت بر آن تربت پاك باد
میازار موری که دانه‌کش است — که‌جانداردوجان‌شیرین‌خوشست

نقل باختصار از کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری اعلی‌الله مقامه .

سحبان العجم‌استاد ابوالقاسم فردوسی نورالله‌مشهده

شعر

یگانه فارس میدان فرس فردوسی — که درمحاربه‌غریدهمچوشیرعرین
برآنزمین که‌قدم‌مانده‌شخص‌فطرت‌او — سخنوران‌ازل تا ابد نهاده جبین

نام او اسحق بن‌شرفشاه است وبعضی گفته اند که منصوربن‌فخر الدین احمدبن مولا نا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری بن معتز که او را عمیدخراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود وگروهی برآنند که در

روز ملاقات سلطان محمود از بسکه شعر آبدار وحکایت دلپذیر گفت سلطان راخوش آمد واز فرط بهجت وسرور فرمود لله درك يا فردوسی مجلس ما را فردوس ساختی یاچون فردوس منور ساختی وگمان اینگروه آنستکه تخلص بفردوسی بعد ازاین خطاب شد وحکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید :

شعر

شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم
نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جمله‌گی حوراوشند
زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

وگفته اند آنچه ازاشعارحکمت نثار درآن کتاب اعجاز آثارمندرجست چهار برابرکتاب شیخ سعدیست بلکه فی الحقیقه سخنان آنحکیم یگانه از احوال مبدء ومعادنشانه ایست وقصه پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهراً در لباس افسانه وباطناً در ترانه عاشقانه ورمزی حقیقت موجدانه است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است وبمعنی فهرست جهات مدح وذم

شعر

حدیث پادشاهان عجم را — حکایت نامه ضحاك وجم را
نخواند هوشمند نیکفرجام — نشاید کرد ضایع حیزه ایام
مگر کزخوی نیکان پندگیرد — وزانجام بدان عبرت پذیرد

درتذکرهٔ دولت شاه سمرقندی

مسطور است که اکابر وافاضل متفق اند برآنکه شاعری درمدت

روزگار اسلام‌مثل فردوسی ازکتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده والحق دادسخنودی وفصاحت داده وشاهد عدل برصدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که در این پانصد سال گذشته از شاعران وفصیحان روزگارهیچ آفریدهٔ را یارای جواب شاهنامه نبوده واین حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست واین عنایت خدای بود در حق فردوسی اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی شعر

خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

واین قصیدهٔ بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) واقع است

اگر بری بخم زلف تابدار انگشت — زتاب زلف برآری بزینهار انگشت
شهی که تابدوانگشت درزخیبر کند — برآمد ازپی اسلام صدهزار انگشت
کمینه چاکر مداح تست فردوسی — همیشه باقلمش تاست دستیارانگشت

(برای مسطوره ونمونه سه شعر نوشته شد والاشعر زیاد است)

وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر وار بعمائه بوده والیوم مرقد اوباخرابی طوس عموماً وویرانی عمارت او بامرعبیدالله خان ازبك خصوصاً مشخص و معین است و جمهور انام خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا می آورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او مشرف و فایز شد ودرتذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی برفردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آنشب درخواب

دیدکه فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از او پرسیدکه این درجه بچه یافتی گفت بیك بیت که در توحید گفتم   شعر

جهانرا بلندی و پستی توئی   ندانم کئی هرچه هستی توئی

چون این کتاب بیش گنجایش نداشت بهمین مختصر قناعت رفت کسانیکه طالب تفصیلند رجوع کنند بمجالس المؤمنین - مناسب دیدم که قدری از اشعار فردوسی در اینمقام برای یادگار نگاشته آید

بناهای آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند   که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد   بخواند هر آنکسکه دارد خرد
جهانکرده‌ام ازسخنچو نبهشت   ازاین بیش تخم سخن کس نکشت

در توحید فرماید

بنام خداوند خورشید و ماه   که دل را بنامش خرد داد راه
خداوند هستی و هم راستی   نخواهد ز تو کژی و کاستی
خداوند کیهان و بهرام و شید   کز اویست امید و بیم و نوید
از اویست پیدا زمان و مکان   پی مور برهستی او نشان
ز گردنده خورشید تاتیره خاك   همان باد و آب آتش تابناك
بهستی یزدان گواهی دهند   روان ترا آشنائی دهند
سرمایهٔ مردی وجنك ازاوست   خردمندی ورأی وفرهنك ازوست

بخش هفتم

مسمی بخزائن المعجزات

در ذکر معجزات وخوارق عادات آن بزرگوار

در توجه آنحضرت بدعای باران و استسقاء:

از کتاب مظاهر الانوار ازحضرت امام حسن عسکری (ع) ازپدرش ازجدش منقولست که چون مأمون حضرت امام رضا (ع) راباکراه ولیعهد خود نمود در آنسال باران نیامد بعضی از حواشی وخدمهٔ مأمون گفتند که تا علی بن موسی باینولایت آمد وبولایت عهد مأمون مخصوص شد باران قطع گردید چون این خبرعداوت اثر بمأمون رسید بحضرت رضا (ع) گفت اگردعا میکردی وباران می‌آمد بد نبود حضرت فرمود دعای باران روز دوشنبه خواهم رفت چرا که درخواب بخدمت جدم رسول الله رسیده ام و امرفرمودکه درروز دوشنبه بطلب باران باید رفت پس روز دوشنبه آنحضرت با جمعی کثیر ازبرنا وپیر وصغیر وکبیر بصحرا رفت وبمنبر آمده بعد ازتحمید وثنای رب مجید گفت خداوندا تو حق ما اهل بیت پیغمبر خود را عظیم شمردی و مردم چنانکه فرموده بودی امیدوار شدند و بما متوسل آمدند پس ایشانرا باران نافع بده که بهیچوجه ضرربحال ایشان نداشته باشد و بعد از اینکه بمنزل خود رسیدند ابتدای باران آنها باشدکه لباسهای ایشان هم ترنشود و راوی گوید بحق فرستنده رسول الله که باد ها ابرها را بر انگیختند و رعد و

برقی ظاهر شد و مردم حرکت کردند ومیخواستند از صحرا بگریزند از ترس باران که آنحضرت فرمود ایهاالناس آرام بگیرید که این ابر ها ازشما نیست بلکه ازفلانشهر است پس آن ابر گذشت و آن ابر دیگر ببالا آمد که مشتمل برعد وبرق بود بازمردم بحرکت آمدند فرموداین هم از شما نیست بلکه از برای شهر دیگرست آن نیز درگذشت و ابر دیگر دررسید تا آنکه ده ابر بر این نسبت گذشت و ابریازدهم بالاآمد حضرت فرمود این ابر از شماست پس شکر کنید خدا را وبرخیزید به منزلهای خود بروید تا تر نشوید پس ازمنبر بزیر آمد و ابر ایستاده بود بالای سرمردم و نمیبارید چون بخانه های خود رسیدند ابرباریدن آغاز کرد وادیها و غدیر ها و حوضها همه پر آب شدند وحضرت رضا (ع) مردم را بشکر نعمت ایزدی ترغیب فرمود الی آخر الحدیث

معجزه ـ انکارنمودن حمید بن مهران امام(ع) رادرمجلس مامون راجع به آمدن باران و دریدن شیر آنملعونرا چنانکه گذشت .

از معجزات آنحضرت درمشارق الانوار نقل کرده که علی بن اسباط هدایا و تحف بسیار ازبرای آنحضرت بخراسان می آورد در عرض راه دزدان بر سراو ریختند و اموال او را غارت کردند وصدمه بردندانهای او زدند که همه سست و بی قوت شده بود وحرکت مینمود چون شب دیگرشد وبخواب رفت درخواب دیدکه بخدمت امام رضا (ع) رسید و آنحضرت باو فرمود که قدری سعد کوفته دربیخ دندانهای خود ریزد تا محکم شود وآنچه آورده بودی نیز بمارسید چون بیدارشد سعدمسحوق بربن دندانها ریخت ومحکمتر از اول شد و بعد ازورود بمرو بخدمت

آنحضرت آمد حضرت فرمود اما دندانهای توآنچه گفته بودیم کردی و خوب شد اما امانتهای مردم بما رسید و برو در اطاق وهمه را ببین تا بدانی که راست گفته ایم علی بن اسباط در آنجا رفته همه را دیدوبرگردید لمؤلفه : متاع جان و دل آنرا رواست هدیه برند

که هرچه گم شود اندر خزانه اش نگرند

من معجزاته ـ حسن بن علی وشاء گفته که درمرو درخدمت امام(ع) آمد وشدی داشتم روزی مرا طلبید وفرمود الان علی بن حمزه ابطاسی درکوفه مرد واورا درقبر بردند نکیرین ازاو پرسیدند خدای توکیست گفت خداوند تعالی گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند ولی تو کیست گفت علی وبهمین نسب گفتندو او گفت تا پدرم موسی گفتند دیگر کیست ندانست که چه بگوید پس نهیب دادند باو که بگو باز ساکت شد گفتند موسی ابن جعفر امر کرد ترا که امام بعد از او را نشناسی وگرزی از آتش برمغز اوزدند که قبر او پر از آتش شد تاروز قیامت حسن گوید از پیش سید ومولای خود بیرون آمدم و آنروز را تاریخ گذاشتم بعد از اینکه نوشته های اهل کوفه رسید معلوم شد که در همانروز وهمانساعت که امام فرموده بود علی بن حمزه را در قبرنهاده بودند ـ لمؤلفه

امام آنست کواز امر الله   بود ازخاك وزیر خاك آگاه

من معجزاته ـ ریان بن صلت گوید که چون ارادهٔ عراق کردم برای رخصت وداع آنحضرت روی بخدمتش آوردم قصد کردم در دل خود که پیراهنی از برای کفن خود از آنجناب طلب کنم وقلیلی سیم بخواهم که بجهة اطفال خویش انگشتری بسازم اما در هنگامی که بحضور

آنحضرت شرفیات شدم بواسطه غم واندوه و گریه برمفا رفت خدمت آنحضرت که کرده بودم اظهار آنرا فراموش نمودم ومرخص شده بیرون آمدم پس آنحضرت مرا باز خواند وبرگشتم وفرمود میخواهی پیراهنی بجهة کفن بتو بدهم ودرهمی چند بجهة انگشتری کودکان تودهم عرض کردم خود ایندوحاجت نیت کرده بودم غصه مهاجرت واندوه ومفارقت شما ازخاطرم فراموش کرد پس آنحضرت دست درزیر مصلای خود کرد پیراهنی وسی درهم نقره سفید بیرون آورد بمن انعام فرمود ومن مرخص شدم - لمؤلفه

هر که حق بردلش نظر دارد　　از دل هر کسی خبر دارد

ومن مکاشفاته - احمد بن نبطی نقل کرده که آنحضرت بجهة من مرکوبی فرستاد ومرا خواست سوار شده بخدمتش رفتم شبرا نیز حسب الامر ماندم ودرآنجا خواب کردم وآنحضرت بسیار التفات بمن نمود ورختخواب خود را دروقت خفتن بمن اکرام فرمود من از آن التفاتها چندان خوشحال شدم که نزدیك بود از شادی بمیرم ناگاه آن حضرت از اطاق دیگر فرمود که ای احمد امیرالمؤمنین بعیادت صعصعة بن سوهان رفت و او بر مردم فخر کرد باینکه آنحضرت بدیدن او آمده حضرت امیرالمؤمنین باو فرمود که ایصعصعه فخر وعجب از صفات مؤمنان نیست ومؤمن باید خود را ازبرای خدا ذلیل کند تا خدا اورا عزیز کند ومن متنبه شدم وباستغفار آمدم　لمؤلفه

عجب وکبر ازصفات شیطانیست　　کی سزا وار مرد روحانیست

ومن معجزاته - احمد کرخی گوید که از من اولادی نمی ماند وقتی بخدمت آنحضرت رفتم و بعضی مسائل داشتم پرسیدم وجوابهای شافی شنیدم بالاخره عرضکردم که از من اولادی نمی ماند آن حضرت

سرخود را بزیرانداخت وبعد سر بلند فرمود وگفت امید وارم که چون برگردی حملی ازتو بهم رسیده باشد وپسری ولادت یابدو بعد از آن پسر نیز پسری دیگر بهم رسد وسالها از ایشان تمتع گیری چون برگشتم دیدم دختر خاله ام که در نکاح من بود وحملی داشت پسری زائید او را ابراهیم نام کردم وبعد از او پسر دیگر آمد او را محمد اسم نهادم یکی سی وچهار سال ودیگری بیست وچهارسال بودند وبعداز اجل مقدر رحلت نمودند .

من خوارق عاداته (ع) - ازعبدالله سریه وتمیم بن یعقوب نقلست که گفتند روزی باجمعی اززیدیه (که معتقد بامامت آنجناب نبودند) درخدمت آنجناب بصحرا رفتیم ناگاه گله آهوئی درصحرا پیدا شدند وآنحضرت دست خودرا به برهٔ آهوئی اشارت فرمود دیدیم که ازمیان آنها جداشد وآمد تا برابر آنحضرت رسید وایستاد حضرت دست برسر آن بره آهو میکشید وآن بچه آهو را داد بدست غلام خود و آن آهو بچه چون بدست غلام افتاد اضطرابی کرد ومیخواست فرارکند آنحضرت باوسخنی فرمود که آرام گرفت پس روی کرد بمن وگفت یاعبدالله ایمان آوردی بمن گفتم بلی ای آقای من توئی حجة خدای برخلق ومن توبه میکنم ازعقاید باطله سابقه خود بعد ازآن باهو فرمود که در پی کار خود برو وتورا رها کردم آهو آمد پیش آنحضرت وسر وبدن خود را باآنحضرت میمالید واشك از دیده ها میبارید و صدائی نمیکرد آن حضرت بما گفت که می فهمید که این آهو چه میگوید گفتم خدا ورسول خدا واولاد رسول بهتر میدانند فرمود میگوید که چون مرا صدازدی واحضار کردی چنان دانستم که میل بگوشت من فرمودی ودر نهایت امید واری واشتیاق آمدم که بلکه

گوشت من وعضو من جزو بدن مطهر تو شود واین فخر بجة من بماند
اکنون که مرا مرخص کردی مأیوس شدم وگریه ام از این راهست که
قابل این سعادت نشدم لمؤلفه

هر که محکوم حکم جباریست حکم او بر همه جهان جاریست

من معجزاته - محمدبن زیدرازی گوید که درخدمت امام رضا(ع)
بودم در اوقاتی که مأمون اورا ولیعهد خودکرده بود شخصی ازخوارج
با دوستان خود قرار داده بود که خنجر زهرآلود در آستین خودپنهان
سازد و بخدمت آنحضرت آید و هرگاه آنحضرت اورا بدلیل وبرهان
ساکت کند که با وجود فرزندی رسول خدا(ص) چرا بولیعهدی مأمون
تن در داده فبهاالمطلوب و الا آن‌حضرترا بهمان خنجر شهید نماید پس
آنمرد خارجی باین نیت بخدمت آنحضرت آمد واذن دخول یافت چون
داخل شد گفت مسئله‌ای چند دارم که‌میخواهم‌عرض‌کنم حضرت فرمود
که جواب مسائل تورا میگویم بشرط آنکه آنچه بگویم تو نیز بکنی
خارجی گفت چه خواهی گفت که من بکنم حضرت فرمود بعد از آنکه
جواب مسائل تورا بگویم بطوری که توراضی و قانع شوی آنچه‌درآستین
خود پنهان داری وبقصد من آورده ای بیاوری و آن رابشکنی و ازاین
قصد برگردی خارجی حیران شده فی‌الفور آن حربه را بیرون آورد و
شکست بعد از آن گفت حال خبرده مراکه چرا آمده و ولیعهد این
طاغیه شده‌ای و حال آنکه تو فرزند رسول اللهی و اومردی کافر است
حضرت فرمود حال اینها نزد توکافرند یا عزیز مصر و اهل ولایت او
و حال اینکه اینها قائل بوحدانیت خدامیباشند و آنها خدارا نمیشناختند
و معهذا یوسف بن یعقوب پیغمبر بعزیز مصر کافر میگوید (اجعلنی علی

خزائن الارض انی حفیظ علیم و با فرعونهای مصر مخالطت میکرد و
ایشانرا خدمت مینمود ومن مردی ازاولادرسولم و این مرد مرا مجبور
بر این امر کرد و اختیار از من قطع نمود پس‌چه عیبی و نقصی ازبرای
من دارد آنمرد خارجی مجاب و معترف‌بحقیقت آن قبله اولوالالباب‌شد

لمؤلفه

مهر از همه بر پلید تابد از تابش خود چه نقص یابد

معجزهٔ دیگر - جمعی ازموالی‌وحواشی مأمون که‌بر آن حضرت
حسدی بردند و از ولیعهدی آن ولیعهد رشك میخوردند باخود قرار
دادند که سعی دربی حرمتی او نمایند هر وقتی که آن حضرت بمجلس
مأمون میرفت حجاب و بواب و خدمهٔ مجلس پرده هارا برمیداشتند تا
آنجناب از ابواب عبور مینمود و روزی ممهدا باهم عهدکردند که‌چون
آن حضرت (ع) بدرها میرسد پرده‌را برندارند و این‌کسری برشأن
آنحضرت شود بلکه تواضع و قیام نیز بجهة امام ننمایند تا اورا خفتی
حاصل آید در این اثنا آنحضرت وارد شد آنجمع پریشان بی اختیار
برخواستند وایستادندو آنحضرترا حرمت کردند و پرده گشادند روزی
دیگر مجدداً باهم متفق و متحد شدند که برنخیزند آنحضرت آمد
و برخواستند ولکن پرده را برنداشتند پس خداوند تعالی بادی تند را
فرستادکه در آن اطاق افتاد وآن پرده هارا زیاده برآنچه ایشان
برمیداشتند بلند میکرد وآنحضرت عبور مینمود متعهدین و ممهدین
خجل شدند و منفعل آمدند و با یکدیگر گفتند که اینمرد را در نزد
خدا منزلتی‌است که چنانکه بادرا محکوم سلیمان آورد مسخر او کرد
پس ما نیز باو خدمت کنیم بجهة ما بهتر خواهد بود

باد در حکم سلیمان بوده‌است (لمؤلفه) هر کسی اینقصه را بشنوده است

بوده اندر حکم آنسلطان پاك   جن وانس وآب وآتش بادوخاك

معجزهٔ دیگر - آورده اند که در خراسان زینب نام زنی بود و در علویه بودن دعوی مینمود بر خلق مفاخرت کردی و خاطر مردم بمکابرت آزردی بزور ازاغنیا زر گرفتی و زخارف دنیارا باستغناء پذیرفتی بر آن‌حضرت از حال وی شکایت کردند و سعایتی آوردند که دعوی از ذریهٔ فاطمه بودن کند و دم از سیادت زند و با وجود نظم امر معاش اوقاتش مصروف‌است با تکلاش آن‌حضرت فرمود اورا نمیشناسم سلام من بوی برید و اورا بنزد من آورید تا حالتش را استفساری آید واز کارش استحضاری فزایدچون آنزن را بخدمت آن حضرت آوردند معلوم شد که زن اجنبیست و علویه نیست حضرت اورا از افترا منع فرمود و آنزن بی‌ادبی نسبت بامام (ع) نمود که اگر نسب مرا جرح مینمائی و بر روی من باب طرح میگشائی من نیز چنین میگویم و طریق انکار ترا میپویم گویند درخراسان والی‌را عمارتی بزرگ و وسیع بود مشحون بشیر و پلنك و سایر حیوانات درنده که هر کس‌را بخواهند بعذابی مبتلا کنند در میان آنخانه افکنند و آنرا برکة السباع میخواندند حضرت امام همام(ع) بآنزن فرمودکه اینك تو ببرکهٔ سباع برو و اگر تراسباع نخورد علوی و صحیح النسب خواهی بود زیرا که گوشت اولاد فاطمه را خداوند تعالی بر سباع درنده حرام فرمود الحاصل بحکم حاکم چنین قرار شد آنزن بیحیا بامام رضا (ع) گفت که من وتو باهم میرویم امام قبول فرمود و والی شهر و خلایق باجتماع روانهٔ برکهٔ سباع شدند و آن حضرت بمیان سباع درنده در آمدند همهٔ حیوانات

رام و با امام همام(ع) مأنوس و آرام گشته ساکت نشسته آنحضرت دست بر سر یك یك میکشیدند و آنها سر برپای آنحضرت میمالیدند مدتی در میان آنها تشریف داشت و دست مبارك را بر سر یکان یکان آنها میگذاشت و آب از چشم آنها روان بود و آنحضرت درمیان همه سیر مینمود بعد از ساعتی بیرون آمد و همهٔ خلق حیران و متعجب ماندند پس آنحضرت بسلطان فرمود که این زن کذابه را بینداز در میان برکه تا معلوم شود آنچه نامعلوم است زینب را وحشت بهمرسید و پشیمان گردید ولی بحکم سلطان اورا بسته درآنجا انداختند و درندگان اورا اورا دریده پاره پاره کردند لهذا در خراسان بزینب کذابه مشهور گردید و احوالش در هر مجلس بکذب مذکور آمد   لمؤلفه

زر خالص شد درآتش پاك شد   قلب رفت از روسیاهی خاك شد

آنکه شیرازپرده رانده آورید   ببر یا شیرش کجا خواهد درید

من معجزاته (ع)- درعیون المعجزات ازحسن بن علی وشاء مرویست که دربدو حال واقفی مذهب بودم و در خراسان تجارت مینمودم غلامی درحین ورود من آمد وگفت آقای من میگوید که آن حبره یمانیه که داری بده که از توبجهة کفن بعضی از دوستان خریداری کنیم گفتم آقای تو کیست گفت علی بن موسی الرضا (ع) گفتم من حبره ندارم هرچه داشته‌ام درراه فروخته ام رفت و برگشت وگفت مولای من میگوید داری و فراموش نموده‌ای گفتم سراغ ندارم رفت وبرگشت گفت میفرماید یکی دیگر داری در فلان سبد ودرفلان جوال بفلان رنك هست با خود گفتم عجب علامتیست اگر راست باشد وغلام خود راگفتم تفحص کند وپیدا کند واز اتفاقات روزی که می‌آمدم دختری داشتم آن حبره را ازبرای من آورد

وگفت درخراسان این را بفروش و بهای آنرا بجهة من فیروزه و بعضی چیزهای دیگرخریده بیاوربد ومن آنرا در بقچهٔ رختهای خود نموده بودم وبکلی فراموش نمودم چون غلام آورد بخاطرم آمدو دادم بردند وگفتم قیمت نمیگیرم یعنی پیشکش غلام رفت و برگشت وگفت مولای من می فرماید که مال دیگری را چگونه می بخشی این حبره ازدخترتست و بتو داده وعوض آن فیروزه وفلان چیز خواسته بهای آنرا بگیراز این غلام وهرچه خواسته بخرمن حیران شدم ونیت کردم که بخدمت آنحضرت برسم وبعضی مسائل را بپرسم طوماری نوشتم از مسائل و با رفیقی که شیعه نبود رفتم در حوالی منزل آنحضرت نشستم تا فرصتی و خلوتی دست دهدکه بپای بوس آنحضرت سعادت یابم بواسطه کثرت و غلبهٔ خلق درخانه آنحضرت شرفیابی ممکن نشد ومن دربیرون خانه نشسته بودم تا ظهر وبعد مأیوس شدم واراده مراجعت کردم دیدم غلام آنحضرت آمده و طوماری بدست من داد چون گشادم دیدم جواب همه مسئله هائی بودکه من نوشته بودم وطومار آن درجیبم بود ونرسیده به آنحضرت ازراه امامت ومکاشفه جواب همه راقلمی فرموده بود این معنی مایهٔ ارادت ومزید سعادت من گردید

لمؤلفه رباعی

رو بردرآنکه فتح بابت بخشد   شو ذرهٔ آنکه آفتابت بخشد
روکن بدرکسی که ازحضرت او   ننموده سؤال صد جوابت بخشد

ازتحفة المجالس

دربیان معجزات حضرت رضا (ع)

محمدبن عیسی ازهشام عباسی روایت میکند که در مکه بودم و

جامه سفید ازتجار طلبیدم وبسیار سعی کردم درنزد هیچ کس ندیدم و غرض آن بودکه درحین مراجعت آنجامه ها را برسم هدیه بفرزندان خود ببرم چون بمدینه رسیدم بمجلس امام رضا (ع) درآمدم وزمانی از آنحضرت احکام الهی واحادیث حضرت رسالت پناهی شنیده بغایت مستفید گردیدم و چون وداع نمودم از عقب من خادم آنحضرت برون آمده دوجامه سفید همان طرح که میخواستم بمن داد و گفت حضرت فرمود که اینها را برای پسران خود جامه کن .

معجزه - سلیمان جعفر روایت میکندکه وقتی در خدمت امام رضا (ع) بجانب باغستان بیرون رفتیم که ناگاه عصفوری پیش آمد وفریاد و اضطراب بسیار مینمود حضرت فرمود یاسلیمان میدانی که این مرغ چه میگوید عرض کردم خدا ورسول واولادرسول باسرارعالمند حضرت فرمود میگوید که مار عظیمی قصد نموده که فرزندان مرا بخورد و من مرغی ضعیف وعاجزم وآنرادفع نتوانم کردیاسلیمان برخیزو آنچوبرا بردار و بدانجا رو بچگان این عصفور را از آن مارخلاص کن پس بدانخانه در آمدم مارسیاهی دیدم بزرك وقصد آن داشت که بچهای گنجشك رابخورد وچوبی بضرب تمام بر آن مارزدم که بآن ضربت مقتول گردید وبچگان عصفوررا از آن بلا رهانیدم .

معجزه - حسین بن موسی روایت میکندکه با جمعی ازبنی هاشم در خدمت امام رضا (ع) بودیم که جعفرعلوی ازآنجاگذشت وجامه کهنه در برداشت ودستاری پاره برسر حضار مجلس چون او را بدانحال دیدند به یکدیگر نگاه کردند وبخندیدند حضرت فرمود که عنقریب اورا با مالی بسیاروخدم وحشم ازیمین ویسارخواهیددید حال بروضع اوخنده میکنید

یکماه بر آن نگذشته بود که اورا حاکم مدینه کردنداحوال اوترقی کرده با غلامان وچاکران برما میگذشت ومحسود خواص وعوام بود .

معجزه - حسن بن علی یحیی روایت می کند که دو جامه داشتم و میخواستم که دروقت احرام بپوشم درحال احرام وسواسی بخاطرم رسید که آیا جامه‌ای چنین رادراحرام میتوان پوشید یانه پس آنرا گذاشتم جامه دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم کتابتی یا چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتابت نوشته بود که در آنجامه احرام بستن جایزاست و پوشیدنش باکی ندارد.

در کشف الغمه معجزه - مرویستکه یکی ازشیعیان را دزدان در راه گرفته بودند بگمان اینکه مالی دارد و او را درمیان برف کرده دهنش را پرازبرف نمودند تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شد شبی حضرت امام رضا (ع) رادرخواب دید که بدو فرمود که زیره وسقز ونمك را بکوب ومکرر در دهان نگاه دار تا این کوفت برطرف شود وآنشخص در فکر بود که آیا این اجزا دوای علت اوشود یا نه خوابش صحیحست یانه که خبر آنحضرت به نیشابور شنیده متوجه خدمت آنحضرت گردید واحوال خود را عرض کرد التماس دعا نموده حضرت فرمود دوائی بتو تعلیم کردم چرا بدو عمل نکردی عرض کرد یابن رسول الله التماس دارم کـه یکبار دیگر ازشما بشنوم حضرت فرمود که زیره وسقز ونمك را بکوب وسه باردردهن نگاهدار تا صحت یابی آن مرد نقل کرد که من بفرموده عمل نمودم و شفا یافتم .

در کشف الغمه : معجره - اسمعیل بن سندی روایت میکند که من از

جمعی شنیدم که درعرب راهنمائی هست که حجت خداست برخلایق تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم مرا بخدمت امام رضا (ع) دلالت کردند و در آنوقت کلمه‌ای ازعربی نمیدانستم وچون بخدمت آنحضرت رسیدم بزبان سندی تکلم کردم حضرت نیز بزبان سندی مرا جواب فرمود بزبان سندی سؤالها نمودم وجوابها شنیدم وعرض کردم که من بطلب این امر قطع منازل نموده بدین جانب آمده ام حضرت فرمود میدانم این خبر بمن رسیده است بلی آن حجت خدا منم هرچه میخواهی بخواه پس هرچه خواستم پرسیدم وازآنجمله عرض نمودم که اززبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید بدان ملهم میشدم بدان عنایتی بود پس دست مبارك بر لب من مالید فی الفور بزبان عربی متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم .

در کشف الغمه ـ معجزه ـ علی بن ابراهیم از پدرش نقل میکندکه او گفت از جماعتی که در راه مکه خدمت امام رضا (ع) بودند شنیدم که وقتی در ملازمت آنحضرت بحج میرفتیم بکوهی رسیدیم فارغ نام که درطرف دست راست آن حضرت واقع بود حضرت نگاه بدانکوه نمود فرمود یا فارغ ها دیك بقطع اربا اربا آنکوه آنکه پراکنده پاره پاره خواهد شد وما نفهمیدیم که مطلب آن حضرت از اینسخن چه بود تا وقتیکه هرون بمکه میرفت درآنموضع منزلی ساخت یحیی برمکی بر بالای آنکوه رفت و حکم کرد تا آنرا کندند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره‌پاره‌اش ساختند در آنوقت معنی کلام آنحضرت ظاهر شد .

در کشف الغمه ـ معجزه ـ موسی بن مهران روایت میکند که در

مدینه خدمت امام رضا (ع) بودم که هرثمه از آنجا گذشت حضرت فرمود گویا می‌بینید که هرثمه را بمرو برده او را گردن زدند بسی بر نیامد که چنان شد که آن حضرت فرموده بود .

در کشف الغمه : معجزه ـ احمدبن محمد ابی نصر روایت میکند که من در امامت حضرت علی بن موسی (ع) بشك بودم پس عریضه بخدمت آنسرور نوشته رخصت رسیدن بخدمتش را طلبیدم وبا خود قرار داده بودم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن را که در معنی آنها در مانده بودم و بهیچ وجه حل آن نمیشد از آن حضرت بپرسم که در این بین مکتوبی از آن حضرت عز صدور یافت که در این وقت موکلان برما گماشته اند ورسیدن تو بخدمت ما مشکل است وآن موقوف بوقتی دیگر است واما آن سه آیه راکه میخواستی بپرسی حلش اینست وحل هر سه را چنانکه خاطر خواه من بود نوشته بود پس آنشك از خاطر من بیرون رفت و دانستم آن حضرت حجة خداست بر خلق .

ازکفایة المومنین ـ علی بن محمد قاسانی روایت میکند که شخصی از اصحاب ما ما را خبر داد که وقتی من مال خطیری بخدمت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا بردم ومطلقا آنحضرت رابدان مال خوشحال نیافتم از این غمناك شدم وباخود گفتم چنین مالی بخدمت آنحضرت آوردم واو بدان خوشحال نگردید پس آنحضرت غلام را اشارت فرمود که آب بدستم ریز من دیدم هرقطره آبی که از دست آنحضرت میریخت همه لعل وجواهر میگردد حضرت بمن نگاه فرمود وفرمود کسیکه چنین باشد از آنچه تو آورده‌ای شاد وخرم نگردد .

در کشف الغمه ـ معجزه ـ بکر بن صالح روایت میکند که روزی بخدمت امام رضا (ع) رفته عرض کردم زن من حامله است التماس دعائی دارم که خدایتعالی بمن پسری کرامت فرماید حضرت فرمود که حق سبحانه وتعالی دو فرزند میدهد در خاطرم گذشت که یکی را محمد و یکی را علی نام کنم حضرت در آنحین متوجه بمن شد فرمود که یکی را محمد ودیگری را ام عمر نام کن چون بکوفه رسیدم پسری ودختری متولد شده بود هر دو را بدان نامهائیکه حضرت فرموده بود و از مادر خود پرسیدم که چرا حضرت ام عمر فرموده سر این را نمیدانم مادرم گفت از آنجهت که مادر من ام عمر نام داشت .

در کفایة المؤمنین ـ معجزه ـ محمدابی نصر بزنطی روایت میکند که روزی نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو من چون ازحضرت امام رضا (ع) چیزی دراین باب نشنیده بودم جواب ندادم گفتم تا از آنحضرت نپرسم نگویم پس بخدمت آنحضرت آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست بعد از آن فرمود هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من وصی من است و او را پسر نباشد وامام محمد تقی (ع) هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد .

معجزه ـ عبدالله مغیره روایت میکند که من اول واقفی مذهب بودم وچون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل درخاطرم راه یافت روزی ملتزم را در برگرفته بخدا نالیدم گفتم خدایا مرا راه راستی نما در این اثنا بخاطرم رسید که بمدینه روم وبعد از زیارت رسول خدا (ص) علی بن موسی الرضا (ع) را زیارت کنم چون بمدینه رفتم غلامی را که بر در

سرای علی بن موسی الرضا بود گفتم به صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که آنحضرت میفرمود ای عبدالله بن مغیره داخل شو من داخل شدم چون نظرش برمن افتاد فرمود که حقتعالی دعای ترا اجابت کرده ترا راه راست نموده پس من بدانحضرت عرض کردم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود برمردمان .

دربصائر الدرجات ـ اسمعیل بن مهران نقل میکند که روزی باتفاق احمد بزنطی بخدمت علی بن موسی الرضا (ع) میرفتیم ودرراه بایکدیگر حساب سن آنحضرت میکردیم احمد گفت با خود گفتیم چون بمجلس آنحضرت داخل شویم ازسن شریفش سؤال نمائیم چون بمجلس آنحضرت وارد شدیم ونشستیم حضرت متوجه احمد شده فرمود یا احمد سن تو چقدر باشد عرضکرد یابن رسول الله قریب بسی و نه خواهد بود حضرت فرمود مرا از عمر چهل وسه سال گذشته وپیش از آنکه سؤال کنیم ما فی الضمیر را بیان فرمود .

درکشف الغمه ـ معجزه ـ مرویست که مأمون در روزعقدولایت عهد حکم کرد که یکساله مواجب سپاه را بدهند و بهریك از عباسیان و علویان وخطبا وشعرا درآنروز موافق حال آنقدر جوایز و عطایا وصله و انعام وهدیه داده بودند که محاسبان دفاتر دینار ازحسابش عاجز بودند وفرمود که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود ازخود دور کرده لباس سبز پوشیدند وسکه بنام نامی واسم گرامی آنحضرت (ع) زدند و درسر منبرها خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند ومنشور ولایت عهدرا نوشته باطراف مملکت فرستادند ومع هذا درآن اثنا حضرت امام رضا (ع)

به یکی ازخواص خود فرمود لاتشتمل قلبك هذا الامر ولاتستر به فانه لایتم یعنی دل خود را بدین امر مشغول مکن وبدین ولیعهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داد بود .

معجزه ـ ازکشف الغمه ـ احمدبن ابی محمود روایت میکند که در خدمت حضرت امام رضا (ع) ایستاده بودم که جمعی از شیعیان آنحضرت سئوال نمودند که اگر نعوذبالله حادثه‌ای روی نماید بازگشت شیعیان شما بکه خواهد بود حضرت فرمود بازگشت ایشان بپسرم محمد یکی ازحضار را در خاطر گذشت که امام محمد تقی صغیرالسن است حضرت روبدان مرد نموده فرمود بدرستیکه حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد او را در سن کمتر از ابی جعفر و صاحب شریعت بود این جانشین من است .

در بصائر الدرجات ـ معجزه ـ احمدبن عمر الحلال روایت می کند که روزی در مسجد درخدمت حضرت امام رضا (ع) نشسته بودم بدان حضرت عرض کردم یابن رسول الله فدا شوم بر تو میترسم از این شدید الثنا یعنی هرون الرشید حضرت فرمود خاطر خود را جمع دار که مرا از او هیچ ضرری نخواهد رسید بدرستیکه خداوند را بلادیست که طلا درآنموضع مانند گیاه میروید وحقتعالی آنرا باضعف مخلوقات که عبارت از مور باشد مصون ومحفوظ داشته که اگر فیل اراده کند که در میان ایشان ـ درآید او را عاجز سازند وبقتل آورند .

معجزه ـ مرویستکه وقتی مأمون بیمار شد وبیمارش سنگین شد وامید ازخود برید پس حضرت امام رضا (ع) راطلبیده وعرضکرد یاابی الحسن

چنان میدانم که وقت وفات من شده واجل موعود من رسیده از من غافل نشوی حضرت فرمود که خاطر جمعدار که از عمر تو باقی مانده وترا حال وفات نخواهد رسید تاآنکه دوستی مرا بدشمنی بدل نمائی ومرا در انگور زهردهی ودر زمین خراسان مرا دفن نمائی بعدازمدتها بمانی مأمون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه فرمودی که من هرگزاینها بتو نپسندم حضرت فرمود بخدا قسم که اینها خواهد بود چنانکه بتو میگویم .

در مصابیح‌القلوب- معجزه -مرویستکه وقتی حضرت امام رضا(ع) را در عرفات دیدند از آن پرسیدند فرمود که دعا میکردم بربرامکه بسبب آنچه باپدر بزرگوار من کردند یعنی ازدشمنی پس حقتعالی دعای مرا درآن باب مستجاب فرمود چون حضرت ازآنمکان برگشت چندان نگذشت که هرون بر جعفر ویحیی متغیر گردید وفراش قضا بساطدولت شومشان رادرهم نوردید بدینگونه که جعفرمقتول ویحیی مغلول ومحبوس گشته او نیز اززندان بسوی نیران بار رحیل بست وبه‌تیغ مکافات به‌پدر ابتر خود پیوست .

معجزه - نفرینی بود که حضرت امام رضا (ع) برکاربن عبدالله مصعب نمود بسبب ظلمیکه در بعضی امور بر آنحضرت کرده بود پس دعای آن حضرت بدان ملعون متأثر گردیده آن نابکار از قصر افتاد و گردنش شکست .

معجزه‌مرویستکه‌مکرر حضرت‌رضا(ع)چون‌هرون‌الرشید رامیدید میفرمود که انا وهرون کهاتین و آن حضرت را در پهلوی هرون دفن نمودند معنی کلام معجز نظامش بر آنان که شنیده بودند

ظاهر گردید .

از منتهی الامال

ورود حضرت امام رضا (ع) بمرو وبیعت مردم با آنحضرت بولایت عهد

چون حضرت رضا (ع) وارد مرو شد مأمون آن جنابرا تجلیل وتکریم تمام نمود و خواص اولیا و اصحاب خود را جمع نموده وگفت ای مردمان من درآل عباس وآل علی (ع) تأمل کردم هیچیک را افضل واحق بامر خلافت از علی بن موسی (ع) ندیدم پس روکرد بحضرت امام رضا(ع) وگفت اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع کنم وبتو تفویض کنم حضرت فرمود اگر خلافت را خدای برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی وخودرا از آنمعزول کنی واگر خلافت از تونیست ترااختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مأمون گفت البته لازم است که اینرا قبول کنی حضرت فرمود من برضای خود هرگز قبول نخواهم فرمود وتامدت دوماه این سخن درمیان بودچندانکه او مبالغه کرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون مأمون از قبول خلافت آنحضرت مأیوس گردید گفت هرگاه که خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت باتو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوار من مرا خبر دادند از رسول خدا (ص) که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت ومرا بزهر ستم شهیدخواهند کرد و برمن ملائکه آسمان وملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مأمون

از استماع اینسخنان گریان شد وگفت تامن زنده‌ام که میتواند ترابقتل برساند یابدی‌نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهدکرد مأمون گفت غرض تو از اینسخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترك دنیا کرده‌ای حضرت فرمود بخداسوگند از روزیکه پروردگار من مرا خلق کرده است تابحال دروغ نگفته ام وترك دنیا برای دنیا نکرده ام وغرض تو را میدانم گفت غرض من چیست فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا (ع) ترك دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترك او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مأمون در غضب شده گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی وازسطوت من ایمن شده‌ای بخدا سوگند اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت رابزنم حضرت فرمود حق‌تعالی نفرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول می‌کنم بشرط آنکه کسی را نصب نکنم واحدیرا عزل ننمایم ورسمی را برهم نزنم واحداث امری نکنم واز دور بر بساط خلافت نظر کنم مأمون باین شرائط راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت وگفت خداوندا تومی دانی که مرا اکراه کردند وبضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده ودو پیغمبر خود یوسف ودانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان زمان خود خداوندا عهدی نیست جز عهد تو وولایتی نمی‌باشد مگراز جانب تو پس توفیق ده مراکه دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم همانا نیکو مولائی ونیکو یاوری پس گریان ومحزون

ولایت عهد را از مأمون قبول فرمودروز دیگر که روز ششم ماه مبارك رمضان بود چنانچه‌ظاهر میشود از تاریخ شرعیه شیخ مفید مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد وکرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و وساده برای آنحضرت قرار داد وجمیع اکابر واشراف وسادات وعلما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره های زر آوردند و جوایز بسیار بمردم بخشید وخطبا و شعرا بر خواستند وخطبه وقصائد غرا در شأن آنحضرت خواندند وجایزه گرفتند وامر شد که در رؤس منابر نام آن حضرترا بلند گردانند و وجوه دراهم ودنانیر راهم بنام نامی ولقب گرامی آن حضرت مزین گردانند ودر همان سال در مدینه برمنبر رسول خدا (ص) خطبه خواندند ودردعا به حضرت امام رضا (ع) گفتند ولی عهدالمسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) وسته اباء هم ماهم افضل من یشرب صوب الغمام

وهم مأمون امر کرد مردم سیاه پوشی راکه بدعت بنی عباس بود ترك کنند و جامه های سبز بپوشند ویکدختر خود را ام‌حبیبه را بآن حضرت تزویج کرد ودختر خود ام الفضل را بامام محمد تقی (ع) نامزد کرد وتزویج کرد باسحق بن موسی دخترعمش اسحق بن جعفرراو درآن سال ابراهیم بن موسی برادر امام رضا (ع) بامر مأمون با مردم حج کرد وروایت شده که چون نزدیك عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید بمصلی نماز بگذارید وخطبه بخوانید حضرت پیغام فرستادکه میدانی من قبول ولایت عهدکردم بشرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن بر مردم مأمون

پیغام داد که من میخواهم در اینکار دلهای مردم مطمئن شود بآنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا حضرت قبول نکرد پیوسته رسول مابین آنحضرت و مأمون رفت و آمد میکرد تا اینکه اصرار مأمون در اینکار بسیار شد لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است بسوی من واگر عفو نمیکنی من میروم بنماز همان نحو که حضرت رسول (ص) و حضرت علی بن ابیطالب (ع) میرفتند مأمون گفت برو بنماز بهر نحو که خواسته باشی پس امر کرد سرهنگان و دربانانرا و مردم را که اول صبح بردرخانه حضرت رضا (ع) حاضر شوند راوی گفت چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آنحضرت در راهها و بامها اجتماع کردند زنها و کودکان ونشستند در انتظار بیرون آمدن آنجناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بردرمنزل آنحضرت در حالیکه سوار برستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه های خودرا و عمامه سفیدی از پنبه بافته برسر بست یکطرف آنرا درمیان سینه خود وطرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش بکار برد و عصائی در دست گرفت و بموالی خود فرمود شما نیز بکنید آنچه راکه من کردم پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آنحضرت و آنحضرت حرکت فرمود با پای برهنه وجامه را بالا زده تا نصف ساق وحلیه ثیاب مشمرة پس کمی راه رفت آنگاه سر بسوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آنحضرت تکبیر گفتند پس رفتند تا منزل سرهنگان ولشکریان که آنحضرت را باین هیئت دیدند تمامی خود را از مالهای خود برزمین افکندند وبکمال خفت وسختی کفشهای خود را از پای بیرون می آوردند وکان احسنهم حالا من کان معه سکین قطع بها

اشربة جاجلنه و از همه بهتر حال آنکسی بود که با خود کاردی داشت که شرابهٔ کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد راوی گفت حضرت امام رضا (ع) بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز به آن حضرت تکبیر گفتند چنان بخیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آنحضرت تکبیر میگویند مردم شروع کردند بگریستن وضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آنحضرت بحدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون بلرزه در آمده اینخبر بمأمون رسید ترسید که اگر آنحضرت باین کیفیت بمصلی برسد مردم مفتون و شیفته او بشوند نگذاشت آنحضرت برود بلکه فرستاد خدمت آنحضرت که ما شما را بزحمت و رنج در آوردیم برگردید و شما خود را بمشقت نیفکنید آنکس که هر سال نماز میخوانده همان بخواند حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آنروز و منتظم نشد امر نمازشان بسبب این کار مؤلف گوید اگرچه بحسب ظاهر مأمون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا (ع) میکوشید واحترام آنجناب را فروگذار نمیکرد امادرباطن بطور شیطنت وفکری برطریق نفاق با آنحضرت دشمنی میکرد و بحکم هم العدو فاحذرهم دشمن واقعی بلکه سخت ترین دشمنان آنحضرت بود که بحسب ظاهر بطریق محبت ودوستی وخوش زبانی با آنحضرت رفتار مینمود اما در باطن مثل افعی ومار آنجناب را میگزید و پیوسته جرعه های زهر بکام آنبزرگوار میرسانید لاجرم اززمانیکه آنحضرت ولیعهد شد اول مصیبت و اذیت و صدمات آنحضرت شد و در همانروزی که با آنجناب بیعت کردند یکی از خواص آنحضرت گفت من در خدمت آنجناب بودم و بجهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آنحضرت مرا بنزد خود طلبید و آهسته

نخواهدرسید زیرا که اینکار باتمام نخواهدرسید
بامن فرمود که بابن امر خوشحال مباش زیرا که اینکار باتمام نخواهدرسید وبابن حال نخواهم ماند ودرحدیث حسن بن جهم است که چون مأمون علمای امصار وفقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا (ع) مباحثه و مناظره نمایند آنحضرت برهمه غالب شد وهمگی اقرار بفضیلت آنجناب نمودند وازمجلس مأمون برخاست وبمنزل خود معاودت فرمود من در خدمت آنحضرت رفتم وگفتم خدا را حمد مینمایم که مأمونرا مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که یابن جهم ترا فریب ندهد این محبت های مأمون نسبت بمن زیراکه دراین زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد ازروی ستم وظلم اینخبریست که از پدران من بمن رسیده است اینسخن را پنهان دار وتا من زنده ام با کس مگوی و بالجمله پیوسته آنجناب از سوء معاشرت مأمون درد دردل نازنینش بودوبکسی نمیتوانست اظهار کند وآخر کار چنان بتنك آمده بود که ازخدامرك خود را میخواست چنانچه یاسر خادم گفته که درهرروزجمعه که آنحضرت ازمسجد جامع مراجعت میفرمود بهمانحالی که عرق دار و غبار آلود بود دستها را بدرگاه الهی بلند میکرد ومیگفت اگر فرح وگشایش امر من در مرك من است پس همین ساعت درمرك من تعجیل فرما وپیوسته در غم و غصه بود تا ازدنیا رحلت فرمود واگر شخص متفطن تأمل کند دروضع معاشرت و سلوك مأمون با آنحضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور میکند که مأمون دنیا پرست که بجهة طلب خلافت و ریاست امر کند محمد امین را درکمال سختی بکشند وسرش را برای او آورند درصحن خانه خود اورا برچوبی نصب کند وامر کند جنود وعساکر خود راکه

هرکس برخیزد وبراین سر لعنت کند جایزه خود را بگیرد آیا چنین کسیکه اینقدر طالب خلافت وملك است امام رضا (ع) را از مدینه بمرو می طلبدو تادوماه اصرارمیکند که من میخواهم خود را از خلافت خلع کنم ولباس خلافت را برتو بپوشانم آیا جزشیطنت ونکری نکتهٔ دیگری ملحوظ نظر اوست و حال آنکه خلافت قرة العین مأمون بود و درحق سلطنت گفته انما الملك عقیم وبرادرش امین خوب اورا شناخته بودچنانکه گفت یا احمدبن سلام هنگامیکه اورا دستگیر کرده بودند آیا مأمون مرا میکشد احمد گفت ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقهٔ رحم دل او رابر تومهربان خواهدکرد امین گفت الملك عقیم لارحم له ومع ذلك مأمون ابداً میل نداشت که ازحضرت رضا(ع) فضیلت ومنقبتی ظاهر شودچنانچه از ملاحظه روایات رفتن آنحضرت بنماز عید وغیره اینمطلب واضح وهویدا است ودرذیل حدیث رجاءبن ابی الضحاك است که اوچون فضائل وعبادات حضرت امام رضا (ع) را برای مأمون نقل کرد مأمون گفت خبرمده مرا باینها که گفتی وبرای مصلحت ازروی شیطنت گفت بجهة آنکه میخواهم فضائل آنجناب ظاهر نشود مگردرزبان من ودر آخرامر چونديد که هر روز انوارعلم وکمال وآثار رفعت وجلال آنحضرت برمردم ظاهر میشود ومحبت آنحضرت دردلهای ایشان جامیکند نایرهٔ حسد درکانون سینه اش مشتعل شد ودرمقام تدبیر آنحضرت برآمد و آنحضرت را مسموم نمود چنانچه شیخ صدوق ازاحمدبن علی روایت کرده است که گفت ازابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا (ع) باآن اکرام ومحبتی که نسبت باو اظهار میکرد و اورا ولیعهد گردانیده بود ابوالصلت گفت که مأمون برای آن آنحضرترا گرامی میداشت که

فضیلت و بزرگواری اورا میدانست وولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرترا چنان بشناسندکه راغب است در دنیا ومحبت او ازدلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق رااز یهود ونصاری ومجوس وصائبان وبراهمه وملحدان ودهریان وعلمای جمیع ملل وادیانرا جمع کردکه با آن حضرت مناظره و مباحثه نمایند شایدکه بر او غالب شوند ودر آنجناب عجز ونقصی ظاهر شود باین سبب در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهمرسد و این تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد وهمگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت آن جناب نمودند.

از تحفة الرضویه در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) ازاحمدبن‌علی انصاری مرویست که اوگفت پرسیدم از ابوالصلت هروی که چگونه دل مأمون مایل‌شدبقتل حضرت امام رضا(ع) باآنهمه اکرام ومحبت وولایت عهدی که در بارهٔ او ظاهرمیساخت گفت جهة آن بود که برمردم‌ظاهر سازد که او راغب دنیا است واعتقاد مردم را درشأن او فاسد سازد و وقع او در خواطر ایشان نماند پس چون دیدکه آن حضرت از آن محبت واکرام وولیعهدی ازجا در نمیرود بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند وبا آن حضرت در بحث آوردند تا شاید در مناظرهٔ یکی از ایشان ملزم وعاجز ومنقطع گردد ومحل ومنزلت او در نزد علما پست گردد و نقص جهل وعجز او درمیان مردم مشهور شود ودر این حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان از علمای اسلام ویهود ونصاری و صابه

ومجوس وبراهمه وملاحده ودهریه با آن حضرت مناظره ننمود که‌ملزم نشد و چون مردم‌ظهور حجت وغلبه اورا برآنجماعت مشاهده مینمودند با یکدیگر میگفتند که والله که او سزاوار تراست بخلافت از مأمون وخواص مأمون‌سخنان مردم را درشأن آنحضرت باو میرسانیدند وآن ملعون ازآن درخشم وغضب میشدوحسداوبحضرت امام رضا (ع) زیاده میگردید ومع هذا در اکثر احادیث احوال آنحضرت طریقه محبت با مأمون ومحبان آنحضرت نمیورزید و این باعث زیادتی عداوت او میشد لکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد در آخر امر چون آن پلید را حیله دراسقاط محل ومنزلت‌آن حضرت از قلوب مردم نمانده چاره رفع آن امام را بسم دیده آنسرور را شهید نمود.

از کتاب عقائدالشیعه - امام هشتم (ع)

امام‌رضا (ع) اسم شریفش علی لقبش رضا(ع)کینه اش ابوالحسن ثالث بنا براینکه ابوالحسن اول امیرالمؤمنین (ع) است وابوالحسن ثانی امام موسی علیه السلام است وبنا براینکه حضرت امیرالمؤمنین رامنظور نداشته باشند حضرت امام موسی‌را ابوالحسن ماضی وحضرت امام‌رضارا ابوالحسن ثانی میگویند وحضرت سید سجاد را ابوالحسن اول‌وحضرت رضا را نیز ابوالحسن ثالث میگویند و معجزاتش بسیار است پدرش امام موسی (ع) مادرش کنیزی بود ام البنین نام یانجمه تولدش در مدینه در روزجمعه یا شنبه یا ۵ شنبه یازدهم ماه ذی‌حجه یا ذیقعده درسال‌یکصد وچهل وهشت یا یکصد و پنجاه و سه هجری درزمان منصور عباسی‌پنج سال بعد از رحلت حضرت صادق (ع) اصحابش زیاده از دویست نفر

عمرش پنجاه وپنج واختلافات دیگر هم هست در هریك از مذکورات مدت امامتش بیست ویکسال وکسری واختلاف دیگر هم هست دو زن نکاحی داشت بغیر از کنیزان عدد اولادش بقولی پنج پسر و یکدختر وبقولی همین امام محمد تقی (ع) را داشت وفاتش روز جمعه بیست و چهارم ماه رمضان درسفر نیز گفته اند درسال دویست وسه هجری بعلة زهریکه مأمون ملعون بآنحضرت خورانید درطوس رحلت فرمودقبرش معروف اهل آسمان وزمین ها است

گلی که هر ورقش آبروی نه چمن است
نشان خاتم سلطان دین ابوالحسن است

عریضه حضرت امام رضا (ع) ـ جهة برآمدن حاجات وفتح مهمات بسیار مجرب است: بسم الله الرحمن الرحیم هذا رقعة عبدك فلان بن فلان واقض حاجتی بحرمة صاحب الزمان وبحرمة الروضة المبارکة العتبة الامام الثامن والضامن وعترته باذی الجلال والاکرام بحق جدك المصطفی وعلی المرتضی وفاطمة الزهراء وبحق قاضی حوائج الطالبین وبحرمة صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین یا مجیب دعوة المضطرین .

عریضه حضرت ابوالفضل العباس (ع)

بسم الله الرحمن الرحیم من العبد الذلیل الی المولی الجلیل العزیز الکریم سلام الله علیك یامولای یا عبدالصالح یا عباس بن علی بن ابیطالب وان تقضی حاجتی واصلاح اموری وقضاء دینی ان بینی وبین الله عزوجل ذنوباً قداثقلت ظهری ومنعتنی من الرقادوذکرها یقلقل احشائی وقدهربت الی الله عزوجل والیك یاعباس بن امیرالمومنین وان تقضی حوائجی للدنیا

والاخرة وان تعافینی من الجمیع العلل بحق اخوانك المعصومین برحمتك یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطاهرین .

از کتاب روضة الشهداء درعقب امام علی رضای وامام هشتم است کنیتش ابوالحسن ولادت وی در مدینه بوده روز ۵شنبه ۱۱ ربیع الاخر سنه ۱۵۳ هجریه وشهادتش درسناباد طوس روز جمعه ۲۱ رمضان سنه ۲۰۸ هجری هرچه از مناقب اوبر زبانها مذکور وازفضایل او در کتابها مسطور است بامعالی ذات عالی او(ع) جویکقره است ازدریای ذخطار وابن یمین قطعه ابی نواس را در مدح وی ترجمه میکند براین وجه که

نظم

بینده ابن یمین گفت دوستی که توئی
که شعر تواست که برآسمان رسیده سرش
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی   که درجهان نشود کس بپاکی گهرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را   که جبرئیل امین بوده خادم پدرش

وآنحضرت راپنج پسر بوده محمد، حسن، جعفر، ابراهیم، حسین وعقب اواز فرزند بزرگوارش محمد تقی است .

ماخذ های کلی

مظهر العجایب اختر طوسی لسان الذاکرین دیوان شوقی

دیوان صامت دیوان یحیی دیوان مرائی احمد واعظ وفائی

روضة‌الشهداء سرباز محزون خاکی سراج ترکی

جوهری مظاهر الانوار دیوان‌ساغر محزون رشتی

ریاض الشهادة منتخب التواریخ مرحوم حاجی ملا هاشم جلاء-

العیون جامع الاخبار عیون اخبار تذکرة الائمه تاریخ-

طوس آقای‌علوی‌سبزواری برهان قاطع مطلع‌الشمس مجالس-

المؤمنین‌قاضی سالنامه‌خراسان۱۳ سالنامه‌پارس۱۳ تذکره‌دولتشاه

تحفة المجالس کشف الغمه کفایة المؤمنین بصائر الدرجات

مصابیح القلوب منتهی الامال شاهنامه ترجمه زیارت‌قمشه‌ای

شاهنامه ناصح‌عبرت تحفة‌الرضویه مختارنامه عطار نیشابوری

ترجمه شریعتی

بخش هشتم ۸

در زیارت حضرت رضا با ترجمه‌ان موسوم بتحفیه الزیارة

[illegible]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَللهُ اَکْبَرُ

بنام خداوند بخشنده مهربان خدا بزرگتر است

اَللهُ اَکْبَرُ اَللهُ اَکْبَرُ کَبِیراً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کَثِیراً

خدا بزرگتر است خدا بزرگتر است بکمال بزرگی وستایش مخصوص خداست بسیار

وَسُبْحَانَ اللهِ بُکْرَةً وَاَصِیلاً اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ هِدٰایَتِهِ

وپاک وپاکیزه است خدا هر صبح وشام ستایش را سزا است خدا برا رهنمائی

لِدِینِهِ وَالتَّوْفِیقِ لِمٰا دَعٰا اِلَیْهِ مِنْ سَبِیلِهِ اَللّٰهُمَّ

بدینش هر بندگانرا وبتوفیق دادن بر چیزی که طلب کرده از راه وطریقه بسوی خودش

اِنَّکَ اَکْرَمُ مَقْصُودٍ وَاَکْرَمُ مَاْتِیٍّ وَقَدْ

بارخدایا تو بزرگوارتر مقصود مائی وکریم تر رو آورده شده وهر آینه

اَتَیْتُکَ یٰا اِلٰهِی مُتَقَرِّباً اِلَیْکَ بِابْنِ بِنْتِ

من رو آوردم بسوی تو ای خدای من تقرب جوینده بسوی تو بوسیله پسر دختر

نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَوٰاتُکَ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ اَللّٰهُمَّ فَلاٰ

پیغمبر تو محمد درود پی در پی تو بر آن پیغمبر و آلش بارخدایا پس

تُخَیِّبْ سَعْیِی وَلاٰ تَقْطَعْ مِنْ فَضْلِکَ رَجٰائِی

بی بهره نکنی کوشش مرا وقطع نکنی از فضل خودت امید مرا

وَاجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

وقرار ده مرا در نزد خودت با آبرو و نیکو رو در دار دنیا و آخرت

وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

وقرار ده مرا از نزدیکان برحمتت ای مهربان ترین همه مهربانان

اذن دخول

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا

ستایش مر خدایرا که راهنمائی کرد مارا باین آستان و نبودیم ما

لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ

هدایت یافته اگر هدایت و راهنمائی نمیکرد ما را خدا هر آینه آمد

رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَقُلْتَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

پیغمبران و فرستادگان پروردگار ما براستی و درستی پس فرمودی تو ای کسانیکه

لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ

ایمان آورده اید داخل نشوید خانه های پیغمبر را مگر اینکه اجازه دهند شما را

فَهَا أَنَا ذَا أَسْتَأْذِنُكَ وَأَسْتَأْذِنُ رَسُولَكَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ

پس اینک من درخواست اجازه میکنم از تو و درخواست اجازه میکنم از رسول تو درود و صلوات بر او

عَلَيْهِ وَآلِهِ ءَأَدْخُلُ يَا اللّٰهُ ءَأَدْخُلُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ

برآنحضرت و اولادش آیا داخل شوم ایخدا آیا داخل شوم ای رسول خدا

ءَأَدْخُلُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَاتَنَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءَ

آیا داخل شوم ای امیر مؤمنان آیا داخل شوم ای بی بی ما ای فاطمه زهرا

سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا حَسَنَ ابْنَ عَلِيٍّ

سیده و آقای زنهای عالم آیا داخل شوم ای آقای ما حسن بن علی

ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ

آیا داخل شوم ای آقای ما حسین بن علی آیا داخل شوم ای آقای ما علی بن حسین

زَيْنَ الْعَابِدِينَ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا

زینت عبادت کنندگان آیا داخل شوم ای آقای ما محمد بن علی باقر آیا داخل شوم ای آقای ما

جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا

جعفر بن محمد صادق آیا داخل شوم ای آقای ما موسی بن جعفر (امام کاظم) آیا داخل شوم ای آقای ما

عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا

علی بن موسی الرضا (امام هشتم) آیا داخل شوم ای آقای ما محمد بن علی (امام جواد) آیا داخل شوم ای آقای ما

عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا حَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ ءَأَدْخُلُ يَا مَوْلَانَا الْحُجَّةَ بْنَ

علی بن محمد آیا داخل شوم ای آقای ما حسن بن علی عسکری آیا داخل شوم ای آقای ما حجة و دلیل خدا

الْحَسَنِ صَاحِبَ الزَّمَانِ ءَأَدْخُلُ يَا أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ الْمُوَكَّلُونَ الْمُقِيمُونَ

فرزند امام حسن عسکری صاحب زمان آیا داخل شوم ای فرشتگان خدا که موکلید و ایستاده و

الْحَدِقُونَ الْحَافِظُونَ فِي هٰذَا الْحَرَمِ الشَّرِيفِ الْمُبَارَكِ

گرد آمده در اطراف و نگهدارنده گوشه ها و محافظت کننده زوارید در این حرم بزرگوار مبارک

در پیش رو بخوان

بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

بنام خدا وبیاری خدا ودر راه خدا وبر پیروی رسول خدا درود پی در پی خدا بر آنحضرت

وَآلِهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ

وآل او گواهی میدهم بر اینکه نیست خدائی جز خدا تنها و بیهتا نیست شریکی برای او وگواهی میدهم بر اینکه

مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

محمّد بنده خدا ورسول اوست بارخدایا درود بفرست بر محمّد وآل محمّد

زیارت پیش روی مبارک

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْغَرِيبُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ

سلام بر تو بادای امام غریب سلام بر تو باد ای امام

الشَّهِيدُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمَعْصُومُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا

شهید سلام بر تو باد ای امام بیگناه. سلام بر تو باد ای

الْإِمَامُ الْمَظْلُومُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْمَغْمُومُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ

امام مظلوم سلام بر تو باد ای امام مغموم سلام بر تو باد

أَيُّهَا الْإِمَامُ الْهَادِي وَالْوَلِيُّ الْمُرْشِدُ أَبْرَءُ إِلَى اللهِ تَعَالَى مِنْ

ای امام هدایت کننده ودوستدار راهنمای بحق بیزاری میجویم بسوی خدای تعالی از

أَعْدَائِكَ وَأَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِمُوَالاتِكَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

دشمنانت ونزدیکی میجویم بسوی تو بدوستی تو سلام برتو باد ورحمت خدا وبرکات خدا برتو باد

زیارت پائین پای مبارک

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مُقْتَدَايَ صَلَّى اللهُ

درود پی در پی خدا بر تو باد ای مولای وآقای من درود پی در پی خدا بر تو باد ای پیشوای من درود پی در پی

عَلَى رُوحِكَ الطَّيِّبِ وَجَسَدِكَ الطَّاهِرِ وَبَدَنِكَ الزَّكِيِّ صَبَرْتَ وَ

خدا بر روان پاک وخوشبوی تو وبر بدن پاک وپاکیزه تو وبدن توکه پاک وبیغش است صبر کردی

احْتَسَبْتَ وَأَنْتَ الصَّادِقُ الْمُصَدَّقُ قَتَلَ اللهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللهُ

وخودداری نمودی وتوئی راستگوی تصدیق شده بکشد خدا کسی راکه کشت تورا ولعنت کند خدا

مَنْ ظَلَمَكَ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسُنِ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللهِ يَا مَوْلَايَ

کسی راکه ظلم کرد درحق تو بدستها وزبانها بر تو باد از من سلام خدا ای آقا وحبیب من

وَابْنَ مَوْلَايَ كُنْ شَفِيعِي وَشَفِيعَ وَالِدَيَّ بِحَقِّكَ وَبِحَقِّ جَدِّكَ

وپسر آقای من تو باش شفیع من وشفیع پدر ومادر من بحق خودت وبحق جدت

وَآبَائِكَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

وپدران خودت که پاکیزگان وبیگناهانند ورحمت خدا وبرکات خدا بر شما باد

زیارت وارث حضرت ابی عبد الله الحسین ع

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده مهربان

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةِ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ

سلام ما بر تو ای وارث علم آدم برگزیده خدا سلام ما بر تو ای وارث

نُوحٍ نَبِيِّ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللهِ

علم نوح فرستاده خدا. سلام ما بر تو ای وارث ابراهیم دوست مقرب خدا

السلام عليك يا وارث موسى كليم الله السلام عليك يا

سلام ما بر تو ای وارث موسی کلیم خدا سلام ما بر تو ای

وارث عيسى روح الله السلام عليك يا وارث محمد حبيب الله

وارث عیسی روح پاک خدا سلام ما بر تو ای وارث محمد مصطفی محبوب خاص خدا

السلام عليك يا وارث امير المؤمنين ولي الله السلام عليك يابن

سلام ما بر تو ای وارث امیر مؤمنین ولی خدا سلام ما بر تو ای فرزند

محمد المصطفى السلام عليك يابن علي المرتضى السلام عليك يا

گرامی محمد مصطفی سلام ما بر تو ای فرزند ارجمند علی مرتضی سلام ما بر تو ای

بن فاطمة الزهراء السلام عليك يابن خديجة الكبرى السلام

فرزند عزیز فاطمه زهراء سلام ما بر تو ای زاده پاک خدیجه کبری سلام ما بر تو

عليك يا ثار الله وابن ثاره والوتر الموتور

ای خون پاک خدا و فرزند شهید راه خدا ای شهیدیکه تو و پدر بزرگوارت در راه خدا کشته شدید و خدا

خونهای شماست سلام ما بر تو ای شهیدیکه یارانت همه کشته شدند و کسی برای انتقام خون پاکت باقی نماند

اشهد انك قد اقمت الصلوة وآتيت الزكوة وامرت بالمعروف

گواهی میدهم که تو ارکان نماز را برپا داشتی و زکوة و امر بمعروف و نهی

ونهيت عن المنكر واطعت الله ورسوله حتى اتيك اليقين

از منکر را استوار ساختی و خدا و رسول را تا هنگام شهادت طاعت کردی

فلعن الله امة قتلتك ولعن الله امة ظلمتك ولعن الله امة

لعنت خدا بر آنگروهی که ترا شهید کردند لعنت خدا بر آنگروهی که در حق شما ظلم کردند لعنت خدا

سمعت بذلك فرضيت به يا مولاي يا ابا عبد الله اشهد انك

بر آنگروهی که ظلم ظالمان را درباره شما شنیدند و راضی شدند ای مولای من ای ابا عبد الله

كنت نورا في الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة لم تنجسك الجاهلية

گواهی میدهم که شما در اصلاب عالی پاک پدران و ارحام مطهر مادران نور پاک الهی بودید

بانجاسها ولم تلبسك من مدلهمات ثيابها

هرگز مقام توحید کامل شما آلوده بناپاکهای جاهلیت نگردید و غبارهای از شرکهای عصر شرک

وجهالت بر دامان پاک شما ننشست .

واشهد انك من دعائم الدين واركان المؤمنين واشهد انك

و گواهی میدهم که شما نگهبان دین و ارکان اهل ایمان و گواهی میدهم که شمائید

الامام البر التقي الرضي الزكي الهادي المهدي واشهد ان

امام بزرگوار منزه و پسندیده و رهبر و آقا بخلق و گواهی میدهم

الائمة من ولدك كلمة التقوى واعلام الهدى والعروة الوثقى

که هریک از امامان فرزندان تو روح زهد و تقوی و پرچم هدایت و وسیله محکم

والحجة على اهل الدنيا واشهد الله وملائكته وانبيائه ورسله

و حجت کامل خدا برای اهل عالم من خدا و فرشتگان و پیغمبران و رسولان خدا را

اني بكم مؤمن وبايابكم موقن بشرايع ديني وخواتيم

که بامامت شما ایمان دارم و برجعت شما از روی یقین معتقدم هر قدمی که در راه دین

عملي وقلبي لقلبكم سلم وامري لامركم متبع

بردارم و هر عملی در زندگانی بانجام رسانم بدوستی شما دلم تسلیم قلب پاک شما و کارم تابع امر مبارک شما است

صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَعَلَىٰ أَرْوَاحِكُمْ وَعَلَىٰ أَجْسَادِكُمْ وَعَلَىٰ

ودرود خدای متعال برروان های پاک و ابدان شریف

أَجْسَامِكُمْ وَعَلَىٰ شَاهِدِكُمْ وَعَلَىٰ غَائِبِكُمْ وَعَلَىٰ ظَاهِرِكُمْ

و بر حاضر و بر غائب وظاهر وباطن شما باد

وَعَلَىٰ بَاطِنِكُمْ

زيارت علي بن الحسين ع

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ نَبِيِّ اللهِ اَلسَّلَامُ

سلام برتو باد ای فرزند رسول خدا سلام بر تو باد ایزاده پاک پیغمبر خدا سلام ما

عَلَيْكَ يَا بْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ

برتو ای گرامی فرزند امیر مومنین ع سلام ما برتو ای فرزند دلبند زهرا شفیعه روز جزا

سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ اَلسَّلَامُ

بهترین زنان دنیا از حیث علو مقام سلام ما برتو ای نیکو فرزند حسین شهید سلام ما

عَلَيْكَ أَيُّهَا الشَّهِيدُ وَابْنَ الشَّهِيدِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمَظْلُومُ

برتو ای شهید راه خدا فرزند شهید راه خدا سلام ما برتو ای مظلوم

وَابْنَ الْمَظْلُومِ لَعَنَ اللهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً ظَلَمَتْكَ

فرزند امام مظلوم خدا لعنت کند گروهی را که تورا کشتند خدا لعنت کند گروهی را که در حق

وَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذٰلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ

شما ظلم کردند و یا آنکه آن ظلم را درباره شما شنیدند وراضی شدند

زيارت سائر شهداء

اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَوْلِيَاءَ اللهِ وَأَحِبَّائَهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ

سلام ما برشما ای دوستان و یاران خدا سلام ما برشما

يَا أَصْفِيَاءَ اللهِ وَأَوِدَّائَهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ دِينِ اللهِ

ای مشتاقان و برگزیدگان خدا سلام ما برشما ای ناصران دین خدا

اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ رَسُولِ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ

سلام ما برشما ای یاری کنندگان رسول خدا سلام ما برشما ای یاران

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ

امیر مومنان سلام ما برشما ای ناصران و یاران فاطمه زهراء بزرگ

نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ

زنهای عالم سلام ما برشما ای یاوران حسن مجتبی فرزند پاک و مهربان

الزَّكِيِّ النَّاصِحِ الْأَمِينِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَنْصَارَ أَبِي عَبْدِ اللهِ

علی مرتضی سلام ما برشما ای یاران با وفای حضرت ابی عبد الله الحسین ع

بِأَبِي أَنْتُمْ وَأُمِّي طِبْتُمْ وَطَابَتِ الْأَرْضُ الَّتِي فِيهَا دُفِنْتُمْ وَ

جان من و پدر مادرم فدای شما باد خوشا بر احوال شما بر آن سرزمین پاکی که در آن

مدفون شدید

فُزْتُمْ فَوْزاً عَظِيماً فَيَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ مَعَكُمْ

بخدا قسم به فیروزی بزرگ رسیدید کاش من هم در رکاب شما بودم با آن فیروزی بزرگ

نائل میشدم

...< زيارت مخصوص بالاسر >...

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ وَابْنَ مَوْلَايَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

سلام بر تو باد ای آقای من و فرزند آقای من ورحمت خدا و برکات خدا

أَشْهَدُ أَنَّكَ تَشْهَدُ مَقَامِي وَتَسْمَعُ كَلَامِي وَتَرُدُّ سَلَامِي

شهادت میدهم اینکه تو حاضری در جای من و میشنوی کلام مرا و جواب میگوئی سلام مرا

وَأَنْتَ حَيٌّ عِنْدَ رَبِّكَ مَرْزُوقٌ أَسْئَلُ اللهَ رَبِّي وَرَبَّكَ قَضَاءَ

و تو زنده هستی در نزد پروردگارت روزی میخوری سئوال میکنم از خدا پروردگار من و پروردگار تو

حوائجي في الدنيا والآخرة يا ولي الله يا حجة الله إن بيني
برآوردن حاجتهایم را در دنیا و آخرت ای ولی خدا ای حجت خدا بدرستی که میان

وبين الله عز وجل ذنوباً قد أثقلت ظهري ومنعتني من
من و خدای عزیز و جلیل گناهانی است که بتحقیق سنگین کرده پشت مرا و بازداشته مرا

الرقاد وذكرها يقلقل أحشائي وقد هربت إلى الله عز وجل
از خوابیدن و یاد آنگناهان بجنبش ولرزه میآورد اجزاء مرا و بتحقیق گریختم از عذاب بسوی خدای

وإليك فبحقك وبحق من ائتمنك على سره واسترعاك أمر خلقه
عز وجل و بسوی تو پس بحق خودت و بحق کسیکه امین قرار داد تورا بر سرش و طلب کرده رعایت ترا در امر

وقرن طاعتك بطاعته وموالاتك بموالاته فكن لي إلى الله
مخلوقش و نزدیک کرد فرمانبرداری از تورا بفرمانبرداری از خودش و نزدیک کرد دوستی تورا به دوستی

شفيعاً ومن النار مجيراً وعلى الدهر ظهيراً وعلى الصراط دليلاً
خودش پس تو باش برای من نزد خدا شفیع و از آتش جهنم پناه دهنده و بر روزگار پشتیبان و بر

وفي القبر مونساً وأنيساً ورحمة الله وبركاته
صراط راهنما و در قبر مونس و رفیق و همزبان و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد

….(دعای یا الله).…

اللهم فاستجب دعائي يا الله واقبل ثنائي يا الله واجمع
بار خدایا پس مستجاب فرما دعای مرا ای خدا و قبول فرما ثنا و مدح مرا ای و جمع فرما

بيني وبين أوليائي يا الله بحق محمد وعلي وفاطمة والحسن
میان من و میان دوستانم ایخدا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن

والحسين والأئمة المعصومين من ولد الحسين عليهم السلام
و حسین و بحق امام های معصوم از اولاد حسین بر آنان باد سلام و رحمت خدا

….(زیارت حضرت صاحب الزمان).…

السلام عليك يا صاحب الزمان السلام عليك يا خليفة
سلام بر تو باد ای صاحب زمان ما سلام بر تو باد ای خلیفه

الرحمن السلام عليك يا شريك القرآن السلام عليك
حاکم خدا سلام بر تو باد ای شریک قرآن سلام بر تو باد

يا قاطع البرهان السلام عليك يا إمام الإنس والجان
ای برهان و دلیل قاطع سلام بر تو باد ای امام آدمی و جنی

السلام عليك وعلى آبائك الطاهرين ورحمة الله وبركاته
سلام بر تو باد و بر پدران بزرگوار تو که پاکیزه کانند و رحمت خدا و برکات خدا بر آنها

….(صلواة مخصوصه حضرت رضا).…

اللهم صل على علي بن موسى الرضا المرتضى الإمام
بار خدایا درود بفرست بر علی فرزند موسی که رضا و خشنود و مورد خشنودی

التقي النقي وحجتك على من فوق الأرض ومن
خدا و پیشوای پرهیزکار پاکیزه است و دلیل تو است بر هر کسی که در روی

تحت الثرى الصديق الشهيد صلوة كثيرة تامة
زمین است و هر کسیکه در زیر زمین است راستگو و گواه است درودی بسیار کامل

زاكية متواصلة متواترة مترادفة كأفضل
تمام پاک پاکیزه پی در پی و پیوسته پشت سرهم مانند بهترین

ما صليت على أحد من أوليائك
درودی که فرستادی بر آن نفر مخصوص از دوستانت

….(زیارت اهل قبور).…

السلام على أهل الديار من المسلمين والمؤمنين
سلام بر اهل دیار از مسلمانان و مؤمنان

مِنْ اَهْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ رَحِمَ اللّٰهُ الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنَّا وَ

از اهل دگوینده لا اله الا الله رحمت کند خدا پیشینیان از ما را و

الْمُسْتَاْخِرِينَ وَ اِنَّا اِنْ شَآءَ اللّٰهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ

کسانیکه بعد از ما بیایند و ما اگر خدا بخواهد بشما ملحق خواهیم شد

اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ

سلام برشما باد ورحمت خدا و برکات خدا

…(دعای استغفار)…

اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الرَّحْمٰنُ

طلب آمرزش میکنم از خدائیکه نیست خدائی جز او که زنده وپاینده و بخشنده

الرَّحِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ وَ اَسْئَلُهُ

و مهربان صاحب جلال و بزرگوار است وبازگشت میکنم بسوی او و درخواست

اَنْ يُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ يَتُوبَ عَلَيَّ تَوْبَةَ

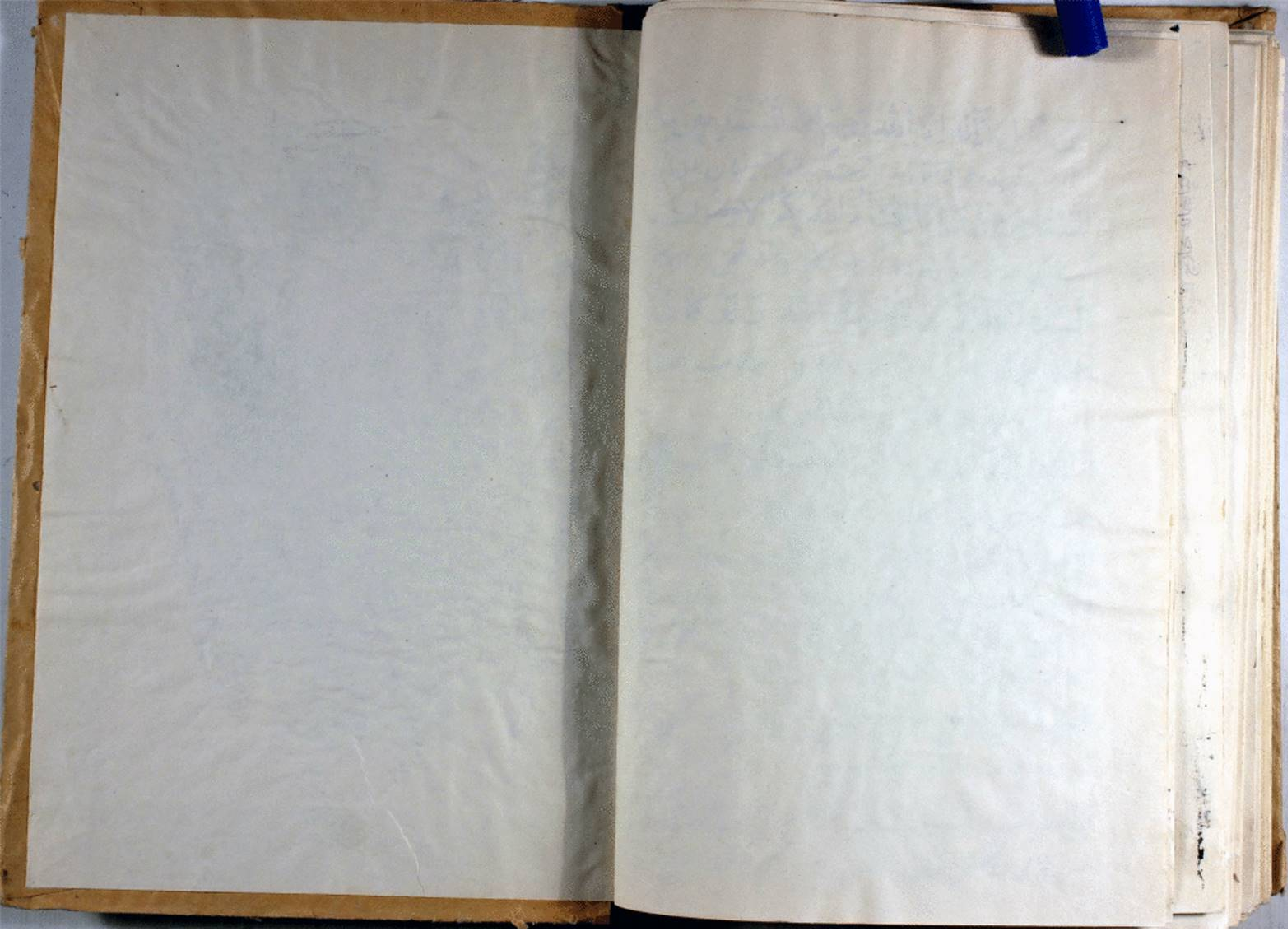
میکنم که درود بفرستد بر محمد و آل محمد و اینکه قبول کند توبه مرا مانند

عَبْدٍ ذَلِيلٍ خَاضِعٍ خَاشِعٍ فَقِيرٍ مِسْكِينٍ مُسْتَكِينٍ لَا

توبه بنده خوار فروتن بینوای بیچاره درهم شکسته که مالک

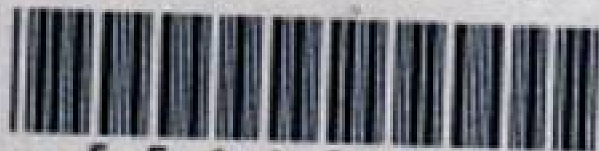
يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا وَ لَا مَوْتًا وَ لَا حَيٰوةً وَ لَا نُشُورًا

نیست برای خودش سودی را و نه زیانی را و نه مرگ را و نه زندگی را و نه برانگیختن را



بعموم علاقمندان آستان حضرت علی بن- موسی الرضا اخطار میشود

این کتاب که بتازگی تألیف وبطبع رسیده در شرح حال حضرت رضا (ع) در مناقب چهارده معصوم و مناقب و مصائب ومجالس مصائب وثواب زیارت وترجمه زیارت وعریضه حضرت رضا و معجزات وتاریخ طوس ومشهد وابنیه کتابی بدین خوبی ومرغوبی وجامعی تاکنون بطبع نرسیده واین کتاب را بنام مبارک حضرت ثامن الائمه بهشت بخش تقسیم نمودیم :



بعموم علاقمندان آستان حضرت علي بن-
موسي الرضا اخطار ميشود

این کتاب که بتازگی تألیف وبطبع رسیده در شرح حال حضرت رضا (ع) در مناقب چهارده معصوم و مناقب و مصائب ومجالس مصائب وثواب زیارت وترجمه زیارت وعریضه حضرت رضا و معجزات وتاریخ طوس ومشهد وابنیه کتابی بدین خوبی ومرغوبی وجامعی تاکنون بطبع نرسیده واین کتاب را بنام مبارک حضرت ثامن الائمه بهشت بخش تقسیم نمودیم :

